نوابغ و مشاهیرِ معلولِ جهان

گرد آورنده: منصور بُرجیان چاپ سوم



بسم الله الرحمن الرحیم

نوابغ و مشاهیر

معلولِ جهان

نوابغ و مشاهیر
معلولِ جهان

گردآورنده: منصور برجیان

تصویرگر: رؤیا میربد

سروش
تهران ۱۳۸۷

برجیان، منصور، ۱۳۲۵ـ
نوابغ و مشاهیر معلول جهان / گردآورنده منصور برجیان؛ تصویرگر رویا میربد. ــ
تهران: سروش (انتشارات صداوسیما)، ۱۳۷۶.
۲۳۱ ص.: عکس.
ISBN 964-435-001-4 :ریال ۱۱,۰۰۰
پشت جلد به انگلیسی:
The disabled geniuses and notables of the world.
چاپ سوم: ۱۳۸۷. ISBN 978-964-376-622-1 :ریال ۲۵,۰۰۰
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. معلولان ــ سرگذشتنامه. ۲. مشاهیر ــ سرگذشتنامه. الف. میربد، رویا،
۱۳۴۰ـ ، تصویرگر. ب. صداوسیمای جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش.
ج. عنوان.
۹ن۴ب/HV۳۰۱۲ ۳۰۵/۹۰۸۱۶

سروش
انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتح، ساختمان جام‌جم
مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، ۵ـ۶۶۹۵۴۸۷۰
http://www.soroushpress.com

عنوان: نوابغ و مشاهیرِ معلولِ جهان
گردآورنده: منصور برجیان
تصویرگر: رؤیا میربد
چاپ اول: ۱۳۷۶ چاپ سوم: ۱۳۸۷
قیمت: ۲۵,۰۰۰ ریال
این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانهٔ انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

شابک: ۱ ـ ۶۲۲ ـ ۳۷۶ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
چاپ اول و دوم: ۵,۰۰۰ نسخه

فهرست

مقدمه

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی

بنده معلم بشری نیستم و قصد و غرض این نیست، که شما خواننده عزیز را ارشاد و هدایت کنم. بیایید بخوانیم و بدانیم که چگونه افرادی با وجود نقص جسمانی آثاری خلق کرده‌اند، یا ابداعاتی نموده‌اند که دیگران از آن کار عاجز مانده‌اند، زیرا بعضی از افراد به علت نداشتن درک درست و جهان‌بینی صحیح و فقر فرهنگی، معلولیت را به عجز و ناتوانی تعبیر کرده و معلولان را کمتر مورد توجه قرار داده‌اند. اما در خلق آثار بدیع و بی‌بدیل، این مغز و روانست که خلاق است و سازنده، نه اعضای فیزیکی انسان. وقتی در احوال بعضی از این معلولان دقت کنیم می‌بینیم چگونه انسانی با وجود محرومیت از قوه شنوایی بزرگترین آثار موسیقی کلاسیک جهان و سمفونیهایی خلق می‌کند که با بال خیال انسان را به آسمانها می‌برد، و از محدود به نامحدود می‌رساند. به شما لذتی می‌بخشد دست نایافتنی، یا نابینایی چنان طبیعت و مناظر و مرایا را وصف می‌کند و حقیقت و زیبایی را با چشم دل ترسیم و تجسم می‌کند که هزاران چشم بینا از توصیف آن عاجزند، یا دانشمندانی با وجود نقص جسمانی گوی سبقت را در شیمی و فیزیک از دیگر دانشمندان سالم جهان می‌ربایند. این امر را چگونه توجیه می‌کنید؛ جز اینکه باید گفت:

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنیست آن بینی

بیایید سری به دنیای این انسانهای والا بزنیم و ببینیم چگونه نقص عضو و محروم بودن از یک یا چند حس و عضو در مقابل عظمت روح، علوطبع و ژرف‌نگری این بزرگواران حقیر و ناچیز بوده، کمی و کاستی درد و رنج و حتی تحقیر افراد جاهل نتوانسته مانع و زارعی در راه خلق آثار، و ترقی و تعالی آنان گردد.

امیدی چونکه می‌میرد، امیدی زنده مـی‌گردد

روال زنـــدگی بـــر پـــایه آیـنده مـی‌گردد

این انسانها گنج پنهان در ویرانه‌اند، که با وجود نقص جسمانی، روح متعالی و مـغز نـغز و خلاق، گنج در آستین داشته، و قدم بر تارک هفت اختر نهاده‌اند. در صورتی که برعکس از بعضی انسانهای به اصطلاح سالم جسمانی جنایاتی سرزده که تاریخ از ذکر آنها شرم دارد. ضمناً تأکید این نکته ضروریست که کتاب حاضر برخلاف صدها کتاب دیگر که دربـاره مشاهیر نوشته شده، کتاب زندگینامه معمولی نیست. مؤلف تمامی همت خود را مخصوصاً بر آن قرار داده است که به سؤالاتی درباره زندگی مشاهیر و نوابغ معلول جواب دهـد کـه هرکس ممکن است مطرح نماید. و عامه مردم در این مورد کنجکاو هستند: مشاهیر و نوابغ معلول چگونه مردمی بوده‌انـد، چگـونه و از چـه راه مـی‌زیستند، خـلق و خـوی و زنـدگی شخصی ایشان چگونه بوده، خوشبخت بوده‌اند یا نه، در عشق و ازدواج حال ایشان به چه منوال بوده، با عامه مردم و دانشمندان و ادیبان بزرگ چه ارتباطی داشتند. چـطور بـه ایـن موفقیتها دست یافته‌اند، و تأثیر این موفقیتها در زندگی مادی و معنوی ایشان چه بوده است و بالاخره چگونه توانسته‌اند بر مشکلات معلولیت خود فایق آیند و این چنین سیر تکامل و تعالی را به نحو شایسته طی نمایند؟

خوانندگان خود قضاوت خواهند کرد که نگارنده به نحوی غیرمستقیم این سـؤالات را پاسخ داده است و مطالعه کتاب را شیرینتر و آموزنده‌تر نموده و اطلاعات منحصر به فرد و مفیدی را به خواننده داده است. نکته دیگری که مؤلف با نهایت خوشوقتی باید به اطلاع برساند، این است که در اثر جستجوی فراوان موفق شده، تصویر اکثر نوابغ معلول را تهیه کند و توسط یکی از هنرمندان معلول شایسته و با ذوق ــ خانم رویـا مـیربد ــ طـراحـی و ضمیمه کتاب نماید که در نوع خود کاری بس زیبا و بی‌نظیر بوده و ارزش اثر را بالا برده است. با این همه مؤلف ادعا نمی‌کند اثر خالی از سهو و اشتباه است. آدمی در بسیاری از موارد با تمام توجه و دقت نمی‌تواند خطاهای خویش را تـمام و کـمال دریـابد و دیگـران همچون آینه با مختصر توجهی این اشتباهات و لغزشها را درمی‌یابند، بنابراین استدعا دارد، هرگونه اشتباه را به اطلاع مؤلف برسانند تا در چاپهای آتی اصلاح شود.

در خاتمه لازم به یادآوری است که تهیه و تنظیم ایـن مـجموعه کـه هـم اکـنون از نـظر خوانندگان گرامی می‌گذرد، حاصل تلاش و کوشش بی‌شائبه دوستان اهل فضل و علاقه‌مند است که اینجانب را در مراحل مختلف تنها نگذاشته‌اند و همت این عزیزان در بهتر و کاملتر

شدن اثر تأثیر بسزا داشته است و سعی بر این بوده تا آنجا که ممکن است اشتباهات رفع شود. سرکار خانم نوش‌آفرین نوشیروانی و سرکار خانم پریوش استقامت و آقای غلامرضا ملکی و آقای علی قاضی با تصحیحات خود سرکار خانم مهشید برجیان و عزیزان مسئول در کتابخانه ملی و ایثارگران خصوصاً با در اختیار گذاشتن منابع و مدارک معتبر و مستدل استادان محترم آقایان حسین محجوبی، پرویز کلانتری و عبدالرفیع حقیقت با تبادل نظر و در اختیار قرار دادن اطلاعات، استاد و دوست بسیار عزیز و گرامی مترجم و نویسنده محترم آقای محمد قاضی که اینجانب را مورد مرحمت و عنایت صمیمانه خویش قرار داده‌اند در شکل‌گیری این کتاب سهیمند. بدین‌وسیله حق‌شناسی و سپاس فراوان خود را تقدیم آنان می‌کنم و از ایزدمنان توفیق هرچه بیشتر این دوستان ارجمند را در خدمت به فرهنگ مرز و بوم اسلامی و خصوصاً قشر کتابخوان از صمیم قلب آرزو می‌کنم. در پایان سپاس و تشکر خود را از انتشارات سروش ابراز می‌دارد که با همت و دقت بسیار این اثر ناقابل را به صورت هدیه‌ای نفیس و مرجعی قابل اطمینان به خوانندگان عرضه می‌کند.

منصور برجیان

تهران ـ آذرماه ۱۳۷۴

معلولیت چیست و معلول کیست؟

سازمان جهانی بهداشت ضمن تعریف معلولیت بین معلولیت، اختلال و عقب ماندگی تمایز قائل شده است.

تعاریف

معلولیت: هرنوع کمبود یا فقدان توانایی ناشی ازاختلال که فعالیت فرد را برای انجام امری به روش افراد عادی، محدود کند یادامنه فعالیت وی را از حالت طبیعی خارج نماید، معلولیت می‌نامند.

اختلال: هر نوع ناهنجاری یا کمبود در ساختار یا کارکرد روانی، فیزیولوژیکی یا کالبدی را اختلال نامند.

عقب‌ماندگی: هر نوع اشکالی که در نتیجه اختلال یا معلولیت برای فرد ایجاد شود و ایفای نقش عادی او را با توجه به سن و جنس و عوامل اجتماعی و فرهنگی وی محدود کند یا از آن جلوگیری نماید، عقب‌ماندگی می‌نامند. معلولیتها برحسب امکانات بازتوانی و ترمیمی و نتایج اجتماعی ـ اقتصادی آنها به طور کلی در چهار گروه عمده به شرح زیر طبقه‌بندی می‌شوند که هر کدام از این گروهها شامل معلولیتهای متعدد و متنوع دیگری می‌باشند.

انواع معلولیتها

۱ ـ معلولیتهای حرکتی که شامل انواع معلولیتهای دستگاه حرکتی و اعصاب است.

۲ ـ معلولیتهای حواسی که بویژه شامل معلولیتهای بینایی و شنوایی است.

۳ ـ معلولیتهای احشایی که شامل معلولیتهای قلبی ـ عروقی، تنفسی، کلیوی و غیره است.

۴ ـ معلولیتهای روانی که معمولاً در خردسالان و بزرگسالان به طور جداگانه بررسی می‌شود.

معلول: به کسی گفته می‌شود که به علت عدم توانایی جسمی، روحی، عاطفی یا عارضی و یا ترکیبی از اینها در تأمین ضروریات زندگی فردی و اجتماعی متعارف خود عاجز است.

کسی را که قبلاً دچار چنین ناتوانیهایی بوده و اکنون برناتوانی خود غلبه کرده است و دروضع نامساعدی به سر نمی‌برد، نمی‌توان معلول نامید.

علل معلولیتها

به طور اختصار علل عمده معلولیتها به شرح زیر است:

۱ ـ **علل مادرزادی:** مانند نقص عضو و بیماریهای ارثی و مادرزادی.

۲ ـ **علل عارضی**

الف: علل تروماتیسمی، مانند: تصادفات وسایط نقلیه، حوادث ناشی از کار، بلیات و اتفاقات آلودگی محیط طبیعی، مصرف خودسرانه دارو، مصرف بیش از حد مشروبات الکلی، جنگ و پیامدهای ناشی از آن، فقر و عدم وجود بهداشت.

ب: بیماری، مانند: تمام بیماریهایی که سیر طولانی و مزمن آنها بالاخره منجر به معلولیت می‌گردد.

پیشگیری بهتر از درمان

امروزه کاملاً مسلم است که پیشگیری از اختلال، با این هدف که اختلال نباید افراد سالم را معلول و معلول را معلولتر سازد، مآلاً برای جامعه بسیار کم هزینه‌تر از مراقبتهای بعدی معلول است. سازمان جهانی بهداشت، پیشگیری را در سه سطح مختلف تعریف می‌کند:

مرحلهٔ اول پیشگیری، شامل تمام اقداماتی است که برای کاهش وقوع اختلال به عمل می‌آید.

مرحلهٔ دوم پیشگیری، به کلیه اقداماتی اطلاق می‌شود که از تبدیل اختلال به معلولیت جلوگیری می‌کند.

مرحلهٔ سوم پیشگیری، تمام اقداماتی را شامل می‌شود که تبدیل معلولیت به عقب ماندگی را کاهش می‌دهد.

علی‌رغم تمام اقدامات برای پیشگیری متأسفانه افراد معلول گروه قابل ملاحظه و

فزاینده‌ای در دنیای امروز تشکیل می‌دهند. در خبرنامه یونیسف شماره ۱۰۵ ازنتایج مطالعات بخشهای مختلف جمعیت رقم تخمینی ۵۱۴ میلیون تن به دست آمده است. این رقم با مشاهدات پژوهشگران و محققان مجرب تا دو برابر نیز برآورد می‌شود. در غالب کشورهای جهان از هر ده نفر لااقل یک نفر ازنظر جسمی ذهنی یا اختلالات حسی معلول است و بدبختانه حداقل بیست و پنج درصد از آحاد جمعیت هر کشور به نحوی تحت تأثیر معلولیت قرار دارند. متأسفانه معلولان گروه همگنی را تشکیل نمی‌دهند، برای نمونه بیماران روانی، عقب ماندگان ذهنی، افرادی که نقص در بینایی، شنوایی، اختلال در تکلم یا یادگیری و یا محدودیت در تحرک دارند و نیز معلولان به اصطلاح دارویی با موانع و مشکلات و مسائل مختلفی روبه رو هستند که باید به روشهای متفاوت و با امکاناتی مجزا بر معلولیت خود غلبه نمایند.

لذا با مطالعه زندگینامه نوابغ و مشاهیر معلول متوجه خواهیم شد که چطور هر یک از آنان با توجه به امکانات محدود زمان خود با تلاش، کوشش و پشتکار توانسته‌اند به چنین موفقیتهای چشمگیری دست یابند. و با اراده بر تمام مصائب پیروز شوند. ازبعد دیگر نه تنها وجود آنها تحمیلی بر جامعه نبوده بلکه منشاء خدمات ارزنده‌ای نیز بوده و می‌باشد.

علل اختلال و ویژگیها و پیامدهای معلولیت در سراسر جهان با هم فرق دارد، این اختلاف ناشی از شرایط اجتماعی ـ اقتصادی و تمهیدات مختلفی است که هر جامعه برای رفاه افراد خود به کار می‌برد. برآورد میزان معلولیت در مناطق در حال توسعه حاکی است که در آغاز تولد از هر ده کودک حداقل یک نفر، یادچار اختلال جسمانی یا حسی و روانی است، و یا به آن مبتلا می‌شود. براساس تعریف معلولیت و شرایط این میزان ممکن است به پانزده تا بیست درصد برسد. پس توجه خاص به امر معلولان با این اندیشه که آنان از حقوق مشابه با افراد سالم برخوردارند و به اقدامات مؤثر و خدمات تخصصی نیازمندند، اهمیت مسئله را بیشتر روشن می‌کند و وظایف مسئولان ذی ربط و آحاد جامعه را نسبت به ایجاد این خدمات بیشتر و سنگین‌تر می‌نماید. با علم بر اینکه نیازهای هر یک از افراد جامعه از اهمیتی یکسان برخوردار است و همین نیازهاست که اساس برنامه‌ریزی جوامع را تشکیل می‌دهد، باید منابع به گونه‌ای به کار گرفته شود که فرصت بهره‌وری یکسانی را برای تمام افراد جامعه تضمین نماید. سیاستگذاری برای معلولان باید طوری باشد که دسترسی آنان را به خدمات جمعی تأمین کند، چون معلولان از حقوق یکسانی برخوردارند پس تعهدات مشابهی نیز دارند. شرکت در سازندگی جامعه وظیفه آنهاست. جوامع نیز باید سطح توقع را

تا جایی که مربوط به معلولان است بالا ببرند و در انجام این امر تمام منابع و مساعی خود را بسیج نمایند. این بدان معنی است که معلولان جوان، علاوه بر سایر موارد، از فرصتهای شغلی و ارتقای در مشاغل بهره‌مند شوند، نه آن که با مستمری زودرس و اعانهٔ عمومی به زندگی خود ادامه دهند. انتظار بر این است که معلولان نقش خود را به طور کامل اجرا کنند و تعهدات خود را مانند سایر افراد بزرگسال جامعه، جامه عمل بپوشاند. تلقی از افراد معلول به گرایشهای اجتماعی بستگی دارد و براساس عوامل مختلفی است که ممکن است بزرگترین مانع در سر راه مشارکت اجتماعی و تساوی حقوق آنان باشد. ما معلولیت را در استفاده از عصای سفید رنگ، چوب زیر بغل، سمعک و صندلی چرخدار می‌بینیم، نه خود معلول. آنچه ضروری است دیدن توانایی افراد معلول است نه معلولیت آنان و مطالب این کتاب خود گواهی مستند بر این حقیقت است.



آدامز کلر، هلن
(۱۸۸۰ - ۱۹۶۸م.)
دانشمند
نابینا و ناشنوای جهان

هلن کلر در کتاب *داستان زندگی من* چنین می‌نویسد: من در ۲۷ ژوئن سال ۱۸۸۰ م. در شهر کوچک توسکامیبا در شمال ایالت آلاباما متولد شدم. خانواده پدر من بازماندگان کاسپر کلر و ساکن کشور سویس بودند که به امریکا آمده و در مریلند ساکن شده بودند. عجیب است که یکی از اسلاف من در سویس اولین معلم کرهای شهر زوریخ بوده و کتابی در این باره نوشته است. درست است که می‌گویند پادشاهی نیست که یکی از اسلافش برده نباشد و برده‌ای نیست که پادشاهی در میان اجدادش نبوده باشد. پدرم آرتور کلر سروان ارتش ایالات متحد شمالی و مادرم کیت آدامز زن دوم او است.

یک ساله بودم که راه رفتن را خوب آموختم و از آن پس در روزهای پر فروغ تابستان لحظه‌ای آرام نگرفتم. هنگامی که پدرم شب به منزل برمی‌گشت به سویش می‌دویدم، او مرا در بازوان قوی خود می‌گرفت، حلقه گیسوانم را از صورتم به کناری می‌زد و بارها مرا می‌بوسید و می‌گفت: خانم کوچک من امروز چه کارها کرده؟ ولی درخشانترین تابستانها زمستان تیره‌ای در پی داشت. در ماه سرد و دلگیر فوریه هنگامی که نوزده ماهه بودم به

بیماری سختی گرفتار شدم. هنوز خاطرات درهمی از آن بیماری دارم. مادرم در کنار تخت کوچک من می‌نشست می‌خواست که ناله‌های تب‌آلود مرا آرام کند و در قلب پر اندوه خویش از خدا تقاضا می‌کرد که زندگی طفلش را به او ببخشد. ولی شدت تب بالا رفت و چشم مرا گرفت تا چندین روز دکتر گمان می‌کرد که من خواهم مرد.

ولی یک روز صبح زود تب همان طور که بی‌مقدمه آمده بود به طور اسرارآمیزی قطع شد و من به خواب آرامی فرو رفتم. آن وقت پدر و مادرم دانستند که زنده خواهم ماند و خیلی خوشحال شدند. مدتها پس از بهبودی من نمی‌دانستند که تب بیرحم بینایی و شنوایی یعنی روشنایی و آهنگ و شادی را از زندگی کوچک من گرفته است.

من کوچکتر از آن بودم که بدانم چه پیش آمده است. هنگامی که بیدار شدم دیدم دنیا تاریک و آرام است، لابد گمان کردم شب است و چه بسا از اینکه این شب سحر نمی‌شود، تعجب کردم. بتدریج به سکوت و تاریکی که مرا فراگرفته بود، عادت کردم و فراموش کردم که روزی هم بوده است. همه چیز را به جز محبت گرم مادرم فراموش کردم. چیزی نگذشت که صدای کودکانه‌ام هم خاموش شد زیرا صدایی نمی‌شنیدم.

ولی من همه چیز را از دست نداده بودم! زیرا با تمام این احوال بینایی و شنوایی تنها دو موهبت از مواهب زیبایی هستند که خداوند به انسان ارزانی داشته است. گرانبهاترین و شگفت‌ترین هدیهٔ پروردگار هنوز برایم باقی مانده بود. مغزم سالم و فعال بود.

آغاز زندگی هلن بدین گونه بود. اما هنگامی که معلم هلن میس آن مانسفلید سولیوان در سوم ماه مارس سال ۱۸۸۷ م. نزد او آمد وی طفلی بود که بیش از هفت سال از سنش نمی‌گذشت و با وجود آنکه پدر و مادر عزیزش می‌داشتند، عاجز و درمانده و محتاج و نگران و ناآرام بود. رشد وی از این دوران مرحله به مرحله صورت گرفت و هلن شخصی شد معتمد به نفس و وجودش منشاء اثر و درهای دانش و پژوهش و روابط اجتماعی به رویش باز شد. این تحول در مدت بسیار کوتاهی صورت گرفت. آن سولیوان معلم گرانمایه‌ای بود که چشمانش فروغی نداشت و مصاحبت و راهنماییش هلن کلر را از تاریکی و خاموشی و انزوا نجات بخشید و به دنیای بزرگ علم و معرفت رهنمون گردید.

اولین آموزش وی درس اطاعت بود تا بتواند خوی سرکش و معاند هلن را رام کند، سپس به آموختن الفبای دستی به وی پرداخت تا به کمک انگشتان معانی و اسامی اشیاء و اشخاص را به او انتقال دهد. درهمان وقت هجی کردن باانگشتان را آموخت و چندی بعد نوشتن را. سخن گفتن را هلن تا سه سال بعد از آن نیاموخت و آنچه بعداً آموخت بسیار ناقص بود.

حقیقت مهم و غیرقابل تردید در وجود هلن کلر این است که وی هنگامی که از چشم و گوش خود محروم شد، مغز خود را از دست نداد. بنابراین توانست خوب فکر کند، مقایسه نماید، به یاد بیاورد و به خاطر بسپارد، پیش‌بینی کند و ربط دهد و تصور نماید و حساب کند سپس با تمام وجود احساس نماید. دنیای او همان ابعادی را داراست که دنیای دیگران دارد و ورود وی به عالم نطق و زبان همان قدر طبیعی است.

هلن کلر سه سال پس از اینکه طرز مکالمه با الفبای دستی را آموخته بود با اصرار و پشت کار و کمکهای بیدریغ آن سولیوان آموزش سخن گفتن با زبان را شروع کرد و با کوشش خستگی‌ناپذیر و صرف تمام نیرو درمدت یازده جلسه تلفظ تمام حروف و حرکات زبان انگلیسی را به طور جداگانه فرا گرفت. هلن سپس سعی کرد باانگشتان حرکات لب طرف مکالمه را بخواند و بدین وسیله چگونه حرف زدن و فهمیدن حرف را آموخت و در بهار سال ۱۸۹۰ م. روزولت رئیس جمهور امریکا به آسانی با هلن صحبت کرد.

هلن پس ازکسب این موفقیت در پنجمین جلسهٔ «جمعیت امریکایی ترویج تعلیم تکلم به کودکان کر و لال» که در هشتم ژوئیه ۱۸۹۶ م. در **منت ایری** در شهر فیلادلفیا برپا شده بود، طی سخنرانی گیرایی گفت: اگر شما می‌دانستید از اینکه می‌توانم با شما سخن بگویم چه لذتی می‌برم، می‌توانستید به ارزشی که سخن گفتن برای یک شخص لال دارد واقف شوید و بدانید که چرا اکنون آرزو می‌کنم که هر طفل کر و لال برای آموختن تکلم فرصتی داشته باشد. می‌بینید که من سخن می‌گویم و نمی‌توانم به درستی بگویم که این امر چه لذتی به من می‌دهد.

هلن نه تنها به زبان مادری سخن می‌گفت بلکه به زبان فرانسه و آلمانی نیز تکلم می‌کرد،به طوری که دوستش آقای جان هیتر که زبان مادریش آلمانی بود، می‌گفت: تلفظ هلن بسیار خوب است و دوست دیگرش که فرانسوی زبان بود، عقیده داشت: تلفظ زبان فرانسه هلن از تلفظ انگلیسی وی به مراتب قابل فهمتر است.

هلن کلر در اکتبر سال ۱۸۹۶ م. به همراه معلمش میس سولیوان وارد مدرسهٔ دخترانهٔ کامبریج شد تا خود را برای ورود به دانشگاه رادکلیف که آرزوی دیرینهٔ او بود، آماده نماید. وی پس از تلاش و کوشش بسیار در پاییز سال ۱۹۰۰ م. پس از گذراندن امتحانات و کسب نمرات خوب وارد دانشگاه رادکلیف شد. به این ترتیب او با عزمی راسخ و با اعتقاد به اینکه هر کوششی فتحی است، تلاش دیگری را آغاز کرد و با جدیتی بی‌حد در سال ۱۹۰۴ م. از دانشگاه رادکلیف فارغ‌التحصیل شد.

مارک تواین می‌گوید: جالبترین شخصیتهای قرن نوزدهم یکی ناپلئون و دیگری هلن کلر است. تحسینی که دنیا نسبت به وی ابراز داشته در مقابل آنچه که او انجام داده، ناچیز به نظر می‌رسد.

هلن کلر داستان *پادشاه یخ* را در سال ۱۸۹۱ م. یعنی زمانی که بیش از یازده سال نداشت نوشت و به مناسبت روز تولد م. آناگناس مدیر مؤسسهٔ پرکینز و مدرسه کوران ماساچوست به او تقدیم کرد. و کتاب داستان زندگی خویش را به دوستش الکساندر گراهام بل مخترع تلفن تقدیم کرد و نوشت: تقدیم به کسی که به کرها زبان آموخت و زبانداران را قادر کرد که از دامنهٔ کوههای آتلانتیک تا جبال روشوز صدای یکدیگر را بشنوند. او ده کتاب به رشتهٔ تحریر درآورد. هلن کلر را دانشمندترین کور و کر دنیا لقب داده‌اند.

او می‌گوید: هر چیزی شگفتیهای خود را دارد، حتی تاریکی و سکوت. من با لطف خدای خود آموختم در هر حالتی که هستم از آن خشنود باشم.

شمع وجود هلن کلر در سال ۱۹۶۸ م. خاموش شد و دوستداران این نابغه مردم‌دوست غرق اندوه شدند.

کتاب *داستان زندگی من*
زندگی کوران ـ فرهنگ معین
دانستنیهای مردمی

آلوسی، عبدالحمید

(؟-۱۳۲۴ هـ. ق)

ادیب و شاعر

نابینا

عبدالحمید آلوسی صوفی، ادیب و شاعر در خانواده آلوسیه، در بغداد متولد شد. لازم به ذکر است، آلوس قریه‌ای است در عراق که در ساحل رود فرات واقع شده است و علما و ادبای زیادی از این قریه برخاسته‌اند. عبدالحمید آلوسی در آستانه دوسالگی بینایی خود را در اثر ابتلا به آبله از دست داد. اما از حافظه‌ای بسیار قوی برخوردار بود. این انسان روشن ضمیر در اثر مقاومت در مقابل ناملایمات و ممارست در علم و کمال از لحاظ هوش و

ذکاوت به انسانی فوق‌العاده تبدیل شد. او بیش از چهل سال در خانه خود انزوا اختیار کرد و تنها برای نماز جمعه و اعیاد بیرون می‌آمد. مریدان به زیارتش می‌رفتند و از محضرش فیض می‌بردند. او در سال ۱۳۲۴ هـ. ق درگذشت و در بغداد در مقبره جنید به خاک سپرده شد. از آثار او می‌توان از کتاب *نثرالآلی فی شرح الامالی* نام برد.

ریحانة الادب



آنتان، کارل

(۱۸۴۸-۱۹۲۹م.)

موسیقیدان، نویسنده

بدون دست

کارل آنتان در ۵ آوریل ۱۸۴۸ م. در زومر فیلد، واقع در شرق آلمان متولد شد. قابله پس از دیدن نوزاد، سریعاً بچه را زمین گذاشت و فریاد کشید: آقای آنتان، این موجود بسیار ناامید کننده است. اجازه بدهید بالشی روی صورتش بگذارم و او را از این زندگی راحت نمایم. آقای آنتان با ناراحتی سرش را تکان داد و فریاد کشید و گفت: ما قاتل نیستیم. این فرزند ماست، خداوند او را به ما اعطا کرده و خود نگهدارش خواهد بود، آقای آنتان فرزندش را به

سرعت بلند کرد و به همسرش داد. همسرش بی‌اختیار گفت: خدای من! او بدون دست است.

آقای آتتان، پدر کارل نهایت جدیت و تلاش خود را برای تربیت فرزند به کار گرفت. برای تربیت طفل خود سه قانون وضع کرد که عامل اصلی موفقیت او شد:

۱ ـ هیچ کس نباید نسبت به کارل احساس تأسف و ترحم نماید چون در شکل‌گیری شخصیت او بسیار مؤثر است.

۲ ـ بگذارید کارل کارهایش را خودش انجام دهد، تا قدرت توان و راه انجام آنها را پیدا نماید.

۳ ـ به کارل هرگز کفش و جوراب نپوشانید، تا بتواند هرچه بیشتر و بهتر از پا و انگشتان پاهایش استفاده نماید.

با اجرای سه قانون یاد شده، کارل بدون دست، کارهای بیشماری با پاهایش صورت می‌داد مثل نوشتن و شنا کردن، که بچه‌های دیگر حتی با دستانشان قادر به انجام آنها نبودند. اگر در اولین بار موفق نمی‌شد، دوباره سعی می‌کرد. این کوشش و تمرین خستگی‌ناپذیر در اوایل زندگیش هنر ارزنده شکیبا بودن و تلاش دایم را به او آموخت. کارل کوچک دوساله بود که توانست راه برود. در کودکی یک روز در نزدیک منزلشان کارگران ساختمانی را دید که ازیک نردبان بالا می‌روند و کار می‌کنند. هنگامی که کارگران آنجا را ترک کردند، کارل تصمیم گرفت از نردبان بالا رود، او به پشت برروی نردبان نشست پله پله و بدون خستگی بالا رفت. با آنکه در آن لحظه تشخیص نمی‌داد چه کار عظیمی انجام داده است ولی بالا رفتنش از نردبان نمادی برای پیشرفت کسب افتخارات بعدی و تکامل شخصیت پر استقامت و مستقلش گردید. هنگامی که شش ساله شد، پدرش او را به مدرسه برد. او خواندن و نوشتن را قبلاً آموخته بود. برای نوشتن از پاهایش استفاده می‌کرد.

او با سعی و تلاش شنا کردن را به خوبی دیگران یاد گرفته بود و به سهولت می‌توانست شناکنان از یک طرف استخر به طرف دیگر آن برود. بعدها در فیلمی به نام «مرد بدون دست» بازی کرد که در یک صحنهٔ آن زن جوانی را که در حال غرق شدن بود، نجات داد. آتتان به کمک پاهایش او را به روی آب آورد، سپس پشت بلوز او را با دندانهایش گرفت و به پشت خود برگرداند. آن گاه باشنا کردن زن غریق را به ساحل آورد، و ناجی او شد.

کارل خط بسیار زیبایی داشت که همیشه موجب تعجب کسانی می‌شد که نامه‌ای از او دریافت می‌کردند. او استفاده از ماشین تحریر را نیز آموخته بود. روش او منحصر به خودش

بود. چون انگشتان پایش برای تایپ کردن کوتاه بود، به جای دو انگشت از دو مداد استفاده می‌کرد.

کفشهای کارل بسیار نرم بود به طوری که به راحتی می‌توانست انگشتانش را از درون آنها به حرکت درآورد، اشیا را بگیرد و یا در را باز کند و یا نوک مداد را با یک کارد که بین انگشتان بزرگش قرار می‌داد، تیز کند.

کارل آنتان عاشق موسیقی بود. او ویولونی قرض کرد و آن را به پایهٔ یک صندلی در آشپزخانه بست. آنگاه درحالی که آرشه را با انگشتان پای چپش گرفته بود، با لغزاندن انگشتان پای راستش بر روی سیمها شروع به نواختن ویولون کرد. وی در آن هنگام بیش از ده سال نداشت. کارل آنقدر تمرین کرد و سختی کشید که زانوهایش درد گرفت ولی سرانجام پیشرفت او آغاز شد.

در شانزده سالگی، کارل به کنسرواتور فرستاده شد. او با هیجان زیاد تئوری موسیقی، بدیهه‌نوازی تاریخ آن را آموخت و به تمرین پرداخت. ساعتها، روزها و هفته‌ها بدون وقفه و احساس خستگی ادامه داد. تا سرانجام توانست آمادگی آن را پیدا کند که در کنسرتی به رهبری یوهان اشتراوس به عنوان نوازندهٔ ویولون شرکت نماید. همه با ناباوری این هنرمندی، جسارت و مهارت را در جوان بیست ساله و بدون دست هنگام اجرای کنسرت دست می‌دیدند، آنتان ویولون را برروی یک چهارپایه در جلوی خود قرار داده و پاهایش را بالا آورده، و از قسمت جلوی جورابش که بریده شده بود، انگشتان پای راستش را بر روی سیمهای قسمت بالای پوزیسیون ویولون گذاشته بود، و با انگشتان پای چپش آرشه را برروی سیمها می‌کشید. او بسیار استادانه از عهده این کار برآمد.

پس از اجرای کنسرت فریاد و ابراز احساسات پرشور و تحسین‌آمیز مردم، سالن را لرزاند. رهبر ارکستر، یوهان اشتراوس، برای تشکر از احساسات مردم به قدری خم شده بود که پشتس دردگرفت، ولی همهٔ این ابراز احساسات برای رهبر مشهور ارکستر نبود، بلکه بیشتر به خاطر کارل آنتان این نوازنده هنرمند و استثنایی ویولون بود. مردم مشتاقانه اطرافش جمع شده بودند و از صمیم قلب تحسینش می‌کردند.

آنتان به دلیل مهارتی که در نواختن ویولون باپاهایش به دست آورد به «ویولون زن بدون دست» شهرت یافت، وی یکی از بزرگترین نوازندگان دوران خودش به شمار می‌آید. هزاران طرفدار مشتاق و عاشق موسیقی از تمامی جهان برای دیدن کنسرت او به وین می‌آمدند.

کارل آنتان سفری به جنوب آمریکا کرد و سپس به اروپا بازگشت. در خلال این سفر کنسرتهایی نیز اجرا نمود. در پراک آنتان با خانم جوانی به نام آنتونی بشتارا، آشنا شد، که در تئاتر آواز می‌خواند. به او پیشنهاد ازدواج کرد، او نیز پذیرفت.با این ازدواج فصلی دیگر در زندگی آنتان آغاز شد و او روز به روز به موفقیتهای بیشتری دست یافت.

در سال ۱۹۱۴ م. هنگامی که جنگ جهانی اول شروع شد، آنتان «شصت» سال داشت و بسیار مشتاق خدمت به مملکتش بود. ارتش آلمان برنامه‌ای برایش تنظیم نمود تا به دیدار سربازان و زخمیهایی که در جنگ دستها و پاهایش را از دست داده‌اند برود و ضمن دلجویی به آنان آموزش دهد که چگونه با اراده و تلاش می‌توانند از پاهایشان به جای دست و از دستانشان به جای پا استفاده کنند. وی بسیار جدی و با علاقه این کار را دنبال کرد و برای این خدمات از دولت آلمان نشان لیاقت دریافت کرد.

کارل آنتان در سال ۱۹۲۹ م. قبل از مرگش داستان زندگیش را نوشت و نام آن کتاب را *پانوشته* نهاد.

روی جلد کتابش عبارتی به چشم می‌خورد که در حقیقت پیام زندگی او برای تمام کسانی بود که با تلاش و سرسختی به حیات خود ادامه می‌دهند و با اراده و پشتکار نامی نیک از خود به جای می‌گذارند.

او می‌نویسد: هر جا اراده باشد، راهی نیز وجود دارد.

افراد استثنایی

ابراهیم خان زند

(۱۱۸۲-۱۲۱۶ هـ. ق)

شاعر

نابینا

ابراهیم خان زند متخلص به «انور» در سال ۱۱۸۲ هـ. ق در شیراز متولد گردید.وی چهارمین پسر کریم‌خان زند از دختر محمدخان کلهر بود. پس از مرگ کریم‌خان، صادق خان وی را که بیش از یازده سال نداشت با دیگر برادرانش در بندکرد (۱۱۹۳ هـ. ق) پس از استیلای علیمردان خان زند به فرمان وی نابینا شد. به روایت برخی منابع وی در ۱۲۰۶ هـ. ق به

دست آقا محمد خان نابینا شد و اکبرخان پسرعمش او را خصی کرد. ابراهیم از آن پس به عتبات رفت و گوشه گرفت. وی در سال ۱۲۶۱ ه. ق وفات یافت. انور شیرازی طبع موزون لطیفی داشت. وی از شعرای غزلسرا بود. اشعارش چون همه از عواطف و احساسات برخاسته، لذا ساده و شیرین و دلنشین است. این شاعر گرچه سعی کرده است از سختیها و رنجهای فراوانش ذکری به میان نیاورد ولی در بعضی مواقع نتوانسته خودداری نماید و در این خصوص داد سخن داده است:

ای راحت جان! که جان و دل منزل توست ای آفت دل که مرغ دل بسمل توست
بااین همه بیداد تو، جان زنده هنوز جانی دارم که سخت‌تر از دل توست

اما تذکرهٔ *انجمن آرا* درخصوص انورشیرازی می‌نویسد:

فرزند کهین کریم خان زند، اسمش ابراهیم خان، وقایع ایشان را میرزا محمد صادق نامی رحمةالله تعالی در *تاریخ زندیه* مبسوطاً بیان کرده، گزارش ایشان علی‌الاجمال چنان است که علیمردان خان زند از منسوبان ایشان بود به بهانه استقلال ایشان خروج و بعد از آنکه به محمد صادق خان که عم ایشان بود ابوالفتح خان برادر مهتر ایشان را نیز از حکمرانی خلع کرده، خود متمکن شده و ایشان را محبوس داشت و همت [کذا] یافته تلف ساخت. ایشان را نیز در سن یازده سالگی با برادران از حلیهٔ بصر عاری و از دیدهٔ خلق متواری داشت. بعد از فوت علیمردان خان که محمد جعفرخان بنی عم ایشان که بطناً باعلیمردان خان برادر بود به فرمانروایی فارس نامزد گردید، فقیر را باایشان مجالستی افتاد. نظر به استعداد جبلی و شوق کلی که به شعر و شاعری داشتند ازاستماع مراتب شعری کم کم استحضار و تتبع قواعد نظم به هم رسانیده از فقیر خواهشمند تخلص شده به شعر و شاعری پرداختند.

پس از انقراض دولت زندیه که مملکت فارس ضمیمه ممالک محروسه خاقان مغفور نورالله مضجعه گردید ایشان را از شیراز که دارالملک زندیه بود کوچانیده به استرآباد فرستاد تا در زمان دولت شاهنشاه... فتحعلی شاه خلدالله ملکه و سلطانه عازم سفر خیر اثر عتبات عالیات و به زیارت مشرف و در مراجعت عبور به بلدهٔ نهاوند و به تقریبی چندی در آنجا... و عارضه‌ای عارض شده در شهور سنه ۱۲۱۶ ه. ق به رحمت ایزدی پیوسته هم در آن خاک مدفون گشت. رحمةالله تعالی.

قریب به سی سال از سن شریفش گذشته بود. بالجمله جوان بلند همتی که از وجود طبیعی برآنچه دسترس داشت به هر کس سودی بذل فرمودی. با وجود تنگدستی در نهایت جود و سماجت و با قضیه نابینایی درکمال حسن و صباحت، در مراتب شعر به غزل سرایی

مایل، طبع بسیارخوشی داشتند، جسته جسته ادبیات بلند دلنشین عاشقانه از ایشان سر می‌زد. منظوماتش چهار هزار بیت است.

فریاد عشق

عـــمریست مــرا ز عشــق فــریادی نــیست
وز بـــــیداد ســــتمگری دادی نـــیست
بـــــرهر در و بـــام مــــی‌پرد مــــرغ دلم
از شـــوق گـــرفتاری و صـــیادی نـــیست
خوشا وقتی که پیشت شکوهٔ اعیار می‌گفتم
به حرفم گوش می‌دادی و من بسیار مـی‌گفتم
کنون باید خوش آمد گفتنم زین پیش اگر انور
ز مغروری سخن با مدعی دشوار مـی‌گفتم

روشندلان جاوید

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن ابی الیمان

(۲۰۰-۲۸۴ هـ. ق)

ادیب و زبانشناس

نابینا

ابن ابی الیمان، ابوبشر یمان بن ابی الیمان بند نیجی در سال ۲۰۰ هـ. ق در بند نیج به دنیا آمد. وی ادیب و زبانشناس ایرانی تبار مقیم عراق و نابینای مادرزاد بود. او به بغداد، سامرا و بصره سفر کرد و نزد ابن سکیت و ریاشی علم و ادب آموخت. ابن ابی الیمان در سال ۲۸۴ هـ ق در بغداد وفات یافت. او آثار ارزنده‌ای از خود به جای گذاشته است. از آن میان این کتابها قابل ذکرند: *التعقیه*، *معانی الشعر و العروض*.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن اثیر، مجدالدین

(۵۴۴-۶۰۶ هـ. ق)

تاریخ نگار و محدث

فلج دو پا

مجدالدین ابن اثیر شیبانی جزری فرزند ابوالکرام در سال ۵۴۴ هـ. ق در جزیرهٔ ابن عمر واقع در سوریه به دنیا آمد. ابن اثیر جوانی را در موصل سپری کرد. خانواده او اهل فضل و دانش بودند. خصوصاً برادر او تاریخ نگار بود. خود او نیز به تاریخ و ادب علاقه‌مند شد. وی در کسب دانش پشتکار و علاقه نشان داد، و در نتیجه یکی از مورخان مشهور جهان شد.

او مدتی به خدمت غازی بن مودود و برادرش مسعود درآمد. سپس به دربار ارسلان شاه پسر مسعود شاه زنگی راه یافت و به شغل دبیری ارتقا یافت. اما از آنجایی که چرخ کجمدار همیشه بر وفق مراد نمی‌چرخد، او دچار فلج دو پا شد و خانه‌نشین گردید. اما هرگز اراده او فلج نشد، مصمم تر از همیشه به تحقیق و نگارش ادامه داد و بزرگترین تاریخ عصر خویش را نگاشت. این کتاب در ایران به فارسی ترجمه شده است. گویند ابن اثیر همه آثارش را بعد از ابتلا به فلج به رشته تحریر درآورده است. از آثارش کتب زیر را می‌توان نام برد.

النهایه، *جامع‌الاصول فی‌احادیث الرسول*، *الانصاف فی جمع بین الکشف و الکشف*، *المرصع فی‌الآباءِ و امهات و البنات*، *الرسائل الشافی فی شرح مسندالشافعی*، *المختار فی مناقب الاخبار* و *تجرید اسماء الصحابه*.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ریحانةالادب

ابن جابر، محمد

(۶۹۸-۷۸۰ هـ. ق)

شاعر ـ محدث

نابینا

محمد ابن احمد بن علی بن جابر (اندلسی الاصل و الولاده) به ابن جابر شهرت یافت. او از

ادبای قرن هشتم هجری است. وی نابینای مادرزاد بود. قرآن و فقه و حدیث را در مولد خود فراگرفت. سپس به مصر رفت، با احمد ابن یوسف رعینی آشنا شد. دوستی عمیقی بین این دو ادیب به وجود آمد. بدین نحو که محمد ابن جابر می‌گفت و احمدبن یوسف می‌نوشت. از آثار این دو: *شرح‌الفیه ابن مالک*، قصیده‌ای در مدح حضرت ختمی مرتبت، *شرح سبیل الرشاد* شیخ احمد منهوری است، که در مصر به چاپ رسیده است. این دو یار مکمل از مصر به شام و به شهر حلب مهاجرت کردند و در قریه بهره از توابع حلب رحل اقامت انداختند. ابن جابر در سال هفتصد و هشتاد هجری در اقامتگاه خویش دارفانی را وداع گفت.

ریحانةالادب

ابن حائک

(۲۹۱ هـ. ق-؟)

نحوی

نابینا

هارون بن حائک نحوی عرب، نیاکانش یهودی و از مردم حیره بودند. ابن حائک از هر دو چشم نابینا بود. وی از دوستان نزدیک ثعلب بود و با مبرد مناظره می‌کرد. در نحو از مکتب نحویان کوفه پیروی می‌کرد. ابن حائک در سال ۲۹۱ هـ. ق در حائک وفات یافت. از آثارش می‌توان به *العلل* در نحو اشاره کرد.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن حناط

(۴۳۷ هـ. ق -؟)

پزشک و شاعر

نابینا

ابن حناط، ابوعبدالله محمد بن سلیمان رعینی قرطبی پزشک و شاعر اندلسی است. وی به

علت بیماری چشم پس از چندی نابینا شد. چون پدرش گندم‌فروش بود به ابن حناط شهرت یافت. هزینه تحصیل او را بنی ذکوان از بزرگان قرطبه می‌پرداختند. ابن حناط در سالهای نخست سده پنجم اشعاری در ستایش علی و قاسم بن حمود حمودی سرود که از برخی ابیات آن هواخواهی از خاندان علی ابن ابیطالب پیدا بود، اما معلوم نیست که او واقعاً از پیروان مذهب تشیع بوده باشد. یک چند کاتب هشام اموی (۴۱۸-۴۲۲ ه. ق) شد. در منطق به درجه استادی رسید. چون به بی‌دینی متهم گردید از آنجا به جزیره خضرا گریخت و به فرمانروای آن، محمد بن قاسم حمودی پناهنده شد. او در سال ۴۳۷ ه. ق در جزیره خضرا دارفانی را وداع گفت. از آثارش: *وشی‌العلم* و *حلی الکرام* و *الرسالة المهر جانیة* قابل ذکرند.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن خباز موصلی

(۶۳۹ ه. ق-؟)

نحوی و شاعر

نابینا

ابن خباز موصلی، شمس‌الدین ابو عبدالله احمد بن حسین بن احمد بن معالی از استادان نحو و شاعر عرب، اصلش از مردم اربل و نابینا بود.

از آثارش: شرح *الفیه ابن معطی*، *النهایه* در نحو، شرح *اللمع ابن جنی*، شرح *میزان العربیة* و *النظم الفرید فی شرح‌التقیید*.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ریحانةالادب

ابن خلصه

(۴۷۰ هـ. ق-؟)

نحوی و شاعر

نابینا

ابن خلصه، ابوعبدالله محمد بن خلصه نحوی و شاعر نابینای اندلسی از مردم شذونه بود، اما در دانیه سکونت داشت و در این شهر از ابوالحسن بن سیده نحو آموخت. در دانیه و بلنسیه به فراگیری عربی پرداخت. ابو عمر بن شرف و ابوعبدالله بن مطرف تطیلی از شاگردان او بودند. شعر او را به نیکویی و روانی ستوده‌اند. از وی اشعار پراکنده‌ای در تذکره‌ها به جا مانده است.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن سعدان

(۱۶۱-۲۳۱ هـ. ق)

نحوی و قاری شیعی

نابینا

ابن سعدان، ابوجعفر محمدبن سعدان بن مبارک در سال ۱۶۱ هـ. ق در بغداد تولد یافت. وی نحوی و قاری و پیرو مذهب تشیع بود و در نحو پیرو کوفیان و در قرائت از حمزه زیات پیروی می‌کرد و قرائت ویژه‌ای عرضه کرد که رواج نیافت. از محمد بن سعد کاتب واقدی عبدالله بن احمد بن حنبل و ابن مرزبان روایت کرد. وی نابینای مادرزاد بود.

آثارش عبارتند از: *الجامع*، *المجرد*، *کتاب القرائة* و *مختصر النحو*.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن سلامه

(۴۱۰ هـ. ق ـ ؟)

مفسر بغدادی

نابینا

ابن سلامه، ابوالقاسم هبةالله بن سلاقه بن نصر بن علی، مفسر بغدادی از ابتدا نابینا بود. در مسجد منصور درس می‌گفت. از ابوبکر قطیعی روایت کرد و ابن بنته نیز از وی حدیث شنید. از آثارش می‌توان به: *الناسخ و المنسوخ فی القرآن* و *الناسخ و المنسوخ فی الحدیث*، *المسائل المنثوره* در نحو اشاره کرد.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن سلطان

(۸۷۰-۹۵۰ هـ. ق)

تاریخنگار و مفتی شام

نابینا

ابن سلطان، قطب‌الدین ابوعبدالله محمد بن محمد بن عمر دمشقی صالحی تاریخنگار و مفتی شام در سال ۸۷۰ هـ. ق در دمشق به دنیا آمد. او از ابن شحنه داوری آموخت. وی حنفی مذهب بود و در مدرسه قضائیه ظاهریه که ویژهٔ پیروان این مذهب بود و جامع اموی درس می‌گفت. در زمان فرمانروایی اشرف قانصوه الغوری (۹۰۶-۹۲۲ هـ. ق) از ممالیک برجی، نیابت استاد خود ابن شحنه را در کار قضاوت مصر داشت. در این سالها بینایی خود را از دست داد. اما چنان خوش سیمابود که همه او را بینا می‌پنداشتند. ابن سلطان در میان دولتمردان نفوذ کلام داشت. مسئولان و مجریان امور از او استفتا می‌کردند. او از ترس نیرنگ آنان فتوای خود را می‌نگاشت. و قطب‌الدین ابن سلطان در سال ۹۵۰ هـ. ق در دمشق درگذشت. آثارش عبارتند از: *الجواهر المضیة فی‌الحوال السلطان محمد سلیم الفاتح للبلاد العربیة*، *الفقد*، *البرق اللامع فی‌المنع من البرکة فی‌الجامع*، *تحریم الافیون*، *تشویق الساجدالی زیارة اشرف المساجد*.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن صفار

(۵۶۴-۶۳۹ هـ. ق)

ریاضیدان، ادیب و شاعر

نابینا

ابن صفار، ابوعبدالله محمد بن عمر بن علی‌انصاری اوسی قرطبی ریاضیدان، ادیب و شاعر اندلسی در بیت عظیم (قرطبه) چشم به جهان گشود. در زادگاهش برآمد. این عالم شهیر نابینا بود. وی با همت و اراده در پی سفرهای فراوان به فراگیری علوم پرداخت. ابن صفار از مشرق دیدن نمود و در مراکش، فاس، تونس و شهرهای دیگر به تعلیم زبان و فرهنگ پرداخت. وی حدود هفتاد و پنج سال زیست و در سال ۶۳۹ هـ. ق در تونس جهان را بدرود گفت.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ریحانة‌الادب

ابن صهبان

(۱۵۰-۲۴۶ هـ. ق)

مدرس قرآن و نحوی عرب

نابینا

ابن صهبان ابوعمر حفص بن عمر بن عبدالعزیز بن صهبان قرآن آموز و نحوی عرب در سال ۱۵۰ هـ. ق در بغداد به دنیا آمد. با اینکه نابینا بود در طلب علم به سفر پرداخت و سرانجام در سامرا سکونت گزید. قرائت را از ابوعمرو بن علاء و کسایی آموخت و از آنان روایت می‌کرد. عربی را از ابومحمد یحیی بن مبارک یزدی فراگرفت و احمد بن حنبل ازوی حدیث شنید. از آثارش می‌توان به *قراآت النبی ـ اجزاءِ القرآن* اشاره کرد. وی در سال ۲۴۶ هـ. ق در رنبویه از روستاهای ری بدرود حیات گفت.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن عطار

(۷۲۴-۶۵۴ هـ. ق)

فقیه محدث

فلج دوپا

علاءالدین ابوالحسن علی بن ابراهیم فقیه، متکلم و محدث دمشقی در سال ۶۵۴ هـ. ق به دنیا آمد. پدرش دارو فروش و نیایش پزشک بود. او نزد محیی‌الدین نووی فقه خواند. ازابن عبدالدایم و ابن ابی‌الیسر حدیث شنید و علوم ادبی را نزد جمال‌الدین بن مالک خواند. مدت سی سال در مدرسه نوریه تدریس کرد. در سال ۷۰۱ هـ. ق در سن چهل و هفت سالگی به بیماری فلج گرفتار آمد و وی را در تخت روان حمل می‌کردند. یک چند با دست چپ می‌نوشت. او عمده آثارش را در بیست و سه سال بعد از فلج شدنش به رشته تحریر درآورد. ابن عطار در سال ۷۲۴ هـ. ق زندگی را بدرود گفت. آثارش عبارتند از: *الوثائق المجموعة، الاعتقادات، الخاص من الشک و الانتقاد، آداب الخطیب، فضل الجهاد*، حکم *الاحتکار عند غلاء، الاسعاد* و *رسالة فی احکام الموتی و غسلهم*.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن فضلان

(۵۹۵-۵۱۷ هـ. ق)

محدث فقیه شافعی

نداشتن یک دست

ابن فضلان، جمال الدین ابولقاسم یحیی بن علی بن علی بن فضل بن هبة‌الله بن برکه، محدث و فقیه شافعی در سال ۵۱۷ هـ. ق در بغداد به دنیا آمد. در زادگاهش نزد ابوالفضل بن عالمه قرآن آموخت. فقه را از ابومنصور سعد بن محمد بن زرار فراگرفت. دوبار به نیشابور سفر کرد و از ابو غالب احمد بن حسن بن بناء ابولقاسم اسماعیل بن سمرقندی، محمد بن عمر محمد بن ناصر، محمد بن یحیی، ابوحفص عمر بن احمد بن منصور صفار، ابوالاسعد هبة‌الرحمان بن عبدالواحد بن عبدالکریم قشیری و ابوعثمان اسماعیل بن عبدالرحمان بن

سعید عصایدی حدیث شنید. وی در سفری از شتر به زمین افتاد و یک دستش را قطع کردند. در فقه تطبیقی شهرت داشت و به مناظره با فقیهان می‌پرداخت. چندی در مدرسه لوزیه بغداد تدریس می‌کرد. بعد از آن به مدرسه فخرالدولة بن مطلب رفت و درسهای ابوعلی یحیی بن ربیع بن سلیمان را به وی واگذار کردند. پیکر وی را در گورستان وردیه در سال ۵۹۵ هـ. ق کنار پدرش به خاک سپردند.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن فیروز
(۱۱۴۲-۱۲۱۶ هـ. ق)
شاعر و فقیه حنبلی
نابینا

ابن فیروز محمد بن عبدالله بن محمد تمیمی احسایی، شاعر و فقیه حنبلی در ۱۱۴۲ هـ.ق در احساء عراق متولد گردید. وی در سه سالگی نابینا شد.

ابن فیروز با قدرت کلام و اندیشه شاگردان و پیروان بسیار یافت و هنگامی که شیخ محمد بن وهاب آراء خویش را مطرح کرد و مردم را به طریقت وهابی فرا خواند، در مقام انتقاد از او برآمد. پس از آنکه کارش بالا گرفت رهسپار بصره شد. آثاری به نظم و نثر از او بر جای مانده است. ابن فیروز شاعر و فقیه و سخنور نابینای بینادل در سال ۱۲۱۶ هـ. ق در بصره روی درنقاب خاک کشید.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن مرزبان
(۳۰۰ هـ. ق-؟)
ادیب عراقی
فلج دو دست

ابومنصور محمد بن سهل بن مرزبان بغدادی، ملقب به باحث ادیب عراقی، از مردم محله

کرخ بغداد بود، اما پاره‌ای منابع وی را از مردم کرج ابی‌دلف در ناحیه جبال ایران می‌دانند. الندیم با وی معاصر بود و به نقل از کسی که ابن مرزبان را دیده بود، می‌گوید که: دستهای وی فلج بوده است. ولی وی از هوش و درایت بسیاری بهره‌ور بود. اثرمعروف او کتاب *المنتهی فی الکمال* نام داشت که خود مشتمل بر دوازده کتاب است به نامهای: *مدح الادب، صفةالبلاغة، الدعاء و التحامید، الشوق و الفراق، الحنین الی الاوطان، التهانی و التعازی، الامل و المأمول، التنبیهات و الطب، الحمدوالذم، الاعتذارات، الالفاظ و نفایس الحکم.*
فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن مقله

(۲۷۲-۳۲۸ هـ.ق)

وزیر، شاعر و مبتکر خط

بریده شدن دست و زبان

ابوعلی محمد بن حسین بن مقلهٔ بیضاوی شیرازی وزیر، شاعر و خوشنویس چند نفر از خلفای عباسی بود. پدرش از مردم بیضای فارس بود که به بغداد کوچ کرد. محمد در زادگاهش نزد پدر به تحصیل علم و فراگیری خط کوفی پرداخت. او نه تنها در خوشنویسی یگانه عصر خویش بود، بلکه ابداع و اختراع چند نوع خط را به او نسبت می‌دهند. بنا به روایت، او خط ثلث را از خط کوفی استخراج نموده، سپس نسخ، تعلیق، توقیع و رقاع را نیز اختراع کرد. او در اندک زمانی معروفیت یافت و شهره خاص و عام گردید. خانه وی محل تجمع علاقه‌مندانش گردید که برای آموختن خط از شهرهای دور و نزدیک به دورش جمع می‌شدند. ابن مقله در زمان خود تمامی خطوط مذکور بخصوص خط نسخ را به مناسبت سهولت کتابت بسیار رواج داد.

وی به خدمات دیوانی پرداخت و پیش از سنهٔ ۲۹۶ هـ.ق در فارس تحصیلدار مالیات اراضی بود. ابوالحسن بن فرات وی را به خود نزدیک گردانید.از این پس کار ابن مقله بالا گرفت. در وزارت دوم ابن فرات (۳۰۴ هـ.ق) با تنی چند در توطئه علیه وزیر شرکت جست. با آشکار شدن نقش او در توطئه، ابن فرات او را در بند کرد. همسر وی که از خانواده‌ای توانگر بود، با پرداخت مبلغ یک میلیون دینار او را از زندان رها کرد. در دوره دوم وزارت

علی بن عیسی (۳۱۵ ه.ق) متصدی مصالح عامه شد. در سال ۳۱۶ ه.ق مقتدر، خلیفه عباسی وی را به وزارت گمارد. یک سال بعد خلیفه او را برکنار کرد و به فارس فرستاد. در همین دوره یک چند نیز سرپرستی دیوان مظالم و قضا را به عهده داشت. ابن مقله در برابر درازدستی و ستمی که خلیفه پیشه کرده بود با مخالفان وی همدلی کرده و در اندیشه فروگرفتن خلیفه افتاد. اماخلیفه از قصد ابن مقله با خبر شد و وی بناچار گریخت.

در ۳۲۰ ه.ق سرکردگان ترک سپاه، قاهر را از خلافت برداشته و راضی (۳۲۲ ه.ق) را بر جای او نشاندند. خلیفه جدید نیز ابن مقله را برای سومین بار به وزارت برگمارد. در سال ۳۲۴ ه.ق با توطئه و فتنه‌انگیزی، ابن رائق خلیفه را واداشت تا او را از وزارت بردارد. ابن رائق که هنوز از جانب وی آسوده خاطر نبود خلیفه را ناگزیر کرد تا او را در بند کرده دست راستش را از تنش جدا سازد. ابن مقله کوشید تا نظر خلیفه را بگرداند، اما توفیقی نیافت و دست وی که بیم آن می‌رفت با نوشته‌هایش به مردم آگاهی رسانیده و آشوبی برانگیزد، بریده شد. ابن مقله از این پس کوشید با دست چپ به نوشتن ادامه دهد. وی تا آنجا پیش رفت که با باقیمانده دست راست خود نیز می‌نوشت. این میسر نبود جز با تلاش و کوشش و ممارست.

ابن مقله شعر را نیکو می‌سرود و در اشعار خود که در این دوره سروده از سرنوشت خود نالیده است.

اصلاحات وی در خط آن را به صورت ابزاری مناسب برای نگارش درآورد. اسماعیل بن حمار، محمد بن اسماعیل بغدادی، ابو اسحاق ابراهیم بن هلال صابی، شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر، حسن بن مرزبان سیرانی، احمد بن حسین غضاوی، ابن بواب و گروهی دیگر از شاگردان و پیروان وی بودند.

چندی بعد در زندان زبان ابن مقله را به خاطرگفتن سخن حق بریدند و سرانجام به روایتی در سال ۳۲۸ یا ۳۳۰ ه.ق درگذشت.

فرهنگ زندگینامه‌ها

هنرهای ملی و هنرمندان ایرانی

ریحانة‌الادب

ابن میمون

(۱۹۹ هـ.ق-؟)

شاعر و کاتب

نابینایی یک چشم

عمارة بن حمزة بن میمون شاعر و کاتب دستگاه دیوانی عباسیان از موالی عبدالله بن عباس، سفاح و ابوجعفر منصور بود. نزد منصور و مهدی عباسی پایگاهی بلند داشت و در بصره، فارس، اهواز، یمامه و بحرین حکومت راند. ابن میمون از یک چشم نابینا بود. در خدمت ابن مقفع درس خواند. مردی زبان‌آور، خودپسند و در عین حال گشاده دست و بلند همت بود. به بدخویی شهرت داشت. اما چون وی را برگردن عباسیان حقی بود، جانبش را رعایت می‌کردند و حرمتش نگه داشتند. در کتابت استادی چیره‌دست بود و او را در بلاغت با استادانی چون ابن مقفع مقایسه می‌کردند. از آثارش: *دیوان الرسائل*، *الرسالة الماهانیة* و *رسالة الخمیس* قابل ذکرند.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابن موهوب

(۵۳۰ هـ.ق-؟)

ریاضیدان و عالم دینی

نابینا

ابونصر محمد بن موهوب بن عبدالله عالم دینی و ریاضیدان نابینای عراقی از مردم بغداد بود. آثاری از وی به جا مانده است. احتمالاً عارضه نابینایی او ناشی از بیماری آبله بوده است. وی در ۵۳۰ هـ.ق در بغداد دارفانی را وداع کرد.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ابوالعینا

(۲۸۲ ه. ق-؟)

شاعر

نابینا

ابوعبدالله ابوالعینا مشهور به هاشمی الولاء از ادبای معروف زمان خویش است و در اهواز به دنیا آمد. سپس برای تحصیل علوم عصر به بصره رفت. در محضر ابوعبید، ابوزید انصاری مدتها تلمذ نمود تا به اشتهار رسید. او شاعر و ادیبی حاذق و انسانی خوش محضر و حاضر جواب بود. بسیاری از مطالب را با آیات قرآنی جواب می‌داد و به آنها استناد می‌نمود. وی در چهل سالگی از نعمت بینایی محروم گردید، ولی از پای ننشست و به فعالیت ادبی ادامه داد.

از ابوعبدالله سؤال کردند: از نابینایی چه زیان دیدی. گفت: اولین زیان عدم سبقت در سلام است. دومی اگر با کس یا کسانی مباحثه کنم چون قیافه آنان را نمی‌بینم، لذا پی به افسردگی یا عدم رضایت ایشان نمی‌برم تا سخن را کوتاه نمایم.

او همعصر متوکل عباسی بوده و در بین سالهای دویست و هشتاد و دو تا چهار هجری به روایتی در بصره و به روایت دیگر در بغداد وفات یافت.

ریحانة‌الادب



احمدی لاری، محمد کاظم

(۱۲۹۲ ه. ش)

شاعر

نابینا

محمد کاظم احمدی لاری متخلص به «احمدی» در آبان ماه ۱۲۹۲ ه. ش در خانواده‌ای

بازرگان در لار شیراز پا به جهان گذاشت. وی در پنج سالگی به علت بیماری آبله ازنعمت بینایی بی‌بهره گردید. از این رو طبع حساس و زود رنجی پیدا نمود. محرومیت ازخواندن و نوشتن و دیدن زیباییهای طبیعت و مناظر دلکش وی را سخت متأثر می‌کرد و در بوتهٔ حسرت و ناکامی می‌گداخت. تنها گذشت زمان، دلجویی و وفاداری بعضی دوستانش ناراحتی و التهاب درونی او را تسکین داده بر قلب مجروحش مرحمی شد. ولی از چهارده سالگی به بعد عارضه وسواس دینی مزید بر علت گشت و او را چندین سال رنجور کرد.وی به سال ۱۳۰۰ هـ. ش ازدواج نمود و چون با شکست مواجه شد، برای به فراموشی سپردن آن خود را به موسیقی سرگرم نمود ولی به واسطه نداشتن استادی هنرمند برخلاف میل قلبی خویش نتوانست این هنر را تمام و کمال بیاموزد و تا اندازه‌ای به رموز موسیقی آشنا شد.

احمد لاری در زمان جوانی گاهگاه اشعار فکاهی و تاریخی می‌گفت و بعد به سرودن چامه و چکامه پرداخت ولی گفتن شعر برای او که قادر به نوشتن آن نبود، دشوار بود، ازاین رو ناگزیر شد اشعار را به خاطر بسپارد و به همین دلیل بیشتر در اوقات فراغت یعنی در محیطی آرام شعر می‌سرود تابتواند به حافظه خود بسپارد. احمدی لاری کار را صیقل روح می‌دانست و خود نیز لحظه‌ای ازکار و تلاش غافل نبود. سروده‌های این سخنور روشندل، بسیار روان و عاری ازتکلف و در عین حال شیوا و دلنشین است:

ایام بهار است و گل و لاله و سنبل — از دیدن گل لعل مسرت بگشودیم
المنةالله که نمردیم و بدیدیم — از فضل خدا باده دیرینه چشیدیم

روشندلان جاوید

احنف ابن قیس

(۷۱ هـ. ق)

عالم و حکیم

نابینایی یک چشم

ضحر بن قیس احنف، در کتابها با نام ضحاک هم از وی یاد شده، و بعضی را عقیده براین است که ضحاک نام پدر احنف است. احنف سعادت این را داشت که محضر ختمی مرتبت

حضرت رسول (ص...) را درک نماید. او در اثر عقل و درایت و هوش و ذکاوت رئیس قبیله خویش شد. از وی پرسیدند: این مقام چگونه یافتی، گفت: در اثر مواسات ناتوانان و دستیاری ستمدیدگان. حضرت محمد (ص) قوم احنف را به اسلام دعوت کردند. اولین کسی که این دعوت را لبیک گفت خود احنف بود. او بعد از اینکه اسلام آورد به خدمت رسول خدا شرفیاب گردید. وی در بعضی از غزوات شرکت داشت. احنف در اثر آبله از یک چشم نابیناشده بود. او در حکمت و علوم عصر خویش شهرتی بسزا داشت.

گویند: پس از آنکه معاویه پسر خود یزید رابه خلافت و ولیعهدی خویش معرفی کرد و مردم به تبریک گویی نزد معاویه می‌رفتند. احنف نیز حاضر و ساکت بود، معاویه از سبب سکوتش جویا شد. پاسخ داد: در راست گفتن از تو می‌ترسم و در دروغ گفتن از خدا. پس معاویه تحسینش کرده و مبلغی بدوبخشید. در کتابهایی مانند مجمع *الامثال*، *تنقیح المقال*، *معارف* ابن قتیبه و *تاریخ ابن خلکان* از این شخصیت و آثار فکری او بسیار یاد شده است. احنف در سال ۷۱ هـ. ق در کوفه درگذشت.

ریحانة‌الادب



ادیب نیشابوری

(۱۳۰۵-۱۲۴۲ هـ.ش)

شاعر

نابینا

به سال ۱۲۴۲ هـ.ش در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در روستای بیژن گرده از

روستاهای نیشابور، و در خانوادهٔ کشاورزی میانه حال به نام ملاحسین کودکی متولد گردید که او را عبدالجواد نام نهادند. چهار ساله بود که دچار بیماری آبله شد. در پی آن چشم راستش بکلی نابینا شد و پس ازمداوای بسیار چشم چپش اندکی بینایی یافت. به آن اندازه که می‌توانست جلو پای خود را ببیند. عبدالجواد کم کم به سن و سالی رسید که همسالان او در آن سن و سال به مکتب می‌رفتند، اما پدرش او را به مکتب نفرستاد از بیم آنکه مبادا آسیب بیشتری به چشم تنها فرزندش وارد بیاید و آن «ربع چشم» را هم از بین ببرد. اما عبدالجواد در همان زمان که شش هفت ساله بود حافظهٔ خوبی داشت. شبی از شبهای ماه رمضان که پدر دعای سحر می‌خواند، او گوش فراداد. آن را شنید و حفظ کرد. شب بعد پدر در حالت خواب آلودگی در خواندن دعا اشتباه کرد. عبدالجواد شش ساله ازجا جست و اشتباه پدر را به او گفت. ازا ین موضوع ملاحسین خیلی خوشحال شد و رضایت داد که پسر را به مکتب بفرستد.

عبدالجواد به مکتب رفت و با قدرت حافظه‌ای که داشت در اندک زمانی خواندن و نوشتن پارسی و مقدمات عربی را آموخت. آنگاه به نیشابور رفت و به آموختن ادامه داد و تا حاشیهٔ ملاعبدالله بر *تهذیب المنطق* ملاسعد تفتازانی خواند، پس از آن دیگر نزد هیچ استادی نرفت و خود به تنهایی به مطالعه پرداخت.

در همان زمان که در نیشابور بود، *دیوان قاآنی* شیرازی را در اختیار داشت. اشعار قاآنی را می‌خواند و به حافظه می‌سپرد، اندک اندک خود نیز سرودن قصایدی به سبک و سیاق قاآنی را آغاز کرد، قصایدی که بعدها از سرودن آن پشیمان شد!

تا شانزده سالگی در نیشابور ماند و به سال ۱۲۹۷ هـ.ق روانهٔ مشهد شد تا در حوزه‌های درس پررونق مدارس علمیهٔ آن شهر شرکت کند، به مشهد وارد شد و در مدرسهٔ خیرات خان مسکن گزید و در حوزه‌های درس همان مدرسه شرکت کرد، آنگاه به مدرسهٔ فاضل خان رفت و سپس در مدرسهٔ نواب حجره‌ای برای خود اختیار کرد. در آن مدرسه نزد چند نفر از استادان، علوم مقدماتی نظیر *شرح قطر*، *سیوطی*، *جامی* مقداری صرف و نحو آموخت و چون استعدادی عالی داشت، پس از چندی از حضور در درس استادان صرف و نحو صرف نظر کرد. و به توانایی خودش درصدد تحصیل *مغنی* و *مطول* و *نهج‌البلاغه* و *مقامات بدیعی* و *مقامات حریری* و *حاشیهٔ منطق* و *شمسیه* برآمد. در همان زمان در سطوح پایینتر شروع به تدریس کرد. با آن که از بینایی تقریباً بهره‌ای نداشت، به تحصیل و تکمیل علوم عربی و فنون ادبی پرداخت. از فقه و اصول نیز بهره‌ای وافی یافت. حکمت و کلام را به

کمال آموخت و به نیشابور مراجعت کرد. ظاهراً در این زمان پدرش در بستر بیماری بود و عبدالجواد چندی در آنجا ماندگار شد. پدر وفات یافت و او در حدود سال ۱۳۱۰ ه.ق به مشهد بازگشت. در همان حجرهٔ مدرسه نواب اقامت گزید و تا آخر عمر در آنجا زندگی کرد. ادیب نیشابوری قد و قواره‌ای معتدل و راست داشت و منظری متوسط مطبوع و اما قرینهٔ یک چشمش در کودکی در اثر آبله کور شده بود و او فقط بانصف خارجی چشم نیم سالمش می‌دید. به این جهت برای خواندن و مطالعهٔ کتاب، آن را طرف چپ صورت و نزدیک به چشم نیمه سالم خود می‌گرفت. نوشتن برایش آسان نبود لذا مطالب خود را املا می‌کرد اما در مواجهه با اشخاص به طور عادی به آنها می‌نگریست و شخصی که در مقابل او بود، ملتفت نقص دیدهٔ او نمی‌شد و گمان می‌کرد که او درست می‌بیند. قوت حافظه‌ای که از زمان کودکی در او وجود داشت اکنون بر اثر ممارست و مطالعه قویتر شده و مددکار او در کار مطالعه بود. ادیب مطالعات خود را منحصر به ادب فارسی و عربی نکرده بود، بلکه در حکمت الهی و طبیعی نیز مهارت تامّه داشت و غالباً در آراء و مذاهب تابع صدرالمتألّهین شیرازی بود و درنجوم و هیئت قدیم و حساب و جبر و مقابله وهندسه به آیین پیشینیان حظی وافر دارا بود و در طب علمی و فقه و اصول و علم حدیث و رجال بهرهٔ کافی داشت و از موسیقی نیز با خبر بود و فی‌الجمله در اکثر از علوم متعارفهٔ عصرخویش ید طولا و مقامی عالی داشت. علاوه بر دانستن این دانشها که در زمرهٔ اطلاعات عمومی هر ادیب به شمار می‌آید، ادیب نیشابوری در رشتهٔ تخصصی خود، ادبیات عرب، که هر روز چه از طریق تدریس و چه از طریق مطالعه، با آن سروکار داشت تبحری فوق دیگران یافته بود. راستگو و صریح اللهجه بود و صاحب شجاعت ادبی در بیان حق. در مبارزه با جهل و ریا و اصرار در تکمیل اطلاعات و تعلیم طلاب پافشاری می‌کرد. و همین صفت ممتاز او، یعنی اصرار بر تربیت و تعلیم شاگردان و طالبان علم، باعث شد که در طول تدریس خود، بسیاری از شاگردان فاضل را تربیت کند. کسانی که بعدها باعث افتخار جامعهٔ فرهنگی ایران گردیدند، یکی از شاگردان نام‌آور ادیب، ملک الشعرای بهار است. او فنون نظم و نثر را در نزد صبوری ـ پدرش ـ که از اجلهٔ شعرا و معاریف خراسان بود کسب کرد و پس از مرگ پدرش در سال ۱۳۲۲ ه.ق شاگردی ادیب نیشابوری را انتخاب کرد. دیگر شاگردان مشهور ادیب بدین قرارند:

بدیع‌الزمان فروزانفر، محمد پروین گنابادی، محمدتقی ادیب نیشابوری، محمدعلی بامداد، دکتر مهدی آذر، عبدالحمید اشراق خاوری و....

از ادیب نیشابوری به واسطهٔ عدم مساعدت چشم آثار زیادی به یادگار نماند جز، جزوی از ابتدای شرح *معلقات سبع* چند جزو هم در *تلخیص شرح خطیب تبریزی بر حماسهٔ ابی تمام* و یک *رساله در جمع مابین عروض فارسی و عربی*.... از اینها هم، اکنون جز نامی باقی نمانده است، و هیچ معلوم نیست که بر سر این نوشته‌ها ــ شاید هم تقریرات ــ ادیب چه آمده است. از اشعار ادیب هم دفتری جامع و کامل برجای نمانده است.

همچو فرهاد بود کوه کنی پیشهٔ ما　　کوه ما، سینهٔ ما، ناخن ما، تیشهٔ ما
شور شیرین ز بس آراست ره جلوه‌گری　　همه فرهاد تراود، زرگ و ریشهٔ ما
بهر یک جرعهٔ می منّت ساقی نکشیم　　اشک ما، بادهٔ ما، دیدهٔ ما، شیشهٔ ما
عشق شیریست قوی پنجه و می‌گوید فاش　　هرکه از جان گذرد، بگذرد از بیشهٔ ما

ادیب نیشابوری در روز جمعه ششم خرداد ۱۳۰۵ هـ.ش مطابق با پانزدهم ذیقعده ۱۳۴۴ هـ.ق بعد از شصت و سه سال زندگی پربار درگذشت.

از صبا تا نیما ـ *فرهنگ شاعران*
دویست سخنور ـ فرهنگ معین
زندگی و اشعار ادیب نیشابوری

اسوین سن، ویلیام

(۱۷۸۶-۱۸۵۵ م.)

جانورشناس

لکنت شدید در گفتار

ویلیام اسوین‌سن، بزرگترین پسر زنده مانده جان تیمشی اسوین‌سن دوم، تحصیلدار گمرک در لیورپول بود. اسوین سن در چهارده سالگی به اداره گمرک و مالیات انگلیس وارد شد. وی به علت لکنت شدید زبان دچار مشکل گردید. بنابراین پدرش برای وی کاری دراداره تدارکات ارتش پیدا کرد و اسوین سن در سال ۱۸۰۵ م. ابتدا در مالت و سپس در سیسیل به مأموریت گماشته شد. هنگامی که در سیسیل بود، مجموعهٔ مفصلی از نمونه‌های گیاهی و جانوری، بخصوص ماهیها را جمع‌آوری کرد. او از یونان و ایتالیا دیدن کرد، و مدت کوتاهی هم برای انجام مأموریتی در آنجا اقامت کرد. در سال ۱۸۱۵ م. با دریافت نصف حقوق

بازنشسته شد. اسوین‌سن سپس باهنری کاستر به دیدار از برزیل پرداخت و قسمتی از سالهای ۱۸۱۷و ۱۸۱۸ م. را در آنجا گذرانید. در ۱۸۱۸ م. به انگلستان بازگشت و یادداشت مختصری درباره سفرهایش به چاپ رسانید ولی، چون مشوقی نداشت، آن رابه صورت گزارشی کامل درنیاورد. وقتی آنچه از برزیل جمع‌آوری کرده بود، پس از تأخیر طولانی، بین متخصصان برای استفاده آنان توزیع شد، دیگران در توصیف انواع جدیدی که او پیدا کرده بود بر او پیشی گرفتند و کار پیشگامانه وی نادیده تلقی شد. اسوین سن در سال ۱۸۲۳ م. با «مری پارکس واریکی» ازدواج کرد و از آن پس برای امرار معاش به نوشتن آثار علمی پرداخت، و در طول هفده سال بعد کتابها و مقالات بسیار منتشر کرد. درباره مهره‌داران، نرم‌تنان و حشرات مطالبی نگاشت و در *دایرةالمعارف کشاورزی* و *دایرةالمعارف باغداری* «لاودن» به نوشتن بخشهایی دربارهٔ آفات مزرعه و باغ کمک کرد و همه نوشته‌ها را با تصاویر همراه کرد. تلاش زاید از حد، مرگ همسرش در ۱۸۳۵ م. و ضررهای مالی به اضافه دومین کوشش ناموفق او برای کسب مقامی در موزه بریتانیا باعث شد که در سال ۱۸۴۰ م. تصمیم به مهاجرت به زلاند نو بگیرد و از تحریر آثار علمی دست بردارد. «ه. گادو» د رکتاب فرهنگ *پرندگان* می‌نویسد: از جستجوی خستگی‌ناپذیر اسوین سن در تاریخ طبیعی و تلاش شرافتمندانه‌اش در این راه به عنوان یک جانورشناس خوب می‌توان نام برد. دستاوردهای هنری اسوین سن بسیار عالی بود و وی یکی از پیشقدمان استفاده از چاپ سنگی به شمار می‌رود. کارهایی که در زمینه گیاه شناسی انجام داده چندان اهمیت ندارد، ولی او آثار به یاد ماندنی در زمینه جانورشناسی با نقاشیهای بسیار زیبا به یادگار گذاشته است. ویلیام اسوین‌سن درهفتم دسامبر سال ۱۸۵۵ م. در زلاند نو وفات یافت.

زندگینامه علمی دانشوران

اشمیت، برنهارت فولدمار

(۱۸۷۹-۱۹۳۵ م.)

نورشناس

قطع دست راست

برنهارت فولدمار اشمیت در سی‌ام ماه مارس ۱۸۷۹ م. در نایسار، استونی به دنیا آمد. او

تحصیلات خود را در یوتبوری سوئد گذراند و آنگاه در میتوایدای ساکسونی به مهندسی پرداخت. اشمیت در جوانی در سانحه‌ای دست راست خود را از بازو از دست داد و به نقص عضو دچار شد. او خیلی سریع باتلاش و جدیت توانست دست چپ خود را چنان تقویت نماید، که جای خالی دست راستش را پر کند.اشمیت کلیه کارهایش را بدون کمک اطرافیان و به تنهایی انجام می‌داد. او در میتوایدای ساکسونی کارگاه کوچکی برای ساختن آینه‌های نجومی تا قطر حدود بیست سانتیمتر تأسیس کرد. وسایل ساخته شده‌اش مورد تقدیر قرار گرفت. در ۱۹۰۵ م. اولین دوربین نجومی بازتابی را برای رصدخانه فیزیک پوتسدام ساخت، قطر این دوربین چهل سانتیمتر و فاصله کانونی آن د رحدود یک متر بود. اشمیت پیش از این برای ساختن دوربینهای بازتابی کاسگرین از آیینه‌ای کروی استفاده کرده بود که کجراهیهای کروی را به وسیله تغییر شکل مناسبی در آیینه دوم تصحیح می‌کرد. اشمیت علاوه بر ساختن ابزارهای نجومی، برخی از عدسیهای شیئی بزرگ (از جمله عدسی رصدخانهٔ هامبورک در برگدورف را بهتر کرد و شخصاً از آنها استفاده نمود. در ۱۹۰۹ م. وی برای رصدخانه کوچک خود در میتوایدا دوربین بازتابی افقی جدیدی ساخت، که از آن پس اورانوستات نامیده شد، و از یک آیینه سهمی‌گونه با قطر چهل سانتیمتر و فاصله کانونی یازده متر تشکیل شده بود.بعدها اشمیت دستگاه مشابهی را مرکب از چند آیینه، برای رصدخانه‌های برگدورف و برسلاو ساخت. در ۱۹۲۶ م. به برگدورف نقل مکان کرد و در آن جا بانخستین مجموعه‌ای که خود ساخته بود، عکسهای جالبی از مشتری، زحل، و ماه تهیه کرد. اشمیت هرگز ازدواج ننمود و مایل نبود که زندگی متعارفی داشته باشد. بی‌تردید باده‌نوشی سبب مرگ زودرس او شد. اشمیت در رصدخانه برگدورف در هامبورگ وظیفه مشخصی به عهده نداشت و چون ر. شور، مدیر رصدخانه کمکهای سخاوتمندانه به او می‌کرد، از نگرانیهای اقتصادی نیز فارغ بود. بدین ترتیب اشمیت وقت و منابع مالی کافی داشت تا کار خود را انجام دهد و آن ساختن دوربین بازتابی بی‌انحراف کانونی بود. با این دوربین عکسهایی گرفته شد که تصاویر روشن و مشخصی از ستارگان در پهنه وسیعی ازفضا به دست می‌دادند. پیش از این فقط اشیایی را که در نزدیکی‌محور اصلی دستگاه نوری قرار داشتند می‌شد از هم جدا و مشخص کرد. برای آگاهی از آثاری که درباره اشمیت و کارش نوشته شده است می‌توان به «تلسکوپ آیینه‌ای اشمیت» از ب. استرومگرن در ۱۹۳۵ م. اشاره نمود. اشمیت در اول دسامبر ۱۹۳۵ م. در هامبورگ آلمان درگذشت.

زندگینامه علمی دانشوران

اعمی شهرکردی

(۱۳۲۰ هـ. ق)

شاعر

نابینا

تذکره *شعرای معاصر اصفهان* می‌نویسد: شیخ حسین در سال ۱۳۲۰ هـ. ق متولد شد. آبله در گذشته بلای جان بشر بود. اعمی شهرکردی در اوان کودکی از نعمت بینایی محروم گردید. او رابطه خود را با دنیای روشناییها از دست داد. وی در سه سالگی در اثر ابتلا به آبله از هر دو چشم نابینا شد، ولی با سعی و تلاش به تحصیلات خویش ادامه داد. اعمی شهرکردی از فصاحت و بلاغت کلام بهره کافی داشت و به همین سبب واعظ شهر شد. او از قریحه شعری هم بی‌بهره نبود و تألیفاتی از خود برجای نهاده است. از آن جمله مصیبت‌*نامه* مشتمل بر دو هزار بیت، *مناجات‌نامه* و *دیوان* اشعارش را می‌توان نام برد. او در ابتدا تخلص «ذاکر» را برای خویش انتخاب نمود و سپس این تخلص تبدیل به «روشندل» شد. این دوبیت نمونه‌ای از اشعار این روشندل با اراده می‌باشد:

درکعبه و بتخانه ترا می‌جویم — وز عاقل و دیوانه ترا می‌جویم

تا کشور جان یکسره آباد شود — در این دل دیوانه ترا می‌جویم

روشندلان جاوید

اعمی شهرکردی، محمود

(۱۲۸۶-۱۳۵۳ هـ. ق)

شاعر

نابینا

تذکره *شعرای معاصر اصفهان* می‌نویسد: محمود اعمی شهرکردی متخلص به «محمود» فرزند ارباب محمدهادی در سال ۱۲۸۶ هـ. ق متولد گردید. درکودکی به مرض آبله گرفتار شد و بدین سبب ازنعمت بینایی محروم گردید. به مقتضای استعداد فطری، حدّت ذهن و قدرت حافظه خدادادی معلوماتی کسب کرد، مطالبی به خاطر سپرد و شعر نیکو می‌گفت.

اعمی شهرکردی طبعی روان و ذوقی سرشار داشت. وی در سال ۱۳۵۳ هـ. ق وفات یافت. *تذکره شعرای چهار محال* وفاتش را ۱۳۴۴ نوشته و قسمتی از اشعارش در مجله *ارمغان* تهران و مجله *دانشکده اصفهان* چاپ شده است.

طواف کعبه

قومی به پای کعبه بنازند در طواف | نازم من آن سری که بود کعبه را طواف
غم پاره‌های مردم دانا اگر نهند | بر پشت نه فلک به زمین می‌نهند ناف
لاف خرد مزن بر دیوانه‌ای حکیم | دیوانگان وادی عشقند موشکاف
از مکر و زرق و حیله و طامات و ریو و شید | کی می‌توان شدن به صف صوفیان صاف
نامرد اگر که دعوی مردی کند مرنج | برگو که کار تیغ نمی‌آید از غلاف
ما مردمان همای سپهر سعادتیم | باشد به زیر شهپرمان قاف تا به قاف
هرکس که دید دیدهٔ خوب ترا به خواب | محمود سان ز دانش و بینش شود معاف

عیب جویی

به من گفت روزی یکی عیب بین | که چشمت چرا کور باشد چنین
بدو گفتم ای خود سر عیبجو | مکن عیب کس خاصه در پیش رو
شدم کور تا ننگرم عیب کس | مرا عیب خود بایدم دید و بس

روشندلال جاوید

اعور کرماج، صدرالدین

(؟)
شاعر
نابینا

کتاب *بزم ایران* چاپ هندوستان نوشته است: صدرالدین اعور کرماج از اجله شعر است. ولی مؤلف از سرگذشت و زادگاه او و اینکه چه زمانی و در کجا می‌زیسته سخنی به میان نیاورده است، مگر اینکه از یک چشم نابینا بوده و «اثیر» که یکی از سخنوران همزمان اوست، چهارپارهٔ زیر را در هجو او ساخته و نزد وی فرستاده است:

قـلب تـو ز نـور مـعرفت عـور چـراست؟ بینی تو بر روی تـو چـون گـور چـراست؟
ابـــلیس اگــر نـیستی ای مــردک زشت پس راست بگوچشم چپت کور چراست؟

صدر به محض اینکه شعر اثیر ازنظرش گذشت، پاسخ بدین‌گونه نوشت:

گـفتی تـو مـرا کـور و هـمه خلق شـنید گفت تو چه حاجت است چون هست پدید
چشـــم دگـــر از کـــور بـدی شـایستی تـــا روی تـــو زن جـلب نـبایستی دیـد!

شاعران کور



اک، جانی

(۱۹۱۱ م.)

هنرپیشه و رهبر ارکستر

بدون پا

جانی اک در بیست و هفتم اوت سال ۱۹۱۱ م. در بالتیمور به دنیا آمد. او یک برادر دوقلوی کامل نیز داشت. اما جانی اک بدون پا به عرصهٔ حیات قدم نهاد. پزشکان گفته بودند که جانی ظرف چند روز خواهد مرد! زیرا او فقط بخشی از جسم یک انسان سالم را داشت ولی او زنده ماند! هنگامی که یک سالش بود، مانند دیگر بچه‌ها به راه افتاد، ولی راه رفتنی مخصوص به خود، با توازنی کامل و جالب. او به پسری زیبا و جذاب مبدل شد. با برادرش به دبستان و دبیرستان رفت. همه جا با دست راه می‌رفت. به عنوان شاگردی برجسته، مرتب پاداش و جایزه می‌گرفت. او در سال ۱۹۲۱ م. وقتی که بیش از ده سال نداشت در نقاشی و موسیقی به درجه استادی رسید. او ساکسفون و کلارنیت را بسیار ماهرانه می‌نواخت.

جانی اک بانیروی اراده و استقامت بسیار سریع دستهای خود را جایگزین پاهایش نمود. او باخودسازی و قدرت اراده اجازه نداد کمبود جسمی او مانع بروز دیگر توانائیها و استعدادهایش بشود.

جانی براحتی با دستهایش راه می‌رفت ولی هرگز کف دستانش آنچنان که انتظار

می‌رفت، زمخت و خشن نشد. چرا که هنگام راه رفتن از یک جفت دستکش ضخیم استفاده می‌کرد. آنها کفشهای دستهایش بودند و با پوشیدن آنها می‌توانست حتی از کسانی که با پاهای خود می‌دویدند، سرعت بیشتری داشته باشد.

در چهارده سالگی در کنسرتها و نمایشها شرکت نمود و هنر خود را به مردم عرضه کرد. تماشاچیان به نمایشهای او بسیار علاقه‌مند بودند، زیرا او همیشه لبخند جذابی بر لب داشت. گاهی اوقات با برادرش در صحنه‌ها ظاهر می‌شد. دو پسر جوان درکنار هم می‌ایستادند ولی جانی در حالی که برروی یک چارپایه کنار برادر دوقلویش ایستاده بود، فقط چهل و پنج سانتیمتر قد داشت. وزنش فقط ۲۹ کیلو بود، ولی توان و اراده‌اش نهایتی نداشت.

جانی اک در زمستان سال ۱۹۳۲ م. ارکستر مخصوص خود را در بالتیمور تشکیل داد، و رهبری آن را به عهده گرفت. گروه او در کلوپهای شبانه و سالنهای نمایش برنامه اجرا می‌کردند.

جانی شناگر و غواص ماهر و دونده و شعبده‌باز توانمندی بود. باموسیقی آشنایی کامل داشت و به همین دلیل رهبری ارکستر خود را نیز به عهده گرفت.

او مدتی به سینما روی آورد، و در فیلمهای زیادی بازی کرد، که در میان آنها می‌توان به فیلم تارزان و نقص خلقت اشاره کرد. هم اکنون در موزه شهر نیویورک عکس و شرح حال مختصری از جانی اک به عنوان رهبر ارکستر و هنرپیشه معروف وجود دارد.

افراد استثنایی



آلوا ادیسن، تامس

(۱۸۴۷-۱۹۳۱ م.)

مخترع

ناشنوا

تامس آلوا ادیسن، یازدهم فوریه ۱۸۴۷ م. در میلان، ایالت اوهایو، درخانواده‌ای نه چندان

مرفه دیده به جهان گشود. وی از آغاز کودکی مایهٔ حیرت و اعجاب دیگران بود به طوری که کنجکاوی بیش از حد و سؤالات متوالی از معلمان موجب اخراجش از مدرسه گردید، لاجرم برای آموختن شخصاً روی به کتاب آورد و هر آنچه را می‌خواند، به خاطر می‌سپرد، و چنان بسرعت می‌خواند، که گویی کتاب را صفحه شماری می‌کند. ادیسن هنگامی که کودکی دوازده ساله بود، هزینه انجام آزمایشهای خود را با روزنامه‌فروشی در قطار تأمین می‌نمود. اندکی بعد چاپخانهٔ دست دومی خریداری کرد، به انتشار مجله‌ای هفتگی مبادرت ورزید و این نخستین مجله‌ایست که در قطار به چاپ می‌رسید. طولی نکشید، که وی در آمد نسبتاً خوبی به دست آورد و متعاقباً در واگن باری قطار یک آزمایشگاه دایر کرد.

متأسفانه آتش سوزی در واگن باری موجب اخراج ادیسن و بیرون ریختن آزمایشگاه او از قطار گردید. از قضا چندی بعد باز ادیسن در یک سانحه قطار در سال ۱۸۶۲ م. به هنگام نجات جان یک کودک بسختی آسیب دید، گرچه از این حادثه جان سالم به در برد، ولی متأسفانه برای همیشه از حس شنوایی محروم گردید. ادیسن بعد از این حادثه هرگز به مشکل ناشنوایی فکر نکرد و با تلاشی بیشتر و دور از هیاهو شروع به اختراعات و ابداعات بسیار نمود. او در سال ۱۸۶۸ م. نخستین اختراع خود را به ثبت رسانید و آن عبارت ازوسیله‌ای بود، برای ثبت و شمارش آرا به طریق مکانیکی. هنگامی که بیست و سه ساله بود، مؤسسه مهندسین مشاور را تأسیس کرد، و از آن پس تامدت شش سال در شهر نیویورک اقامت گزید. او با وجود تمامی مشکلات ناشنوایی، روزانه در حدود بیست ساعت کار می‌کرد و در این مدت به ثبت اختراعاتی توفیق یافت و تعدادی دستیار ورزیده و ماهر تربیت کرد. عجیب‌تر اینکه فراغتی هم یافت تا شریکی برای زندگی خویش پیدا کند و ازدواج نماید. در سال ۱۸۷۶ م. آزمایشگاهی در قریه منلوپارک، در ایالت نیوجرسی دایر کرد و این نخستین آزمایشگاه تحقیقات صنعتی بود و فی‌الواقع می‌توان آن را کارخانه اختراعات دانست. وی بر این اعتقاد بود که لااقل هر ده روز یک اختراع تازه عرضه کند، و به توفیق دست یافت زیرا تا قبل ازمرگ یکهزار و یکصد اختراع خود را به ثبت رسانیده بود و این رقمی است که هیچ مخترع دیگری بدان نایل نیامده است. به طوری که در مدت چهار سال به ابداع سیصد اختراع نایل آمد، یعنی هر پنج روز یک اختراع، به همین مناسبت او را «ساحر منلو پارک» می‌خواندند. او موفق شد ماشینی اختراع نماید که می‌توانست حرف بزند و بدین‌وسیله به جهانیان نشان داد که وی به انجام هر اختراعی قادر است. در سال ۱۸۷۸ م. در سی و یک سالگی اعلام کرد می‌خواهد موضوع تأمین روشنایی از نیروی برق را

مورد بررسی قرار دهد. ازسالهای قبل مخترعینی چون نرنست و سوان درصدد انجام چنین کاری بودند، اما هیچ یک موفق به اختراع وسیله‌ای عملی نشده بودند که به کمک آن بتوان برق را نه به منظور کارهای آزمایشگاهی، بلکه به منظور تأمین روشنایی محیط به صورتی عملی و ارزان مورد استفاه قرار داد. سرانجام ادیس پس از یک سال تلاش و مطالعه و بعد از صدها آزمایش آنچه را در طلبش بود، به دست آورد. وی در بیست و یکم اکتبر ۱۸۷۹ م. موفق به تهیه لامپی شد که مدت چهل ساعت متوالی کارکرد و بدین ترتیب ثابت نمود که او را می‌توان پس از ارشمیدس بزرگترین مخترع جهان به شمار آورد. ساخت لامپ بزرگترین اختراع ادیسن به شمار می‌رود و همین ابداع بود که او را به اوج شهرت رسانید. گرچه وی در مدتی متجاوز از نیم قرن دیگر با نهایت توان و فعالیت مشغول کار بود و موفق به اختراعاتی چون دستگاه فونوگراف، ماشین سخنگو، سینماتوگراف و غیره گردید، ولی هیچ یک از اختراعات دیگر او تا این حد مهم و جالب و هیجان انگیز نبود. ادیسن در سال ۱۸۸۱-۱۸۸۲ م. اولین مرکز تولید و توزیع برق را برای روشنایی تأسیس کرد. شاید بتوان گفت که او عمق فکری و علمی نیوتن یا مکسول را نداشته است لکن ازنظر مهارت و هوش اختراعی مسلماً بر آنها پیشی دارد. و به همین دلیل وی در زمینه اختراعی تاکنون همتایی نداشته است. ادیسن هیچ گاه دست از تلاش و سعی برنمی‌داشت، هر طرحی را که فکر می‌کرد با محاسبه تمام جوانب آن به انجام می‌رسانید، و توفیق او صرفاً مرهون تلاش و کوشش و همت اوست. گرچه او به معنای مصطلح علمی جهان، مردی دانشمند نبود با این همه آنچه مسلم است وی بیش از هر فرد دیگری فرآورده‌های عملی حاصل ترقیات علمی را در دسترس عامه قرار داده است. او بود که مرز میان علم و اختراع را از میان برداشت و این دور را با هم قرین ساخت و بدین ترتیب راه شرکت همگان را در پیشرفت علوم و بهره‌برداری از آن آماده ساخت.

تامس آلوا ادیسن این نابغه ناشنوا و پدر اختراعات در هیجدهم اکتبر ۱۹۳۱ م. در «وست آرینج» ایالت نیوجرسی بعد از هشتاد و چهار سال تلاش بی‌وقفه و خدمت به مردم دیده از جهان فروبست.

دایرةالمعارف دانشمندان علم و صنعت، *دایرةالمعارف فرهنگ دانش و هنر*
زندگینامه علمی دانشوران

امری شیرازی
(؟ - ۹۹۹ هـ. ق)
شاعر و نویسنده
نابینا

نام کوچک او قاسم است. به علوم غریبه شهرت داشت و شعر خوب می‌گفت. فقیهان متعصب شیراز او را تکفیرکردند و با وجودی که سی سال مداح شاه بود، شاه طهماسب اول را بر آن داشتند تا به فرمان او دو چشمش را میل کشیدند. امری پس از محروم شدن از بینایی ظاهری منزوی گردید ولی باز ایمن نماند و به سال ۹۹۹ هـ. ق مردم عوام شیراز به اغوای متعصبین بر او شوریدند و او را به قتل رساندند. این سخنور رنجدیده رساله‌ای در علم اعداد و اسرار نقطه و رساله‌ای دیگر در ذکر و فکر و جواب *مرآت الصفا* تصنیف کرده است. وی دو بیت ذیل را در حین مرگ خود گفت و برای خواجه محمود دهدار ارسال داشت:

نقص اگر دید ابوجهل نبود آن زنبی　　عکس خود بود که در آینهٔ احمد دید
کاملان بحر محیطند و سگان جهالند　　کی شود بحر محیط از دهن کلب محیط

جامهٔ زیر را دربارهٔ نابینایی خود سروده است:

چون به فضل ایزد پی چون به حق بینا شدم
آگه از کهنه رموز علم، الاسما شدم
بر براق تن چو بر معراج جان کردم عروج
عارف اسرار سبحان الذی اسری شدم
جبرئیل نطق چون از عرش دل آورد وحی
واقف کیفیت اسرار ما اوحی شدم
چشم ظاهر چون ببستم چشم باطن باز شد
شاهباز عرش پرواز فلک پیما شدم
طعن بی‌چشمی مزن بر امری ای دشمن که من
چشم خود در راه حق دادم به حق بینا شدم

این رباعی را پس از نابینا شدن برای شاه طهماسب فرستاد:

شاها ز لباس نو، عورم کردی　　وز درگه خود، به جور دورم کردی

سی سال همی مدح تو گفتیم شب و روز — این جایزه‌ام بود که کورم کردی!

روشندلال جاوید



انطاکی، داود

(۹۵۰-۱۰۰۹ هـ. ق)

حکیم، فیلسوف و طبیب

نابینا ـ نقص جسمانی

حکیم داود بن عمر نصیر انطاکی ملقب به «بصیر» حکیم، فیلسوف، طبیب و محقق از مشاهیر و حکمای نامدار اواخر قرن دهم هجری است. وی در سال ۹۵۰ هـ. ق در انطاکیه شام به دنیا آمد. او در اوایل کودکی بر اثر بیماری نابینا شد. با این همه به کسب علم و دانش پرداخت. هنوز بیش از هفت سال نداشت که قرآن مجید را حفظ نمود، و از علوم ادبی بهره‌ای وافی کسب کرد. وی د رعلم طب صاحب نظر بود و با مسافرت به تمام شهرهای مصر و سوریه ضمن سیاحت، از حکمای هر دیاری فنی و از اطبای هر ملکی تجربه‌ای آموخت. محمد محبی صاحب کتاب *خلاصه الاثر* درباره وی چنین نگاشته: ابوالمعالی درویش محمد تقی طالوسی که از فضلای مهاجرین اوست، در کتاب موسوم به *ساعات*

خود آورده که: چون به خدمت آن حکیم کامل و استاد فاضل برسیدم در فنون و علوم خاصه در طب و حکمت او را بحری زخار و ابری دُر بار یافتم. با آنکه نابینا بود هر مطلبی از مطالب که در کتب منتقدین بود، چون ذکری از آن می‌رفت خود موضع آن را نشان می‌داد چنانچه حیرت بر حیرت می‌افزود. پس از زمانی که درک صحبت او را نمودم و از بیاناتش استفاضه و استفاده همی کردم به خیال آن افتادم که ترجمه حالات او را به بیانی که خود تقریر می‌کند، بنگارم. از او متمنی خیال خود شدم. پس به من گفت: قلم بردار و آنچه گویم بنویس. چنان کردم که او می‌خواست. آن گاه گفت: ولادت من در انطاکیه شام اتفاق افتاده بدین حال که می‌بینی، پس از تربیت و حفظ قرآنی که رسم است سن من به هفت سال رسید، دچار رعشه بودم. اعضای بدن در اختیار من نبود مرا به دوش گذارده از جایی به جای دیگر می‌بردند.

این مسئله مهم باید مورد توجه قرار گیرد که نابینایی موجب تقویت قدرت حواس دیگر و حافظه قوی او گردید و وی را به دانشها بویژه به علم طب راغب کرد و نکتهٔ دیگر اینکه از نظر روانی نقص جسمی او را وادار به کشف شیوه‌های جدید درمان در طب نموده است. او می‌گوید: پدرم رئیس قریه‌ای بود، در نزدیکی شهر انطاکیه، که آن قریه از سید بزرگ صاحب کرامت، حبیب نجار بود. پس از وفات وی پدرم در جنب مزار او برای خیرات رباطی ساخت تا هر طبقه از بزرگان در محراب آنجا مقام نموده طلب مغفرت از برای حبیب نجار نمایند و همه روزه طعامی مخصوص از برای من آنجا ترتیب می‌دادند و جماعتی برای آنها طعام می‌بردند و مرا هر روز بردوش گرفته به این جا می‌آوردند و شب هنگام به خانه مراجعت می‌کردم در آنجا همه روزه مواظبت درس داشتم و مقدمات را مستحکم می‌نمودم. کلام‌الله مجید را حفظ کرده آنی از شنیدن و خواندن غفلت نمی‌نمودم و مرا اعتقادی پیدا شد که پیوسته در باطن از خداوند جهان توفیق تحصیل علم و طاعت می‌خواستم و نیز آنکه عاقبت امر به خوبی منتهی گرداند.

روزی ناگاه شخصی مسافر از راه دور داخل رباط گردید و با لباس سیاحت میل کرد تا یک چند در آنجا اقامت نماید. پس از چندی چون مردم او را از تمام علوم آگاه دیدند، تقاضای استفاده از محضر علمی او را نمودند. او هر روز در ساعت معینی تدریس علوم الاهی را شروع می‌کرد و من نیز در مجلس درس او حاضر می‌شدم، سپس به توصیه پدرم در نزد آن دانشمند علوم منطق و ریاضی و طبیعی را فراگرفتم و طبع من در باطن میل داشت که پارسی را نیز از وی تحصیل کنم. استاد من که ایرانی بود گفت: ای فرزند فرا گرفتن زبان

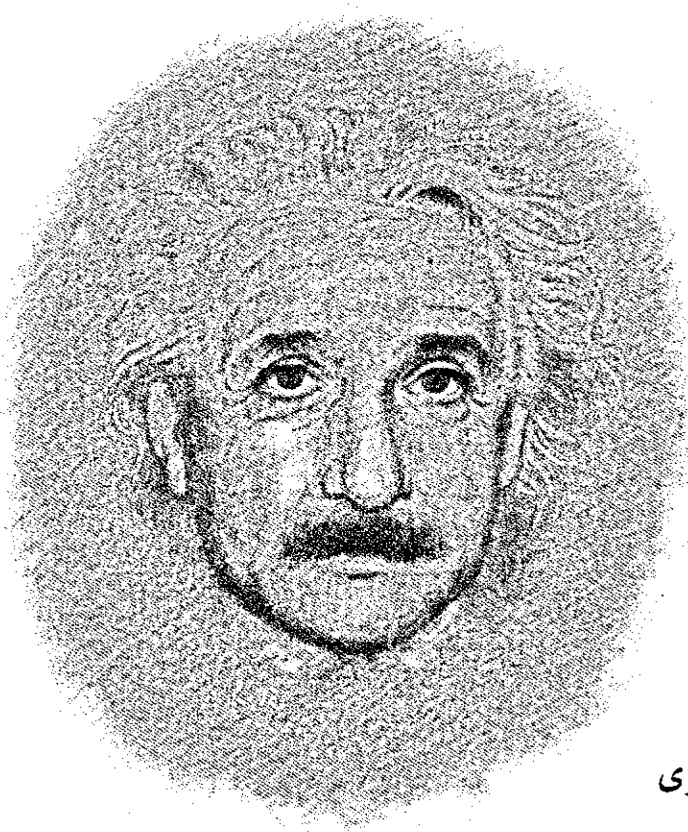
فارسی کاری آسان است بهتر است ضمن تحصیل این زبان، در لغت یونانی دستی پیدا نمایی. من زبان را در محضر او فراگرفتم و به درجات علمی ارتقا یافتم. استاد بعد از مدتی آنجا را ترک گفت. دوری او موجب اندوه من گردید و مرگ پدر مزید برعلت شد. ناچار آن محل را ترک گفته به سوی قاهره رفتم با جمعی از دوستان از انطاکیه خارج شدم و بعضی از شهرهای شام و سواحل آن را درنوردیده و با عده‌ای از دانشمندان آن شهرها به صحبت و گفتگو پرداختم، سپس به قاهره رسیدم.

ابوالمعالی گوید: شیخ داود مردی خوشرو و مجلس‌دار بود و هرگز از محفل او کسی خسته نمی‌شد. در فنون حکمت و طبیعی و ریاضی قویدست بود. و سؤالات را بلادرنگ با دقت پاسخ می‌داد. آن حکیم قاهره را وطن و محل تدریس خود قرار داده بود. وقتی حکیم داود در مجلس مشغول تدریس بود، شخصی وارد شد و درگوشه‌ای نشست. پس از اتمام مجلس با وجود اینکه به علت نابینایی آن شخص را نمی‌شناخت، گفت: شخصی که در آخر وارد شد در اینجاست؟ گفتند: بلی. سپس حکیم داود انطاکی رو به آن مرد کرد و گفت: چند گاهی است که به علت سینه مبتلایی. گفت: سالی است، گفت: اگر مبادرت به علاج ننمایی، این حالت منجر به زخم ریه خواهد شد. آن وقت علاجی برایت مقدور نیست. پس دستورالعملی داد و یک چند روز گذشت از آن علت که در سینه او بود، اثری بر جای نماند. پس از آن شاگردان از او پرسیدند: یا شیخ از چه روی دانستی که در مجلس غیر از تلامیذ کسی دیگر هست؟ گفت: از صدای سینه و تنفس او دانستم. چه در روزهای دیگر از حالت حاضرین مجلس این گونه تنفس درک نمی‌شد. امروز چون این گونه تنفس را شنیدم، دانستم که شخصی دیگر به مجلس آمده است.

درباره حدت ذهن و حافظه قوی و معلومات عمیق وسعه نظر این دانشمند روشندل، معلول مطالب زیادی نوشته‌اند که ما به همین مختصر بسنده می‌کنیم. حکیم داود انطاکی در سال ۱۰۰۹ ه. ق در مکه معظمه وفات یافت. از او آثار بسیاری به جای مانده است. از آن جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد: *استقصاء العلل*، *تعبیة المحتاج در طب*، *النهجة*، *تذکره اولی الالباب و الجامع للعجب العجاب* در طب، شرح *قصیدة النفس ابوعلی سینا*، *غایة المرام فی علم الکلام*.

ریحانة‌الادب

پژوهشگران علم



انیشتین، آلبرت

(۱۹۵۵-۱۸۷۹ م.)

فیزیکدان

معلولیت در یادگیری

آلبرت انیشتین متفکر و فیزیکدان نامی در چهاردهم مارس ۱۸۷۹ م. در اولم اندر دونو واقع در ایالت ورتمبرگ آلمان در خانواده‌ای یهودی دیده به جهان گشود. دوران کودکی اود ر شهر مونیخ سپری شد. کودکی تندرست و نیرومند و کنجکاو بود، ولی بر خلاف سایر کودکان به بازی با همسالان خود تمایل زیادی نشان نمی‌داد. آلبر انیشتین در مونیخ تحصیل کرد. وضع وی در مدرسه مشابه وضع نیوتن بود. نه فقط هیچ گونه آثار هوشمندی و نبوغ در وی دیده نمی‌شد، بلکه در مدرسه چنان کند ذهن می‌نمود که عده‌ای او را جزو کودکان عقب افتاده می‌پنداشتند. خصوصیات بسیار دیگری نیز در مشابهت او و نیوتن در دست است و براستی از زمان نیوتن تاکنون یگانه دانشمندی است که می‌توان او را همتراز این دانشمند انگلیسی به حساب آورد.

در سال ۱۸۹۴ م. هنگامی که والدینش به شهر میلان در ایتالیا کوچ کردند، آلبرت کماکان در آلمان ماند تا تحصیلات متوسط خویش را به پایان برساند. وی جز ریاضیات به سایر دروس مدرسه علاقه‌ای نداشت و ذوقی نشان نمی‌داد، به همین مناسبت هم مدرسه را ترک

کرد تا تمامی سعی و کوشش خود را مصروف این رشته بدارد. پس از دیداری از ایتالیا، برای ادامه تحصیل به سویس رفت، لکن از آنجا که جز در ریاضیات در سایر رشته‌ها فوق‌العاده ضعیف بود، ثبت نامش با اشکالات عدیده‌ای صورت گرفت. پس از فارغ‌التحصیل شدن کوشید شاید شغلی به دست آورد، لکن واگذاری شغل به جوانی یهودی، آن هم تبعهٔ دولتی بیگانه، بسهولت مقدور نبود و دشواریهای فوق‌العاده در برداشت. سرانجام، در سال ۱۹۰۱ م. در اداره ثبت اختراعات شهر برن شغل کم اعتباری به دست آورد. در همین جا بود که کارهای علمی خود را آغاز کرد. خوشبختانه تحقیقات علمی او نیازی به آزمایشگاه و وسایل و تجهیزات نداشت. آنچه برای وی لازم بود مدادی بود و کاغذی و مغز فعالش. انیشتین در سال تاریخی و به یاد ماندنی ۱۹۰۵ م. در مجلهٔ آلمانی *رویدادهای فیزیکی سال* پنج مقاله منتشر کرد، که سه عنوان آن از مهمترین نوشته‌های علمی است که تاکنون انتشار یافته و هریک پایه شعبه جدیدی درعلم فیزیک گردیده است. این مقالات عبارتند از:

۱ ـ اثر فتوالکتریک و تطبیق نظریه کوانتوم در توجیه پدیده نور و برق.

۲ ـ تجزیه و تحلیل ریاضی حرکت براونی و قابلیت استفادهٔ آن برای تعیین اندازه مولکول مواد.

۳ ـ شرح نظریه نسبیت، که موجب تحولی بزرگ در علوم گردید. وی در این مقاله تحولی بزرگ را که دیگران فقط درباره آن اندیشیده بودند، عملاً صورت داد.

در سال ۱۹۲۱ م. به پاس دستاوردهایش در فیزیک نظری، بویژه برای کشف «قانون حاکم بر پدیده فتوالکتریک» به اخذ جایزه نوبل نایل آمد. انیشتین در ۱۹۲۹ م. نظریه «میدان واحد» را عرضه کرد که هدفش توجیه پدیده‌های گرانشی و زیراتمی به وسیله یک دستگاه قوانین واحد است. وی مدت بیست و پنج سال آخر عمر خود را صرف بسط و تحقیق در نظریه میدان واحد کرد، ولی تا هنگام مرگ تحقیقات خود را در اثبات این نظریه کافی نمی‌دانست. آلبرت در ۱۹۳۰ م. به امریکا رفت و از کالیفرنیا دیداری کرد تا بنابر دعوتی که از وی به عمل آمده بود، در انستیتوی تکنولوژی کالیفرنیا سخنرانیهایی ایراد کند. پس از روی کار آمدن هیتلر، دیگر برای وی موقعیتی برای بازگشت به آلمان نبود، خاصه آنکه در ۱۹۳۳ م. دولت آلمان نازی اموال او را مصادره کرد و او را از کار برکنار نموده بود. انیشتین نیز دعوت مؤسسه تحقیقات عالیه پرینستون را که قبل از این حادثه از وی به عمل آمده بود، پذیرفت و در آنجا مقام گزید و در سال ۱۹۴۰ م. به تبعیت دولت امریکا درآمد.

انیشتین مردی آرام و خاموش بود. نسبت به مظلومین سیاسی و اقتصادی شفقتی فراوان

داشت. در سال ۱۹۵۲ م. پس از مرگ وایتسمان رئیس جمهوری وقت دولت اسرائیل، مقام ریاست جمهوری این کشور به وی پیشنهاد شد، ولی وی زندگی علمی و فرهنگی را بر اشتغالات سیاسی ترجیح داد. انیشتین از پیشوایان عصر اتم است. آرای وی در بسط تحقیقات اتمی تأثیری فراوان داشته است. وی در ماه اوت ۱۹۳۹ م. ضمن نامه‌ای به رئیس جمهور وقت امریکا او را از پیشرفتهای آلمان در شکافتن هسته اتم آگاه کرد و او را برانگیخت تا انجام تحقیقات جدی و دامنه‌داری را در شکافتن هسته اتم تصویب کند.

هنگامی که اولین استفاده عملی از انرژی اتمی در ساختن بمب اتم به عمل آمد و نخستین بمب اتمی در ششم ماه اوت ۱۹۴۵ م. بر هیروشیما افکنده شد و موجب کشتار جمع کثیری از سکنه ژاپن گردید، انیشتین خود علیه استفاده از آن در جنگ قیام کرد و با سرسختی هرچه تمامتر کوشید تا موافقت‌نامه‌ای بین‌المللی برای پایان دادن به مسابقهٔ سلاحهای هسته‌ای به امضا برساند. لکن در این راه توفیقی نیافت. گویی شکافتن دل سخت بشر و منقلب کردن احساسات خود خواهی و ستمگری درون آن به مراتب دشوارتر از شکافتن اتم بود.

بلاشک آلبرت انیشتین یکی از بزرگترین متفکران و فیزیکدانان تمام ادوار به شمار می‌آید، و شمار مقالات علمی وی در فیزیک تئوری به دویست و پنجاه عنوان بالغ می‌گردد. مقالات منتشر شده وی در دیگر زمینه‌ها از این مقدار هم بیشتر است. دانشمندان در سال ۱۹۵۲م. ضمن مطالعه در بقایای انفجار یک بمب هیدروژنی موفق به کشف عنصر رادیواکتیو جدیدی شدند که آن را به افتخار آن دانشمند بزرگ اینشتینیوم نام نهادند. آلبرت انیشتین در هیجدهم آوریل ۱۹۵۵ م. در امریکا دیده از جهان فرو بست.

پیشگامان دانش، دایرةالمعارف دانشمندان علم و صنعت

زندگینامه علمی دانشوران ـ دایرةالمعارف شیمی



اولر، لئونارد

(۱۷۰۷-۱۷۸۳ م.)

ریاضیدان

نابینایی یک چشم

لئونارد اولر فرزند پل اولر و مارگریت بررکر، بزرگترین دانشمند ریاضی است که کشور سویس تاکنون به جهان تقدیم داشته است. وی در پانزدهم آوریل ۱۷۰۷ م. در شهر بازل متولد شد. یک سال بعد از آن همراه پدر و مادرش به قریه مجاور به نام ریهن رفت و پدرش در آنجا به مقام کشیشی نایل آمد. پل اولر پدر لئونارد اولر خود ریاضی دان برجسته‌ای بود و مدتها شاگرد ژاک برنوییلی بود. او میل داشت که لئونارد کوچک در آینده در کلیسای قریه جانشین پدر گردد. ولی خوشبختانه مرتکب اشتباهی شد و به کودک خود ریاضی آموخت. اولر جوان از کودکی بخوبی می‌دانست که در زندگی باید به چه کار مشغول شود با این حال میل پدر را اطاعت کرد و هنگام ورود به دانشگاه بازل به تحصیل الاهیات و زبان عبری پرداخت. در ریاضیات خیلی زود توجه ریاضیدان معروف ژان اول برنوییلی را جلب کرد. استاد حاضر شد، شخصاً هفته‌ای یک بار به صورت رایگان به او درس بدهد. اولر بقیه هفته را صرف مطالعه درس بعدی می‌کرد تا هنگام ملاقات با استاد بتواند حداقل سؤالات لازم را مطرح کند. خیلی زود کوشش و جدیت همراه با استعداد او توجه استادان ریاضی چون

دانیل و نیکلا دوم برنوییلی را جلب کرد و هر دو از دوستان او شدند. اولین اثر مستقل اولر در ریاضیات در نوزده سالگی به چاپ رسید. درباره این اثر چنین نوشته‌اند که او تمام قدرت و ضعف آثار آینده‌اش در اثر نخست هویداست. در این هنگام آکادمی علوم پاریس برای سال ۱۷۲۷ م. مسئله دکل و بادبان بندی کشتیها را به مسابقه گذاشته بود. اثر اولر در این باره موفق به کسب جایزه‌ای نشد ولی مورد تمجید خاص آکادمی قرار گرفت، بعدها اولر این موضوع را جبران کرد و دوازده بار به کسب جایزه آکادمی توفیق یافت. اولر در سال ۱۷۳۵ م. به عارضه چشم دچار آمد و متاسفانه بینایی یک چشم خود را از دست داد. در سال ۱۷۴۴ م. اولر خود را به عنوان ریاضیدانی برجسته به جهانیان شناساند. آراگو می‌گوید: «اولر بدون کوشش آشکار به همان سهولت محاسبه می‌کرد که آدمی نفس می‌کشد و عقاب در میان باد پرواز می‌کند.» او ریاضیدانی بود که در تمام طول تاریخ ریاضیات بیش از هر فرد دیگر مطالب جدید خلق کرد و معاصرانش او را (آنالیز ریاضی مجسم به صورت آدمی) لقب داده بودند. اولر آثار مشهور خود را در ریاضی باهمان سهولتی می‌نوشت که نویسنده‌ای چیره دست نامه‌ای به یکی از دوستان صمیمی خود می‌نویسد. اولر در پنجاه و نه سالگی دعوت صمیمانه کاترین بزرگ را پذیرفت و در سال ۱۷۶۶ م. بار سفر بست و به سن‌پترزبورگ رفت. ملکه روسیه از ریاضیدان بزرگ چون شاهزاده‌ای اصیل استقبال کرد و خانه بزرگی برای اقامت او و هیجده تن افراد خانواده‌اش اختصاص داد و حتی یکی از آشپزهای مخصوص خود را در اختیار او گذاشت. مقارن همین ایام بود که چشم اولر آب آورد و نابینا گردید. د رنامه‌های لاگرانژ و دالامبر و بسیاری دیگر از ریاضیدانان آن عصر شواهدی موجود است که نشان می‌دهد همه آنان با نگرانی بسیار جریان بیماری اولر را تعقیب می‌کردند و از اظهار محبت نسبت به او خودداری نمی‌نمودند. اما خود اولر با صبر بسیار درد خویش را تحمل می‌کرد، شاید ایمان مذهبی عمیق او موجب گردید تا وی بتواند با رضا و آرامش با این مشکل مواجه شود. اما رضایت و آرامش دلیل آن نبود که وی بلافاصله به جهان سکوت و تاریکی فرو رود. قبل از اینکه بکلی نابینا شود درصدد برآمد تا حدود ممکن این امر جبران‌ناپذیر را جبران کند. به این منظور مدتی تمرین کرد تا بتواند بدون دیدن و نگاه کردن، دستورهای ریاضی خویش را با گچ بر تختهٔ سیاه بنویسد. آنگاه از پسران خود، خاصه آلبرت به عنوان منشی استفاده می‌کرد و مفاهیم و توضیحات دستورها را به ایشان تقریر می‌نمود. به این ترتیب نه فقط نابینایی او را از پای در نیاورد بلکه کوشش او را در ایجاد مسائل جدید ریاضی بیشتر کرد. نابینایی کامل اولر که هفده سال آخر زندگی او

را بسیار مشکل کرده بود نتوانست در کار او سدی ایجاد کند، بلکه از دست دادن بینایی قدرت ادراک او را از جهان تصوراتش شدت بخشید. او صاحب حافظه‌ای خارق‌العاده بود. کتاب *انه ئید* اثر ویژریل را از حفظ می‌خواند و باآنکه بعد از دوران جوانی بندرت اتفاق افتاده بود که نگاهی به این کتاب بیفکند، با این حال می‌توانست جمله اول و جمله آخر هر صفحه از چاپ مخصوص خود را از حفظ بگوید.

در حساب ذهنی همتایی نداشت خاصه آنکه برخلاف محاسبان دیگر فقط قدرت او محدود به محاسبات عددی نمی‌شد، بلکه محاسبات جبری و محاسبات دیفرانسیل و انتگرال را نیز با سهولت خاص ذر ذهن انجام می‌داد. تمام دستورهای ریاضی همه رشته‌ها و شعب مختلف این علم را در آن زمان از حفظ می‌دانست. پنج سال بعد از سفر اولر به سن‌پترزبورگ بدبختی دیگری به سراغ او آمد. هنگام حریق بزرگ سال ۱۷۷۱ م. خانه او و تمام اثاثیه‌اش در آتش سوخت و فقط شجاعت و قهرمانی مستخدم سویسی وی پترگریم موجب گردید که وی از این خطر جان به سلامت برد. پترگریم با به خطر انداختن جان خویش توانست ارباب نابینا و مریض خود را از میان شعله‌های آتش بگذراند. کتابخانهٔ او کاملاً نابود گردید ولی تلاش کنت اورلوف موجب گردید که نسخه‌های خطی آثار او نجات یابد. ملکه کاترین همه خسارات او را جبران کرد. اولر خیلی زود توانست کار خود را دوباره شروع کند. در سال ۱۷۷۶ م. که شصت و نه سال داشت مرگ همسرش موجب رنج فراوان او شد، ولی سال بعد از آن با خواهر ناتنی زنش سالومه به نام آبیگای گزل ازدواج کرد. مصیبت دیگر اولر عدم توفیق در عمل جراحی بود که برای بهبودی چشم چپ او انجام شد. فقط برای بهبودی این یک چشم مختصر امیدی وجود داشت. عمل ابتدا موفقیت آمیز بود. اما بزودی زخم دچار عفونت شد و اولر بکلی در جهان تاریکی فرو رفت. لازم به ذکر است که حتی در دوران ماکسی به درستی اطلاع ندارد که وسعت آثار اولر تا چه پایه است، اما حدس می‌زنند که آثار او حدود شصت تا هشتاد جلد کتاب با قطع بزرگ (معروف به قطع یک چهارم) است. در سال ۱۹۰۹ م. «جامعه علوم طبیعی سویس» درصدد برآمد مجموعه آثار اولر را جمع‌آوری کند و انتشار دهد و به این منظور کمک مالی بسیاری از شخصیتها و جوامع علمی جهانی را خواستار شد و بحق و واقع مدعی گردید که اولر به تمام جهان متمدن تعلق دارد و فقط متعلق به سویس نیست. تخمین بسیار دقیق معلوم کرد که مخارج این کار در حدود چهار صد هزار فرانک طلا می‌باشد. مقارن همین اوقات در شهر لنینگراد مقدار قابل ملاحظه‌ای آثار خطی چاپ نشده از اولر کشف شد که هیچ‌کس وجود آنها را حدس نمی‌زد

و تخمین مخارج آثار اولر به مراتب از میزان مذکور بالاتر رفت. سیاره هرشل یعنی اورانوس از جمله اکتشافات جدید بود و اولر درصدد محاسبه اجزای مدار آن برآمد. قدرت فکری اولر حتی تا چند لحظه قبل از وفاتش، که در روز هیجدهم سپتامبر ۱۷۸۳م. در سن هفتاد و شش سالگی اتفاق افتاد، همچنان باقی بود. بعد از آنکه تمام روز خود را با محاسبه مشغول کرد و قوانین صعود بالونها را مورد مطالعه قرار داد و طبق عادت معمول بر لوح سنگی خویش نوشت، به اتفاق لگزل و خانواده خویش غذا صرف کرد. چند لحظه بعد تقاضا کرد که یکی از نوادگانش را نزد او بیاورند و هنگامی که با کودک بازی می‌کرد و چای می‌نوشید دچار سکتی قلبی شد. پیپ از دستش به زمین افتاد و گفت: من مردم. بدین طریق اولر این ریاضیدان بزرگ دنیااز محاسبه و زندگی دست کشید.

ریاضیدانان نامی

دایرةالمعارف دانشمندان‌علم و صنعت

فرهنگ معین

زندگینامه علمی دانشوران

بامبرگر، اویگن

(۱۸۵۷-۱۹۳۲ م.)

شیمیدان

فلج دست راست

اویگن بامبرگر شیمیدان آلمانی در نوزدهم ژوئیه ۱۸۵۷ م. در برلین چشم به جهان گشود. وی پس از پایان تحصیلات متوسطه در سال ۱۸۷۵ م. به عنوان دانشجوی پزشکی وارد دانشگاه برسلاو شد و در تابستان سال بعد در هایدلبرگ زیر نظر روبرت بونزن به تحصیل پرداخت. بعداً به برلین بازگشت. با سرپرستی کازل لیبرمان شروع به کار کرد، و درجه دانشگاهی را زیر نظر آ. و. هوفمان به دست آورد. سپس دستیار کارل راملسبرک در مدرسه عالی فنی برلین شارلوتنبورک شد. بامبرگر در سال ۱۸۸۳ م. به مونیخ رفت و به عنوان دستیار آدولف فون بایر شیمیدان هموطنش نخست در بخش شیمی تحلیلی و سپس در آزمایشگاه شیمی آلی به کار مشغول شد. او در سال ۱۸۹۳ م. کرسی استادی مدرسه فنی

کنفدراسیون سویس در زوریخ را پذیرفت. ولی در ۱۹۰۵ م. به علت ناراحتی عصبی که منجر به فلج شدن دست راست او شد، از این کار کناره‌گیری کرد. با این حال پژوهش شخصی را با کمک دستیار ادامه داد. بامبرگر بعد از این عارضه که دست راست او را به طور کلی فلج نمود، تمامی کوشش خود را صرف کارهای تحقیقاتی و پژوهشی نمود.

او درباره هیدرو کربورهای معطر تحقیق کرد و ساختارهای رتن، کریسن، پیرن و گلوکوزید پیسئین را آشکار کرد. در آزمایشهای خود با مشتقات نقتالین متوجه شد که بعضی ترکیباتی که در آنها هیدروژن به زنجیر استحلاف شده اضافه شده باشد دیگر خواص عطری خود را نگاه نمی‌دارد. وی این ترکیبات را آلیسیکلیک نامید. بامبرگر با توجه به فرآورده‌های فرعی واکنشهایی که قبلاً بررسی کرده بود، ترکیبات ایزودیازو را کشف کرد. بامبرگر پیوسته سعی داشت کلیه تحقیقات خود را به رشته تحریر درآورده و به همین لحاظ فهرست مفصلی از آثار بامبرگر در پوگندورف موجود است. از جمله نوشته‌های او می‌توان از *ساختمان اسنفنن و اسیدنفتال*، همپارهای *فضایی*، *درباره دیازو - و ایزودیازو* و *تاریخچه نمکهای دیازونیوم* و چندین کتاب دیگر نام برد. به اعتقاد جمعی از دانشمندان شیمی آلی کلاسیک بامبرگر با پژوهش و تحقیقات خود خدمات ارزنده‌ای به پیشرفت این علم نموده است. در کتابهای: *تاریخ شیمی آلی از قدیمی‌ترین زمانها تا عصر حاضر* (۱۹۱۶م.) نوشتهٔ ادوبار بلت و *تاریخ شیمی* (۱۹۶۶ م.) نوشتهٔ ج. ر. پارتنیگن درباره خدمات‌بامبرگر به شیمی آلی به طور مشروح بحث شده است. اویگن بامبرگر شیمیدان خستگی‌ناپذیر در دهم‌دسامبر ۱۹۳۲ م. پس از هفتاد و پنج سال تلاش پرثمر در پونته ترزا سویس زندگی را بدرود گفت.

زندگینامه علمی دانشوران



بایرون، لرد

(۱۷۸۸-۱۸۲۴م.)

شاعر

فلج پای راست

لرد جورج گوردون بایرون شاعر بزرگ انگلیسی در بیست و دوم ژانویه ۱۷۸۸ م. در لندن به دنیا آمد. پای راست او از زمان تولد به دلیل انحراف به سمت داخل کف و نیز کشیدگی پاشنه به سوی بالا از حالت طبیعی و عادی خارج می‌نمود. مادر بایرون کوشش می‌کرد تا فرزندش چنان تحصیل کند که برای مقام لردی شایسته باشد. در هفت سالگی بایرون را به مدرسه آموزش زبانهای لاتین و یونانی ابردین سپرد و او در این مدرسه زبان لاتین رابخوبی فرا گرفت. در سیزده سالگی (۱۸۰۱- م.) چون نجیب زادگان برای تحصیل به مدرسه معروف هارو فرستاده شد.

بایرون در میدان بازی و ورزش با وجود نقص در پای راست بسیار چابک می‌نمود. در جوانی هرگاه کسی به نقص پای او اشارتی می‌کرد بشدت برافروخته می‌شد. چه بسا همین نکته او را برمی‌انگیخت که درصدد کسب پیروزیها و نام‌آوریهایی برآید. او در مدرسه به تمرینات مشت زنی، اسب سواری و بازی کریکت و شنا روی آورد و با اشتیاق تمام به خواندن کتاب بخصوص ادبیات انگلیس و آثار کلاسیک باستانی پرداخت.

بایرون در ۱۸۰۵م. زمانی که بیش از هفده سال نداشت به ترتینیتی کالج در دانشگاه کمبریج وارد شد. او از برکت سرزندگی و نشاط، سخاوتمندی و جذابیتش دوستیهای پایداری برای خویش فراهم آورد که از همه آنها نیکوتر و پرثمرتر دوستی با جان کم هابهاوس بود. در ژوئن ۱۸۰۷ م. زمانی که بایرون نوزده ساله بود، مجموعه‌ای از اشعارش را با عنوان *ساعات بطالت* انتشار داد. پس از نشر آن مجله *ادینیره ریویو* در شماره ژانویه ۱۸۰۸ م. او را سخت مورد انتقاد قرار داد، زیرا اولین نشانه‌های مکتب جدید رمانتیسم در آن هویدا بود و با سبک شعری زمان سازگار نبود. در تاریخ بیست و دوم ژانویه ۱۸۰۹ م. بایرون به بیست و یک سالگی قدم نهاد و از نظر قانونی به سن رشد و بلوغ رسید و بر مسند خویش در مجلس لردان جلوس کرد و به اجبار لردهای باسابقه خاموشی گزید. سه روز بعد از جلوسش در مجلس لردها در رساله‌ای باعنوان منظومه *سرایان انگلیسی و انتقادنویسان اسکاتلندی* برناقدان دیوانش سخت حمله برد. این رساله به صورت هجونامه‌ای زیرگانه و کوبنده تصنیف شده بود. بایرون در این رساله، نهضت رمانتیک آمیخته با احساسات را به ریشخند گرفت و خواستار آن شد که ادیبان و شاعران بار دیگر به نیرومندی منسجم و سبک نگارش کلاسیک دوران عظمت ادبیات انگلستان باز گردند.

بایرون پس از دریافت درجهٔ فوق لیسانس در رشته ادبیات از دانشگاه کمبریج، ضمن طرح دوستی افکندن با مشت زنان و فراگرفتن فن شمشیر بازی و سرگرم شدن بیشتر با زندگی شبانه لندن، همراه هابهاوس در تاریخ دوم ژوئیه ۱۸۰۹ م. عازم لیسبون شد تا از آنجا به مشرق زمین بشتابد. لرد بایرون در این سفر از تنگهٔ «هلسپونت» یا «داردانل» با شنا عبور کرد و با این کار قدرت و توانایی خود را به همراهان اثبات نمود. وی سه سال بعد به انگلستان بازگشت و جای خود را در مجلس اعیان گرفت. در تاریخ بیستم فوریه ۱۸۱۲ م. مجلس عوام لایحه‌ای را تصویب کرد که به موجب آن هر کارگری که دستگاههای نساجی را در کارگاهها خراب می‌کرد اعدام می‌شد. بایرون در بیست و هفتم فوریه بانخستین سخنرانی دلاورانهٔ خود در پشتیبانی و همدردی از کارگران رنج دیده و تهیدست نظر همگان را به خود جلب کرد ولی لردها چهره درهم کشید و در مخالفت با او لایحه را به تصویب رسانیدند. بایرون از آن پس دست از سیاست برداشت و تصمیم گرفت از آرای خویش به یاری شعر دفاع کند. دوازده روز پس از تاریخی که وی نخستین خطابه خویش را در مجلس لردها ایراد کرد، دو بخش اول و دوم منظومه، *زیارت چایلد هرلد* انتشار یافت و در دسترس مردم قرار گرفت. از این اثر استقبالی شایان صورت گرفت، چاپ اول که در پانصد نسخه بود، ظرف سه

روز نایاب شد. لرد بایرون پس از این موفقیت به این باور رسید که به رسانه‌ای استوارتر و خلل ناپذیرتر از خطابه‌های دفاعیه درمجلس لردها دست یافته است. در این زمان تقریباً همه درها بر روی بایرون گشوده شده بود. تقریباً همهٔ خانمهای سرشناس لندن که میزبانی محافل و مجالس شهر را بر عهده داشتند، او را دعوت می‌کردند. یکی از نخستین کسانی که توانست بایرون را در دام عشق خود گرفتار کند «لیدی کرولاین لم» دختر لرد بسبارو بود. او درکنار این ماجرای پرشور و عاشقانه، نظم و ثباتی هم در زندگی خویش فراهم می‌آورد که به او مجال می‌داد پس در پس آثاری تصنیف کند. او در طول سالهای ۱۸۱۲ تا ۱۸۱۵ پنج اثر را به نامهای *بی‌دین*، *عروس ابیدوس*، *راهزن*، *لارا* و *محاصره گورنت* انتشار داد که با استقبالی که از آنها به عمل آمد رکورد فروش کتاب را تا آن زمان شکست و ثروتی فراوان برای او به همراه آورد.

بایرون در ۱۸۱۵ م. با آنابلا ازدواج نمود. ولی یک سال بعد زنش را طلاق داد و در نتیجه مورد خشم افکار عمومی قرار گرفت و ناچار به ترک انگلستان شد. او از انگلستان به سویس رفت و مدتی در آنجا اقامت گزید. برای اینکه قطعه بسیار معروف «زندانی شیلن» را بسازد، علی‌رغم ناتوانی در راه رفتن، پای پیاده به برج شیلن درکنار دریاچه لمان رفت و چندی در آنجا مانند محبوسها زندگی کرد، تا بتواند روحیه زندانیان سابق شیلن را درک کند. در نتیجه این قطعه او از بزرگترین شاهکارهای ادبی حیات وی به شمار می‌رود. در سال ۱۸۲۳م. اثر بسیار معروف خویش *دون ژوان* را تمام کرد. ازآنجا به یونان رفت و در سال ۱۸۲۴ م. آخرین اثر خویش را یک نیمه بیوگرافی است، منتشر کرد. در این اثنا وقتی آزادیخواهان یونان برای خارج شدن از زیر یوغ اسارت دولت عثمانی از مردم آزاد جهان کمک طلبیدند، بایرون نیز فوراً به درخواست آنان پاسخ داد و به جبهه جنگ یونان شتافت. بایرون در نوزدهم آوریل ۱۸۲۴ م. در اثر بیماری اورمی درگذشت. پس از حمل پیکر بایرن به لندن در روز شانزدهم ژوئیه اورا در مقبره نیاکانش درکنار مادرش در گورستان کلیسای هکنل ترکارد، روستایی در مجاورت دیر بنوستد به خاک سپردند.

تاریخ تمدن، *شعله‌های نبوغ*، *دایرةالمعارف فرهنگ و هنر*



بتهوون، لودویک وان

(۱۸۲۶-۱۷۷۰ م.)

موسیقیدان

ناشنوا

لودویک وان بتهوون در شانزدهم سپتامبر ۱۷۷۰ م. در شهر بون ازشهرهای آلمان متولد شد. اجداد پدری او از هلند به آلمان آمده بودند، پدربزرگ لودویک موسیقیدان بود و در دربار شاهزادهٔ کلن به ریاست ارکستر منصوب شد. یوهان (۱۷۹۲-۱۷۳۹ م.) پدر بتهوون، نیزخواننده بود و در دربار کلن کار می‌کرد. لودویک بزرگترین فرزند خانواده بود، پدرش از چهار سالگی او را با پیانو آشنا کرد و تا نه سالگی کلیهٔ قواعدی که از موسیقی می‌دانست به اوآموخت. لودویک خیلی زود توانست در کلیسا ارگ بنوازد و در دوازده سالگی به عضویت ارکستر دربار کلن انتخاب شد. و در آنجا به حضور استادن موسیقی رسید. کریستیان گوتلیپ نفه یکی از آن استادان است که در پرورش و تعلیم موسیقی لودویک سهم بزرگی دارد. نفه، کلاونس تعدیل شدهٔ باخ را به او آموخت و در فن تصنیف آهنگ ذوق او را پرورش داد. در این مورد نفه دربارهٔ شاگرد خود می‌گفت: اگر او همچنانکه آغاز کرده کار خود را ادامه دهد، یقیناً روزی موتسارت دوم خواهد شد.

در این دوره، بتهوون با بعضی از آثار ادبی نویسندگان مانند هومر، افلاتون، پلوتارک و

شکسپیر آشنایی پیدا کرد. افکار آنها در سبک موسیقی اوبی‌تأثیر نبود. در بهار ۱۷۸۷ م. وقتی هفده سال از عمر بتهوون می‌گذشت به کمک والدشتاین، که بعدها یکی از سوناتهای خود را به نام او نوشت، به وین رفت و آنجا به حضور موتسارت رسید و از او چند درس موسیقی یاد گرفت. معروف است روزی موتسارت تم کوچکی برای بسط و تصنیف به بتهوون داد و چون او کار خود را تمام کرد و نزد موتسارت آورد، استاد بزرگ درحالی که بتهوون را به دوستانش معرفی می‌کرد گفت: مواظب او باشید که روزی غوغای بزرگی در دنیا خواهد افکند.

چندی نگذشت که مادر بتهوون دارفانی را بدرود گفت و او ناچار رشتهٔ تحصیلی را رها کرد و برای رسیدگی به امور خانوادگی به بن برگشت. تکفل خانواده برای جوانی که آرزو داشت تحصیلات خود را ادامه دهد بسیار سخت بود. ولی بتهوون نخستین ضربه سرنوشت را با صبر و شکیبایی تحمل کرد. در سال ۱۷۹۲ م. هنگامی که سپاهیان ناپلئون درهٔ رود رن را تحت اشغال درآوردند، بتهوون شهر خود را ترک کرد و بار دیگر به وین مراجعت نمود. او هنوز تحصیل موسیقی را از خاطر نبرده بود، اما استاد محبوبش موتسارت یک سال پیش درگذشته و بزرگترین آهنگساز مکتب وین هایدن بود. این بار بتهوون نزد هایدن به تحصیل موسیقی پرداخت ولی از تدریس او رضایت نداشت. بتهوون با بدیهه‌نوازی عجیب خود در محافل اشرافی راه یافت و تصنیفهای پیانوی او ورد زبانها شد.

در سال ۱۷۹۴ م. پرنس لیخنوسکی او را به کاخ خود آورد و بتهوون دو سال نزد پرنس می‌زیست. در این مدت با خانوادهٔ برونسویک نیز آشنا شد. او به دخترهای خانواده درس پیانو می‌داد. بزرگترین حادثهٔ عشقی بتهوون در این سالها واقع شد و او که در آن وقت سی سال از عمرش می‌گذشت، به دختری از بستگان خانوادهٔ برونسویک به نام جولیتا گویچپاروی دل باخت. بتهوون سونات اپوس ۲۷ شمارهٔ ۲ را که بعدها به نام سونات مهتاب، معروف شد برای او تصنیف کرد اما جولیتا که در آن زمان شانزده سال داشت قدر او را ندانست و پس از چندی با مرد دیگری ازدواج کرد. این حادثه روح حساس بتهوون را سخت متأثر کرد و آهنگساز جوان مدتی از این واقعه مکدر بود.

اخلاق و رفتار بتهوون با مردم آن زمان فرق بسیار داشت. به قول یکی از کسانی که او را می‌شناخت: بتهوون مرد با استعدادی است اما روحیات او شبیه کسی است که در جزیره‌ای دورافتاده زندگی کرده و ناگهان به دنیای متمدن قدم گذاشته است.

البته بتهوون مردی عادی نبود، زیرا هیچ مرد عادی استعداد فکر و قریحهٔ عالی او را

نداشت. طبیعی است کسی که آن همه عواطف و احساسات در موسیقی خود بیان می‌کند، به همان نسبت حساس است. به علاوه بتهوون هیچ گاه سعی نمی‌کرد احساسات و حب و بغض خود را تعدیل کند یا مخفی نگاه دارد. محیط اشرافی و تشریفات معمول آن زمان به نظر بتهوون زاید بود و او با آنکه از کلیهٔ رسوم درباری اطلاع داشت، کمتر درصدد اجرای آنها برمی‌آمد و در این موارد اشراف و شاهزادگان وین نه تنها او را از رعایت رسوم معاف می‌کردند بلکه خود غالباً مجبور بودند چنان رفتار کنند که خاطر بتهوون نرنجد و طوفان خشم او را برنینگیزد.

ناشنوایی بتهوون در نشیب و فراززندگانی او صحنه‌ای متأثر کننده نیست بلکه به مثابه تکیه گاه شرافتمندانه‌ای است. وقتی در سی و دو سالگی یعنی سال ۱۸۰۲ م. احساس کرد که چیزی نمی‌شنود و نمی‌تواند ساخته‌های خود را بشنود، ضمن تأثر منقلب شد و با عزمی خلل ناپذیر و اراده‌ای راسخ مبارزه خود را آغاز کرد. بتهوون با همه موانع حیاتی و هنری در مبارزه بود، با طبیعت نامساعد و با اصول کهنه و قیود اجتماعی جنگید و در این راه، موسیقی نبرد دایمی و پیروزی نهایی او را بیان می‌کرد. میزان ناشنوایی بتهوون به اعصابش ارتباط داشت. وقتی عصبانی بود تقریباً هیچ چیز نمی‌شنید. در چنین وضعی مکالمه فقط از راه نوشتن امکانپذیر بود. مدت دو سال از زندگیش حتی برای جزئیترین مسائل روزمره راه ارتباط با او منحصراً به همین روش بود. آن طور که برخی از اطرافیانش گفته‌اند: نوشته را با یک نگاه می‌بلعید و فوری موضوع را درک می‌کرد درحالی که دیگران برای خواندن این قبیل یادداشتها به زمان بیشتری نیاز داشتند. بتهوون نیز همانند همهٔ ناشنوایان خیلی بلند حرف می‌زد و اغلب برای شنیدن دستش را نزدیک گوشش می‌برد، و باحرکتی خاص آنچنان قیافه‌ای به خود می‌گرفت که نشان دهندهٔ آن بود که نمی‌خواهد حتی یک کلمه از گفتار گوینده را از دست بدهد. دوران رفاه زندگانی بتهوون ازسالهای ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۵ م. بود. در این دوره، بتهوون نزد اشراف و شاهزادگان مقام ارجمندی داشت و بسیاری از هنرمندان‌و ادبا که نام بتهوون را شنیده بودند آرزوی دیدار او را داشتند.

بتهوون به تدریج اندک شنوایی خود را نیز از دست می‌داد تا آنکه عاقبت در سال ۱۸۱۹م. بکلی ناشنوا شد و ارتباط او با دنیای اصوات قطع گردید. اما هرچه مشکلات و فشار زندگی بیشتر می‌شد بر قدرت اراده و تحمل بتهوون افزوده می‌گشت.اغلب آثاری که او در این دوره نوشته با آهنگ مارش که نمایندهٔ فتح و پیروزی است به پایان می‌رسد.

بتهوون نمی‌خواست مشکل مادی و عارضه کری خود را به دیگران بگوید اما به تدریج

چنان روزگار بر او سخت شد که ناگزیر برای امرار معاش به فروش آثار خود دست زد. از این زمان صدها نامه به یادگار مانده که احتیاج شدید بتهوون را بیان می‌کند. در سال ۱۸۲۳م. با وجود همهٔ مصایب و مشکلات و بالاتر از همه علی‌رغم ناشنوایی مطلق و سکوت محض بتهوون سمفونی نهم «کورال» و میساسولمنیس دو اثر بزرگ خود را در موسیقی سمفونیک و آزادی خلق کرد. این آهنگها که در تلخترین لحظات عمر بتهوون نوشته شد برای دعوت مردم به شادی و پایکوبی آفریده شده و افتخاری ابدی برای او باقی گذاشته است.

کارل هولتس یکی از دوستان بتهوون که سمفونی دهم را روی پیانو از بتهوون شنیده بود می‌گوید: مقدمه سمفونی بسیار تند و قوی بود و قسمت آخر مانند سمفونی نهم با آواز و ارکستر به پایان می‌رسید، ولی این سمفونی بالاخره نوشته نشد، چون بتهوون مردی فوق‌العاده دقیق و زحمت‌کش بود؛ برای تهیهٔ یک آهنگ مدتها فکر می‌کرد و تمها را در خیال خودپرورش می‌داد، و تا وقتی تکمیل نمی‌شد به روی کاغذ نمی‌آورد. سمفونی دهم، هنوز به آن درجهٔ تکامل نرسیده بود که بتهوون پارتیسیونهای آن را بنویسد. بتهوون در این اوقات بر اثر ضعف قوا از پا افتاد.

در پاییز سال ۱۸۲۶ م. بتهوون به زکام سختی مبتلا شد. این عارضه او را به سر درد شدیدی دچار کرد و در بستر بیماری افتاد. پس از مشورت با جراح معروفی او را تحت عمل جراحی قرار دادند. بالاخره در روز بیست و ششم مارس ۱۸۲۷ م. ساعت پنج و پنج دقیقه بعد از ظهر بتهوون چشم از جهان فرو بست.

بعد از مرگ در کاغذهایش نتهای زیادی یافت نشد مگر آنچه مربوط به پنج آهنگ و سمفونی دهم بود، به علاوه دفتر یادداشتی که وی همیشه با خود داشت و افکارش را در آن ثبت می‌نمود. در این دفتر بیشترمطالب دربارهٔ موسیقی بود بجز چند گواهینامه افتخاری بی‌ارزش، نه نامه‌ای ازاو به جا ماند نه اشیائی گرانبها... هفت سهم بانکی به اضافه یک صد لیرهٔ انگلیسی که برای مخارج خاکسپاری صرف گردید ماترک او بود. علاوه بر آن دو نامه با دستخط خود او پیدا شد. نامه‌ای به برادرانش که وصیت‌نامه معنوی او بود. این نامه را در آغاز ناشنوایی خود نوشته بود. در آن نامه از خداوند درخواست می‌کند که به او اجازه دهد تا بتواند کارهایش را به پایان رساند. نامه دیگر خطاب به معشوقه جاودانی است. این دو نامه تقریباً همزمان نوشته شده است و هرگز به کسی ارسال نگردیده و مدت بیست سال در کشوی میز تحریر نویسنده باقی مانده بود.

آثار با ارزش او عبارتند از: سونات مهتاب، سونات پاستورال، سونات آپاسیوناتا،

سونات پاتتیک، سمفونی سوم موسم به اروئیکا، سمفونی پنجم و ششم موسوم به پاستورال، سمفونی نهم موسوم به کورال، اورتور کریولان، اورتور اگمنت، اورتور خرابه‌های آتن، بالت، آفریدگان پرمتئوس،، اپرای فیدلیو، کنسرت امپراتوری، کنسرت ویولون.

زندگی بتهوون، فرهنگ معین، *دایرة‌المعارف* پرویز اسدی و همکاران

رویدادهای مهم تاریخ، *تاریخ موسیقی*



برجیان بروجنی، منصور

(۱۳۲۵ هـ ش)

مبتکر و مخترع فلج دو پا

منصور برجیان بروجنی فرزند عبدالعلی در بیست و هفتم مهر ماه ۱۳۲۵ هـ. ش در اصفهان متولد شد و تحصیلات خود را تا دریافت لیسانس در رشتهٔ مهندسی مکانیک ادامه داده و در سال ۱۳۵۴ در اثر حادثه اتومبیل از دوپا فلج گردید. بعد از انقلاب اسلامی به همت جمعی دیگر از معلولان در سال ۱۳۵۷ جامعه معلولان ایران را تأسیس نمود و در سال ۱۳۵۹ به سمت رئیس فدراسیون ورزشهای معلولان ایران منصوب گردید و ورزش معلولان و جانبازان را بعد از انقلاب پایه‌گذاری نمود. در همین زمینه دو کتاب تحت عنوان *مجموعه قوانین و مقررات بین‌المللی ورزشهای معلولان جسمی* و *قوانین و مقررات بین‌المللی والیبال نشسته معلولان* را تألیف نمود و به چاپ رساند.

وی سپس به رشتهٔ تخصصی خود روی آورده و چندین واحد تولیدی و خدماتی در زمینهٔ ساخت وسایل توانبخشی و کمک پزشکی طراحی و راه‌اندازی نمود. ایشان تاکنون بیش از دهها ابداع و ابتکار و یک اختراع را در همین زمینه به ثبت رسانیده است.

برفلد، ژولیوس اسکار

(۱۹۲۵-۱۸۳۹)

گیاه‌شناس ـ شیمیدان

نابینایی یک چشم

ژولیوس اسکار برفلد یکی از بنیانگذاران قارچ‌شناسی جدید، در نوزدهم ماه اوت ۱۸۳۹ م. در شهرکی نزدیک مونستر در وستفالیا دیده به جهان گشود. او سومین از چهار فرزند ویلهلم برفلد داروسازی موفق و مرفه، و همسرش فرانتیسکاپوول بود. از آنجا که پسر ارشد، لوتریش حقوق آموخت و وزیر بازرگانی پروس شد، انتظار می‌رفت که پسر دیگر شغل پدر را دنبال کند. اسکار پس ازآن تحصیلات خود را در تلکته به پایان رسانید و یک سال خدمت سربازی را انجام داد، در برسلاو به مدت یک سال و نیم داروسازی آموخت. بعد ازهمین مدت تحصیل داروسازی در برلین در ۱۸۶۳ م. از این رشته فارغ‌التحصیل شد، ولی از آنجا که به شیمی و گیاه‌شناسی علاقه‌مند بود، به هایدلبرگ رفت تا تحت نظر بونزن و هوفمایستر کار کند. در آنجا در سال ۱۸۶۸ م. با نوشتن رساله، *محتوای کلرویرم آب دریا* درجه دکتری گرفت. کوتاه مدتی پس از آن ذات‌الریه‌ای سخت وی را مجبور کرد که دست از شیمی بکشد. وی در ایام گذراندن دوره نقاهت در ایتالیا هنر آموخت. در بازگشت به مدت کوتاهی داروخانه خانوادگی را اداره کرد و در ضمن آن بررسیهای خصوصی درباره قارچها را آغاز نمود. در سال ۱۸۷۰ م. که جنگ فرانسه و پروس درگرفت و برفلد به عنوان داروساز در ارتش به خدمت پرداخت. در طول محاصره پاریس به تب حصبه مبتلا شد که بسیار خطرناک بود. تا اوایل سال ۱۸۷۱ م. خانه‌نشین شد وتحت مراقبت داروسازی فرانسوی قرار گرفت. وقتی که کاملاً بهبود یافت، مدت کوتاهی به هاله رفت. در سال ۱۸۷۴ م. عازم برلین شد و در آنجا در سال ۱۸۷۵ م. در سمت استاد گیاه‌شناسی مشغول کار گردید. اسکار برفلد در ۱۸۷۸م. زمانی که بیش از سی و نه سال نداشت، دچار عارضه سختی شد. وقتی مشغول امتحان کردن دانشجویان کلاس جنگلبانی درهوای بارانی سرد بود، سخت سرما خورد و به تورم چشم مبتلا شد. این عارضه به جداشدگی شبکیه چشم و افزایش فشار داخلی کره چشم و برداشتن چشم چپ او با عمل جراحی انجامید. وی مدت دو سال در ایتالیا به سر برد، و بار دیگر به تحصیل هنر پرداخت. برفلد هیچ وقت از مطالعه و یادگیری رویگردان نبود. او علی‌رغم این ضایعه و از دست دادن چشم چپ خود به محض بهبودی در سال

۱۸۸۱م. پژوهشهایش را دنبال کرد و از وزارت کشاورزی برای از دست دادن بینایی کمک مطالبه کرد که کاری بیهوده بود. ولی از لحاظی باعث تلاش و پویایی بیشتر در زندگی برفلد شد. او در سال ۱۸۸۴م. استاد گیاه‌شناسی مؤسسه سلطنتی گیاه‌شناسی مونستر و رئیس باغ گیاهان آنجا شد، و چهارده سال پربار رادر آنجا گذراند. بررسیهایش توجه جهانی را به خود جلب کرد و فرهنگستانهای مختلف علوم خارجی او را به عضویت خود برگزیدند. وی به انگلستان، فرانسه و اسپانیا سفر کرد و با بسیاری از دانشمندان، از جمله پاستور که بعدها با او همواره مکاتبه داشت، ملاقات نمود. در سال ۱۸۹۶ م. به سمت مشاور عالی دولت منصوب شد، و در ۱۸۹۷ م. عضو فرهنگستان علوم برلین گردید. برفلد در سال ۱۸۹۶ م. زمانی که پنجاه و هفت سال داشت با الیزابت گودنذال، دختر بازرگانی اهل مونستر ازدواج کرد. دو سال بعد به عنوان استادگیاه‌شناسی جانشین فردنیاندکون در برسلاو و مدیر مؤسسه فیزیولوژی گیاهی شد. در سال ۱۹۰۲ م. یعنی هنگامی که شصت و سه ساله بود همسرش بلافاصله پس از تولد یگانه فرزندشان، والتر، بدرود حیات گفت. در این موقع چشم راست برفلد دچار فشار داخلی شد، به طوری که در سال ۱۹۰۵م. قادر به تدریس نبود، ولی با کمک معاونش ر. فالک به کار ادامه داد تا این که نقص بینایش تشدید شد و او را مجبور کرد که در سال ۱۹۰۷ م. از سمت خود استعفا دهد. برفلد باپسر خردسال و مستخدمه‌اش به برلین مهاجرت کردند، و در آنجا در سال ۱۹۱۰ م. به دنبال یک عمل جراحی ناموفق بینایی خود را بکلی از دست داد. از آن پس به ملکی که در برلین لیشتر فلده داشت نقل مکان کرد. وی بعد از جنگ پژوهشهای مفصلی درباره تاریخچه نمو و ارتباطهای منظم قارچها انجام داد. وی وسایلی بسیار سودمند اختراع کرد یا با کار خود تطابق بخشید، از قبیل «اتاقهای کشت مویرگی» و «قطره آویزان». و متجاوز از بیست نوع سیاهک ذرت و نیزقارچ زنگ سیب‌زمینی و دیگر انواع انگل راکشت داد. برفلد تمامی تحقیقات و پژوهش خود را به کمک دستیارانش در مجموعه‌ای شامل شانزده بخش در سالهای متمادی منتشر ساخت.وی به هنگام بازنشستگی درحالی که کاملاً نابینا بود رئوس مطالب مربوط به روشهای کشت خود را دیکته کرد و نیز مشاهدات گوناگون قبلی راگزارش داد که در بخش چهاردهم در سال ۱۹۰۸ م. به چاپ رسید. بخش شانزدهم که به صورت دست نوشته بود،هیچ گاه‌به چاپ نرسید. مهارت خارق‌العاده آزمایشی اسکار برفلد آمیخته با حوصله بی‌نظیر و فداکاریش موجب شد که ا. هـ. ر. بولیر وی را یکی از ماهرترین گیاه‌شناسان قرن نوزدهم بنامد. اسکار برفلد در هفتم ژانویه ۱۹۲۵ م. پس از هشتاد و شش سال عمر پربار و تلاش و

تحقیق در بیمارستانی خصوصی نزدیک برلین در نتیجه اختلال در عمل روده بزرگ درگذشت.

زندگینامه علمی دانشوران



برگر، گلد

(؟)

هنرپیشه

معلولیت دریادگیری

گلدبرگر هنرپیشه سیاه پوست امریکایی است. وی در سال ۱۹۸۵م. به عنوان بهترین هنرپیشه رنگین پوست نامزد جایزه آکادمی گردید. او به عارضهٔ معلولیت در یادگیری مبتلا است. گلدبرگر با بازیهای کمدی خوب خود در سال ۱۹۸۵ م. موفق به دریافت جایزه آلبوم کمدی گردید. این موفقیتها باعث شد که دانشگاه سن خوزه واشنگتن پوستر این هنرمند را در سال ۱۹۸۹ م. به همراه دیگر نوابغ و مشاهیر معلول به چاپ رساند.

پوستر نوابغ و مشاهیر معلول جهان



برنارد، سارا

(۱۸۴۵-۱۹۲۳ م.)

هنرپیشه

قطع پا

قرن نوزدهم را در تاریخ تئاتر، قرن ظهور ستارگان بزرگ در بازیگری می‌شناسند. چون موفقیت نمایشها بیشتر در گرو ستارگان بازیگر آنها بود. در فرانسه بازیگران معروفی روی صحنه ظاهر شدند که تعداد آنها بسیار زیاد بود، اما دو بازیگر زن فرانسوی به نامهای راشل و سارا برنارد شهرتی بیش‌از همه کسب کردند. سارا برنارد تنها بازیگری‌محبوب و سرشناس نبود بلکه نقاش، مجسمه‌ساز، شاعر و نمایشنامه‌نویس نیز بود. او در سال ۱۸۴۵ م. در فرانسه تولد یافت و پس از پایان تحصیلات وارد کنسرواتور، بالاترین کانون هنری پاریس شد و هنرپیشگی را فراگرفت. سارا برنارد در سال ۱۸۷۰ م. همکاری خود را با تماشاخانه کمدی فرانسه شروع کرد و با اجرای نقش فدر در این تماشاخانه مرحله‌ای جدید در زندگی هنریش پدید آمد و به عنوان هنرپیشه‌ای ممتاز مورد ستایش قرار گرفت.

سارا برنارد در سال ۱۸۹۲ م. تصمیم گرفت نمایشنامه مشهور *سالومه* اثر اسکار وایلد را که با اقتباس از *انجیل* به زبان فرانسه نوشته شده بود، در لندن اجرا کند، اما ممیزی دولت انگلیس به سبب بی‌حرمتی به شخصیتهای *انجیل* در این نمایشنامه مانع از اجرای آن شد.

سارا برنارددر سال ۱۹۰۵ م. در اثر جراحت زانویش از کار افتاد و در سال ۱۹۱۴ م. بنابر توصیه پزشکان مجبور به قطع آن از بالای زانو گردید. او علی‌رغم این نقص عضو حرکتی هرگز صحنه را ترک نکرد و در همان سال به اوج شهرت خود رسید و در سراسر دنیای غرب به عنوان بهترین هنرپیشه از محبوبیت عمومی برخوردار شد. او نقشهای بسیار حساس و دشواری که دیگران قادر به انجام آن نبودند برعهده می‌گرفت، چون نقش ژاندارک و الیزابت اول و نیز در پاره‌ای موارد نقشهای مردانه چون هاملت را هم بازی نمود.

سارا برنارد را بزرگترین هنرپیشه زن فرانسه می‌دانند، چون مدت پنجاه سال میداندار صحنهٔ تئاتر و نمایش فرانسه بود و جالب اینکه در سالهای آخر فعالیت علی‌رغم معلولیتش تمامی کارهای خود را با همان ظرافت، دقت و جذابیت دوران جوانی انجام می‌داد و به همین دلیل او را «سارای آسمانی» یا «بهشتی» لقب دادند. این بازیگر فعال و خستگی‌ناپذیر سه تماشاخانه را در پاریس سرپرستی می‌کرد که یکی از این تماشاخانه‌ها به نام خود او نامگذاری شد و هم اکنون نیز دایر است. سارا برنارد در سال ۱۹۲۳ م. پس از هفتاد و هشت سال عمر پرتلاش درگذشت.

تاریخ نمایش در جهان، دانستنیهای عمومی
درام‌نویسان جهان
سیمای نامداران



برومند، نورعلی
(۱۲۸۵-۱۳۵۵ هـ. ش)
موسیقیدان
نابینا

نورعلی برومند فرزند میرزا عبدالوهاب خان در سال ۱۲۸۵ هـ. ش متولد شد. نورعلی از

کودکی به موسیقی علاقه‌مند بود. بیش از سیزده سال نداشت که آموزش موسیقی را شروع کرد. ابتدا به محضر درویش خان رفت و نزد وی شاگردی کرد، سپس برای ادامهٔ تحصیل در رشتهٔ پزشکی روانهٔ آلمان شد ولی متأسفانه در سال آخر دانشکدهٔ پزشکی به علت کسالت چشم که منجر به نابینایی هر دو چشم او شد، از اتمام تحصیل بازماند و به ایران بازگشت و با تمام وجود به آموختن موسیقی ایرانی پرداخت. به این ترتیب نابینایی نه تنهادر اراده و تلاش و کوشش نورعلی خان اثر منفی نگذاشت بلکه او را در مسیری قرار داد که وجودش تشنه آن بود. او منشأ خدمات ارزنده‌ای به موسیقی ایرانی است.

پس از بازگشت ابتدا چند سال محضر حبیب سماعی را تجربه کرد و سپس یک دوره کامل ردیف آقا میرزاعبدالله را در مدت دوازده سال از اسماعیل قهرمانی فراگرفت و ضمن کار، ردیفها را با اجرای اسماعیل خان بر روی نوار ضبط کرد که گنجینه‌ای از موسیقی سنتی و اصیل ایرانی است. حافظهٔ او بی‌نظیر بود و همه گوشه‌ها رابه خاطر داشت. علاوه بر اسماعیل خان با سایر موسیقیدانان بزرگ نیز همواره رفت و آمد داشت و همهٔ عمر خود را به مباحثه و مطالعه در محضر استادان موسیقی و موسیقی‌شناسان گذراند. نورعلی خان برومند اولین استاد گروه موسیقی دانشگاه تهران بود که ردیف آقا میرزا عبدالله را در رشتهٔ موسیقی ایرانی دانشگاه تعلیم می‌داد. اهمیت کارش در این بود که علاوه بر اطلاع کامل از ردیفهای موسیقی همه سازهای اساسی ایرانی را در حد کمال می‌نواخت. در نواختن سنتور و سه تار و ضرب استاد بود و با نواختن ویولون و کمانچه نیز آشنایی داشت. در مدت شش سالی که از تأسیس رشتهٔ موسیقی دانشگاه می‌گذشت برومند توانسته بود عده‌ای از جوانان با استعداد را به ردیفهای موسیقی ایرانی آشنا کند. چنان که هم اکنون در بین جوانانی که تا چندی پیش نه تنها متوجه اهمیت ردیف موسیقی اصیل و سنتی نبودند بلکه به اقتضای روح غربزدگی، با آن دشمنی هم می‌کردند، عدهٔ زیادی با ردیفهای موسیقی سنتی ایران آشنا هستند و مهمتر این که بعد از پایان تحصیل در دانشگاه نیز دست از کار موسیقی نکشیده‌اند و با شور و شوق امیدبخشی به تکمیل معلومات خود در ردیفها می‌پردازند و هرکدام از این شاگردان، خود معلمی فهیم و کوشا در رشته موسیقی شدند. استاد برومند دقت داشت که شاگرد ردیفها را بخوبی فراگیرد بویژه از روش سینه به سینه و تعلیم استاد به شاگرد پیروی می‌کرد زیرا معتقد بود خط نت قادر نیست همه ریزه‌کاریها و دقایق این موسیقی را ثبت کند. استاد محمدرضا شجریان خوانندهٔ توانا چند صباحی در اواخر عمر نورعلی خان از محضر استاد کسب فیض کرد. استاد نورعلی خان برومند سرانجام در پی سکتهٔ قلبی درسی‌ام دی

ماه ۱۳۵۵ در سن هفتاد و دو سالگی زندگی رابدرود گفت. خدمات ارزنده و بزرگ او به موسیقی سنتی ایران و تربیت جوانان برای همیشه درخاطره‌ها خواهد ماند.

چهره‌های موسیقی ایران

مردان موسیقی سنتی و نوین ایران



بریل، لویی

(۱۸۰۹-۱۸۵۲م.)

مخترع الفبای نابینایان

نابینا

لویی بریل مخترع خط بریل در سال ۱۸۰۹ م. در دهکدهٔ کوچکی در چهل کیلومتری پاریس چشم به جهان گشود. حرفهٔ پدرش ساختن افسار و یراق اسب بود. در سه سالگی زمانی که در کارگاه پدرش سرگرم بازی با ابزار و تقلید از او بود ناگهان یکی از ابزارهای تیز احتمالاً درفش، وارد چشم او شد و او را از نعمت بینایی محروم کرد. لویی در سال ۱۸۱۹ م. به بنگاه سلطنتی نابینایان وارد گردید. در همین سال فردی به نام چارلز باربیه نظریه‌ای در زمینه آموزش نابینایان با الفبایی ظاهراً ساده ولی مرموز بر مبنای صورت ارائه داد. متأسفانه اقدام

او به علت استفاده از رموز و اصوات با استقبال مواجه نشد. ولی گامی مثبت و ابتدایی در این راه برداشته بود.

لویی با تمام وجود کمبود خطی مناسب و کامل برای نابینایان را احساس می‌کرد و پس از بررسی آراءِ دیگران، شروع به مطالعه و تحقیق در این زمینه نمود. وی بالاخره پس از سالها تلاش و پشتکار با نبوغی خاص در سال ۱۸۲۹ م. موفق به اختراع خط جدیدی گردید که به نام خود او بریل نامیده شد. چیزی که الفبای بریل را حقیقتاً قابل استفاده کرد ارتباط مستقیم آن با حس لامسه است. پس از اختراع الفبای بریل عدهٔ زیادی برای تغییر یا تکمیل آن آزمایشهای بسیاری انجام دادند، ولی متفق‌القول نظام طراحی شده بریل را بهترین نوع آن دانستند. موارد استفاده از خط بریل بسیار زیاد است. لویی بریل نه تنها از این مجموعه، الفبا را استخراج نمود، بلکه نت موسیقی ارقام ریاضی و علایمی برای تندنویسی و تندخوانی نیز طراحی و تهیه نمود.

این الفبا با کلیهٔ زبانها از یونانی قدیم تا روسی و چینی و فارسی قابل تطبیق است و به این ترتیب حقیقتاً می‌توان آن را خطی بین‌المللی دانست که از این جهت بر الفبای لاتین برتری دارد. با پیدایش این خط تحول شگرفی در ارتباط بین نابینایان و آموزش و یادگیری آنان در جهان به وجود آمد، و این خدمت خود منشأ خدمات ارزنده‌تر دیگر مشاهیر و نوابغ نابینای دنیا در این زمینه گردید. نابینایی لویی بریل در کودکی، تیزهوشی و استعداد خارق‌العاده‌اش توانست راه کسب علم و دانش را برای نابینایان باز کرده و موجب ترقی و بهبود زندگی اجتماعی و فردی آنان گردد. این مخترع نامدار در سال ۱۸۵۲ م. در سن چهل و سه سالگی به علت بیماری سل دیده از جهان فرو بست. او در حیات عمر بدرستی مطلع نبود که در آینده چه شهرتی در جهان کسب خواهد کرد.

زندگی کوران، نابینایی، فرهنگ معین
سیمای نامداران، دانستنیهای مردمی

بریو، شارل اگوست

(۱۸۱۷-۱۸۸۲ م.)

ریاضیدان، فیزیکدان

فلج بودن یک دست

شارل اگوست بریو در نوزدهم ژوییه ۱۸۱۷ م. در سنتیپولیت فرانسه چشم به جهان گشود. اگوست، پدر بریو در سنتیپولیت تاجری بود که شهرت و اعتباری قابل ملاحظه در خرید و فروش پوست داشت. شارل که فرزند ارشد خانوادهٔ پرجمعیت بود، بعد از حادثه‌ای که دست او را در نوجوانی از کار انداخت، به شغل معلمی پرداخت. او به پاریس فرستاده شد و درمدت پنج سال به سطح قابل ملاحظه‌ای از علوم دست یافت. در ۱۸۳۸ م. رتبه دوم پذیرفته شدگان دانشسرای عالی را کسب کرد. سه سال بعد تحصیل را به پایان رساند و در ریاضیات بارتبه عالی گواهینامهٔ معلمی را دریافت کرد. در مارس ۱۸۴۱ م. با تحریر پایان‌نامه‌ای درباره «حرکت جسم صلب در حول نقطه‌ای ثابت» درجه دکترا گرفت. این موفقیت درخشان راه را برای گروهی از جوانان اهل فرانش کونته، که زادگاه وی بود، هموار کرد. یعنی افرادی چون: کلود بوکه، ل.ا. برتن، و لویی پاستور.

بریو همه همت خود را با عشق و علاقه‌ای وافر وقف تدریس کرد، نخست به عنوان دبیر دبیرستان اورلئان آغاز به کار کرد و بعد ازآ ن به دانشگاه لیون، راه یافت که این بار به دوست خود کلود بوکه رسید. در ۱۸۱۵ م. به پاریس رفت، در آنجا در دبیرستان بناپارت و سپس در دبیرستان سن لویی به تدریس *ریاضیات* دورهٔ *آمادگی دانشسرای عالی* و *مدرسه پلی تکنیک* پرداخت. وی در همان ایام در مدرسه پلی‌تکنیک و دانشکده علوم جانشین استاد درس مهندسی مکانیک و نقشه‌کشی (۱۸۵۰ م.)، درس حساب *جامع و فاضل* (۱۸۵۳ م.)، و مکانیک و علم نجوم (۱۸۵۵ م.) بود. از سال ۱۸۶۴ م. به بعد استاد سوربون و دانشسرای عالی شد. در درسهای خود بر رابطه بین گرماپویایی (ترمودینامیک) و مکانیک استدلالی تأکید می‌کرد. فرهنگستان گوتینگن برای تجلیل او وی را به عنوان عضو مکاتبه‌ای پذیرفت. بخش بزرگی از فعالیت بریو به نوشتن کتب درسی برای دانشجویان اختصاص یافت، به نحوی که او و بوکه توانستند کتابخانه‌ای ازکتابهای بنیادین در حساب، جبر، هندسه، هندسه تحلیلی و مکانیک فراهم آورند. این کتابها در چاپهای متعدد و برای سالهای متوالی طبع و نشر شدند و به تثبیت سطح تعلیم ریاضیات در فرانسه کمک کردند. همچنین بریو بابو اثر

مهمی درباره توابع بیضوی منتشر کرد (۱۸۷۵ م.) و بتنهایی رساله‌ای درباره توابع آبلی نوشت (۱۸۷۹م.). به پاس کارهایی که بریو کرده بود فرهنگستان علوم در سال ۱۸۸۱ م. جایز پونسله را به وی اعطا کرد. این محقق، استاد و دانشمند خستگی‌ناپذیر پس از سالها تلاش و خدمت در بیستم سپتامبر ۱۸۸۲م. در بوردو فرانسه درگذشت.

زندگینامه علمی دانشوران



بشار بن بُرد

(۹۶-۱۶۸ هـ. ق)

شاعر

نابینای مادرزاد

ابومعاذ بشار بن برد ملقب به «مرعث» یعنی گوشواره‌دار از شعرای بزرگ عصر عباسی است. بشار از تخارستان ایران و از خاندان نجیب و اصیل بود، پدرش از موالی بنی عقیل از قبیله بنی عامر بود. در سال ۸۰ هـ. ق در جنگهای مهلب بن ابی صفره با اهل تخارستان اسیر شد و او را به بصره آوردند. نسب او به شهریاران و نامداران سلسلهٔ کیانیان ایران می‌رسید. در بسیاری از اشعارش بدان اشاره کرده است.

این شاعر بزرگ در سال ۹۶ هـ. ق در شهر بصره متولد شد و همانجا پرورش یافت. مدتی در حیران زندگی کرد، بعد به مسافرت پرداخت و در بازگشت خود به بصره به بغداد رفت. چون نابینا به دنیا آمده بود مانند سایر نابینایان مادرزاد، هوش و ذکاوت فوق‌العاده و حافظه‌ای قوی داشت. در بدریه نزدیک بصره می‌زیست. از طریق مراوده با قبایل عرب، زبان عربی را به خوبی آموخت و به اشعار و اخبار و دقایق، اصطلاحات و لغات عرب احاطهٔ کامل یافت. در ده سالگی شعر گفت، او را به دلیل گوشواره‌ای که در گوش داشت «مرّعث» نامیدند و این لقب بر او باقی ماند.

بشار رفته رفته به شاعری اشتهار یافت و شعرش مقبول خاص و عام شد، به هجا بیش از انواع دیگر شعر علاقه داشت. از کودکی هرگاه از کسی آزرده دل می‌شد او را هجو می‌کرد. مردم به پدرش شکایت می‌بردند و پدرش او را سخت می‌زد. روزی به پدرش گفت: «این که مرا به جهت آن می‌زنی گفتن شعر است که در نزد عرب بهترین هنرها است. اگر من این هنر را پیشه سازم، تو و مادرم را ثروتمند خواهم کرد.» این شاعر به وابستگی به گرایش شعوبی متهم گردید و به دلیل مضامین برخی از اشعارش به پیروی از مذهب تشیع شهرت پیدا کرد. او مسلمانی واقعی بود و در بخشی از منظومه‌هایش راه و روش مسلمانان پاکدل را پیموده است.

بشار با آنکه نابینا بود، ولی در گفته‌هایش به این مطلب اشاره‌ای نشده و خواننده احساس نمی‌کند که سرایندهٔ این همه اشعار تغز و دلکش نابینا باشد. صفت برجسته و آشکار وی، حضور ذهن و بدیهه‌گویی او بود. در سرودن غزل و تجسم چیزهای دیدنی مانند رنگها و طبیعت بی‌اندازه توانا بود. بلاغت کلام، تصویر حالات روحانی و جسمانی و آزادی افکار این سخنور نابغه را هیچ یک از گویندگان عصر عباسی نداشتند. بشار به مقتضای طبع شعر می‌گفت و در نظم سخن محتاج به تفکر و تکلف نبود. در خلق مضامین نو درک مفاهیم عجیب داشت. تبحر و تسلط او در زبان عربی به حدی بود که بعضی از علمای لغت و نحو و طالبان علم به محضر او گرد آمده اشعارش را می‌شنیدند و می‌نوشتند و با سرمشق گرفتن از اشعار او، لغات و عبارات خود را تصحیح می‌کردند.

بشار در همه انواع ادبی شعر سروده و از عهدهٔ هر نوعی برآمده است. عجیب است که علی‌رغم نابینایی تشبیهایی آورده که حاکی از کمال بینایی اوست. این شاعر و سخنور نابینا سرانجام به اتهام کفر و زندقه جان خود را ازدست داد.

سخنوران نابینا، *فرهنگ فارسی معین* ، *دانستنیهای مردمی*، *تاریخ تمدن*



بنان، غلامحسین

(۱۲۹۰-۱۳۶۴ هـ. ش)

استاد آواز

نابینا

غلامحسین که در اردیبهشت سال ۱۲۹۰ هـ. ش زاده شد، هشتمین فرزند کریم خان بنان‌الدوله نوری است. بنان‌الدوله فرزند میرزاافضل‌الله خان مستوفی نوری بود و همسرش دختر شاهزاده محمدتقی میرزا رکنی (رکن الدوله) برادر ناصرالدین شاه و پسر محمد شاه قاجار.

محیط خانه و خانواده از هر لحاظ برای پرورش ذوق و استعداد هنری غلامحسین آماده بود. چهار پیانو و یک ارگ د راین خانه بود. مادر غلامحسین پیانو می‌زد. خاله‌اش نی می‌نواخت. خواهرانش نزد مرتضی خان نی داود تار مشق می‌کردند. از این گذشته هفته‌ای یک شب که دوستان بنان‌الدوله به دیدارش می‌آمدند و مجلسی می‌آراستند به نوبت هر بار یکی از شخصیتهای هنری زمان مانند: آقا حسینقلی، میرزاعبدالله، درویش‌خان، رضاقلی‌خان و ضیاءالذاکرین و مرتضی‌خان نی‌داود در این مجلس شرکت می‌جستند و حاضران را مستفیض می‌کردند.

گوش غلامحسین از اوان کودکی به نوای ساز و آواز آشنا شد. و از ساز هر یک از

نامبردگان به نحوی لذت می‌برد.

بنان می‌گوید: «استادان من ضیاءالذاکرین رسایی و ناصرسیف از دوستان پدرم بودند.»

ضیاءالذاکرین، مرد وارسته‌ای بود از جامعهٔ روحانیت. شغل او روضه‌خوانی بود.نامش، در جزوه‌ای که در سال ۱۳۳۵ هـ. ش از طرف ادارهٔ هنرهای زیبای کشور منتشر شده میرزاطاهر ضیاء رسایی ملقب به «ضیاءالذاکرین» ثبت شده است. در فن آواز مهارتی بسزا داشته و مردی متّقی و پرهیزکار بوده و بیانی جذاب و صدایی مطلوب و محضری گرم داشته است. بنان رموز خواندن و لطایف تلفیق شعر و موسیقی را از این خوانندهٔ توانا و دانشمند آموخت و به همین سبب فوق‌العاده مورد احترام او قرار گرفت.

بنان در سال ۱۳۲۲ بنابه پیشنهاد آقای فرخ که وزیر خواربار بود به سمت منشی مخصوص وزیر به کار مشغول شد. بعد ازتغییر کابینه به ادارهٔ کل غله و نان منتقل شد و چندی کفالت ادارهٔ دفتر و کارگزینی و مدتی هم مسئولیت ادارهٔ تحویل کوپن نان تهران را برعهده داشت. اصولاً این مشاغل باروح او سازگار نبود. به همین سبب بکلی از شغل اداری دست کشید و منحصراً خوانندگی در رادیو را پیشه کرد.

استاد بنان در سال ۱۳۲۰ هـ. ش همکاری با رادیو را آغاز کرد و صدای مطبوعش به گوش شنوندگان رسید. بنان در آغاز بیشتر آواز می‌خواند و علاقه‌ای به خواندن آهنگهای دیگر نداشت ولی هنگامی که با بعضی آثار جدید موسیقی که ارکستر انجمن ملی آنها را اجرا می‌نمود، آشنایی پیدا کرد. به خواندن این گونه قطعات نیز علاقه‌مند شد و در هر دو روش استادی و مهارت خود را نشان داد.

استاد بنان در تاریخ بیست و هفتم دی‌ماه سال ۱۳۳۶ هـ. ش در تصادف اتومبیل چشم راست خود را از دست داد. پزشکان برای مصون ماندن چشم دیگرش سفر به اروپا و معالجه را تجویز کردند. دولت وادارهٔ کل انتشارات و رادیو مساعدتهای مالی کردند، جمع دوستانش کنسرتی ترتیب دادند و موجبات سفرش را فراهم کردند، ره‌آورد بنان از سفر اروپا، پس از بهبودی و رفع خطر، دگرگونی عقیده در زمینهٔ نحوهٔ و سبک ترانه‌های اوست.

شاعر معاصر و دوست بنان ابوالحسن ورزی که در هنگام وقوع حادثه در انگلستان بود، پس از اطلاع از حادثه، نامه‌ای پردرد نوشت که این ابیات در آن درج شده بود:

دیدیم چو بازیگری دور زمان را — بازیچه گرفتیم همه کار جهان را
ما از گذر عمر بجز درد چه دیدیم — تا دل بسپاریم جهان گذران را
درخرمن صاحب نظران برق بلاشد — آن شعله که افروخت چراغ دگران را

آماج بلا جز دل ارباب هنر نیست | سر خط امان داده قضا، بی‌هنران را
می‌خواست که در چشم هنر نور نماند | آسیب رسانید اگر چشم بنان را
افسوس که تاریک شد آن دیده که می‌دید | با برق نگاهی همه اسرار نهان را

بنان پس از این حادثه، شور و شیدایی دیگر یافت. به زندگی و اطرافیان خود با محبت و صمیمیت بیشتری نگاه می‌کرد. ابراز تألم طبقات مختلف اجتماع به مناسبت وقوع آن حادثه وی را به زندگی امیدوار و دلگرم ساخت. اقبال بی‌نظیر مردم نیرویی تازه به او بخشید.

بنان در خواندن آواز استعدادی بی‌نظیرداشت. گوش او بسیار حساس بود و هیچگاه خارج نمی‌خواند. ذوق سلیم او در انتخاب غزل و تحریرهای بجا، از او خواننده‌ای متمایز ساخت. بنان ابتدا در برنامهٔ گلهای جاویدان و سپس در برنامهٔ گلهای رنگارنگ و برگ سبز شرکت داشت و قریب هفتاد برنامه با صدای جاودانهٔ او در رادیو ضبط شده است.

بنان شخصیتی ممتاز داشت. هنر واقعی، آگاهیهای عمیق، شوق و شور و عشق که لازمهٔ زندگی هر هنرمند است، همه را با هم داشت. او هنر خود را بازاری نکرد و قدر شناخت. از سودجویی و فریب و دورویی و دروغ گویی بیزار بود. تا شعری بردل و روحش نمی‌نشست و او را تسخیر نمی‌کرد و به دقایق آن آشنا نمی‌شد، آن را برنمی‌گزید. پس از گزینش در تلفیق شعر و موسیقی سخت خوش سلیقه و آگاه بود. توجه وسواس گونه‌ای به روش ادا کردن واژگان شعر داشت.

استاد غلامحسین بنان در هشتم اسفند ماه ۱۳۶۴ هـ. ش پس از پنجاه سال خدمت بی‌شائبه به فرهنگ و هنر این مرز و بوم چشم از جهان فروبست. در فقدان این هنرمند و استاد مسلم آواز ایران، شاعران، نویسندگان و دوستدارانش اشعار و مطالب بسیار سروده و نوشته‌اند، از جمله ابیات ذیل که سرودهٔ یکی از روشندلان است:

نوای دیلمان

دگر شور از نوای دیلمان رفت | نوای سینهٔ صاحب دلان رفت
دگر از شور، دشتی برنخیزد | که آن شور از دل شوریدگان رفت
نمی‌دانم چه گویم تا شود فاش | که صوت دلنشینی با بنان رفت
به سال مرگ جانسوزش بگفتیم | چه استاد عزیزی از میان رفت

مصراع آخر ماده تاریخ درگذشت استاد است.

مردان موسیقی سنتی و نوین ایران
چهره‌های موسیقی ایران
از نور تا نوا

بورخس، خورخه لوئیس

(۱۸۹۹-۱۹۸۶ م.)

شاعر و داستانسرای آرژانتینی

نابینا

شاعر و نویسنده منتقد معاصر آرژانتینی بورخس، در اروپا تحصیل کرد و در آنجا با نویسندگان پیشرو آشنا شد و به جنبشی پیوست که طرفدار اصالت و استقلال کامل استعاره و مجاز بود. نخستین شعرهای بورخس در اسپانیا منتشر شد اما در سال ۱۹۲۱ م. به بوئنوس‌آیرس برگشت تا این جنبش را به نسل جوان بشناساند. بورخس برای تأسیس چند ماهنامه ادبی بسیار کوشید. از جمله *پریسما*، *پروآ* و *مارتین فی‌یرو*. در این هنگام به نوشتن اشعاری دربارهٔ بوئنوس آیرس دست زد. سالها از فعالیت ادبیش می‌گذشت که به داستان‌نویسی پرداخت. نخستین مجموعه داستانش به نام *تاریخ جهان بی‌شرفی* در سال ۱۹۳۵ م. منتشر شد. اثر بعدی او *داستانها* در سال ۱۹۴۴ م.منتشر گردید. این اثر توسط آ. کریگان به انگلیسی برگردانده شد. کار دیگر بورخس در زمینه داستان نویسی به نام *الف* در سال ۱۹۴۹ م. زیر چاپ رفت. کتاب *الف* از جمله آثاریست که او را به شهرت رساند. بورخس به شکلی اصیل ازداستان‌نویسی روی آورد. به طوری که در داستانهایش جنبه‌هایی از مقاله، نقدادبی و زیست نامه‌نگاری را می‌توان مشاهده کرد. او پس از سقوط پرون در سال ۱۹۵۵ م. به ریاست کتابخانه ملی منصوب گردید. بورخس زمانی به ریاست کتابخانه ملی گمارده شد که کلاً نابینا بود. و در همان زمان شعر «هدایا» را سرود. وی در این شعر می‌گوید: خدا با لحنی شکوهمند کتاب و ظلمت را همزمان به من اعطا کرد. چرا که او در زمان نابینایی هشتصدهزار جلد کتابهای کتابخانه ملی را دراختیار داشت.

بورخس در مصاحبه‌ای با «ریتاگبیرت» درخصوص نابینایی خود چنین گفت: وقتی انسان بیناییش را از دست می‌دهد زمان به نوعی دیگر بر او می‌گذرد. به همین که هستم خرسندم. مضافاً اینک حافظه‌ام بهتر از قدیم شده است. حافظه من ذاتاً حافظه‌ای بصری بود، و حالا آموخته‌ام که حافظه‌ای سمعی داشته باشم. از سال ۱۹۵۵ م. که دیگر نتوانستم ببینم، به آموختن انگلیسی باستان پرداختم. و در حال حاضر صدها بیت شعر به زبان انگلوساکسون از بردارم. بورخس در سال ۱۹۶۰ م. مجموعه شعرها و تمثیلهای کوتاه را به نام *ببرهای رؤیا* با تأثیر از نابینایی هومر انتشار داد. او پس از دریافت جایزه فورمنتور شهرتی جهانگیر به

دست آورد. آخرین مجموعه داستانی خود را به نام *گزارشی ازبرودی* در سال ۱۹۷۰ م. منتشر ساخت. بورخس در سال ۱۹۶۹ م. ازدواج کرد و آن هم دیری نپایید. او در سال ۱۹۸۶م. چشم از جهان فرو بست و در سال ۱۹۸۹ م. سه سال پس از مرگش به دلیل اشعار زیبایش برنده جایزه نوبل گردید. بسیاری از آثار این ادیب نابینا به زبانهای مختلف دنیا ترجمه شده است.

شاعران و نویسندگان امریکای لاتین

هفت صدا، دانستنیهای مردمی

بیرنگ کرمانشاهی

(۱۲۸۰-۱۳۳۲ هـ. ش)

شاعر و نویسنده

نابینا

تذکرهٔ شعرای کرمانشاه تألیف آقای باقر شاکری درباره این سخنور ضریر چنین می‌نویسد: میرزاکریم بیرنگ در سال ۱۲۸۰ خورشیدی (۱۳۱۹ قمری) متولد شد و در طفولیت، حین تحصیل در مکاتب قدیم به درد چشم مبتلا شد یک چشم خود را از دست داد و چشم دیگرش نیز آسیب دید. ناگزیر به ترک تحصیل گردید ولی بر اثر معاشرت با دانشمندان و آزادیخواهان در سلک سرایندگان و نویسندگان قرار گرفت.

بیرنگ مدتی «صفایی» و چندی «سیه روزگار» تخلص می‌کرد، ولی تخلص «بیرنگ» رابر آن دو ترجیح داد و تا آخر عمر به همین تخلص نامیده شد. بیرنگ در آذرماه ۱۳۳۲ خورشیدی مطابق ۱۳۶۲ قمری درکرمانشاه درگذشت و غزل زیر از اوست:

طاقتی راکه نه ازفرقت تو طاق بود　　می‌توان گفت که بر وصل تو مشتاق بود
همچو پروانه بسوزند ز حسرت پر خویش　　شمع روی توچو در محفل عشاق بود
باهمه جور که دل از تو بدیده است هنوز　　مایل روی تو و بر سر میثاق بود
عاشق روی ترا نیست غم از بیم هلاک　　زآنکه عمری‌ست بدین واقعه مصداق بود
زاهد ار سلسلهٔ زلف تو را دست نهد　　ناخلف باشد و در نزد پدر عاق بود
در د عشق ارچه به هم می‌زند ارکان وجود　　لیک معجون دل و داروی اخلاق بود

شرح عشق تو به پایان نرساند بیرنگ   زآنکه این قصه مفصلتر از اوراق بود

شاعران کور

پراشکفتی، اثر

(؟ - ۱۱۲۵)

شاعر

نابینا

اثر، معروف به شفیعای اعمی شیرازی در کودکی از دو چشم نابینا گردید. وی اهل دهکدهٔ «پراشکفت» از روستاهای کوه مرهٔ سرخی پنجاه و هفت کیلومتری شیراز بود. در شیراز پرورش یافت و همزمان با شاه سلطان حسین صفوی می‌زیست.

رکن‌زادهٔ آدمیت در تذکرهٔ خود به نام *دانشمندان و سخن سرایان فارس* درخصوص این سخنور نابینا چنین می‌نویسد:

«شفیعاً پراشکفتی متخلص به اثر» از شعرای قرن دوازدهم هجری است. پدرش اهل پراشکفت بوده و خودش به تصریح صاحب تذکرهٔ *شمع انجمن* در شیراز متولد شده ولی شیخ محمدعلی حزین که با او معاصر و دوست بوده تولد او را در پراشکفت می‌داند و می‌نویسد:

در نه سالگی نابینا شد، مع‌ذالک تحصیل بعض مراتب علمیه کرد و از مشاهیر شعرای عصر خود شد. مدتی در اصفهان و فارس با او حشر و نشر داشته و آن طور که متذکر شده انسان بسیار خوش خلق و سبک روحی بوده است. نابینایی چشمش را مؤلف *شمع انجمن* از ابتلا به مرض آبله می‌داند و می‌نویسد: درخردسالی چشمش از آبله بی‌نورگشت، اما چراغ بصیرتش روشنی کامل داشت. بینندگانش می‌گویند: بسیار کریه منظر بوده، اما هنگام نطق مجلسیان را شیفته حسن کلام خود می‌کرد. و در سنه ۱۱۲۰ هـ. ق فوت نمود. مرحوم استاد علی اصغر حکمت رساله‌ای به زبان فرانسه در شرح حال این شاعر ضریر نوشته و در اکتبر ۱۹۵۷م. در دهلی نو چاپ شده که اهم آن از این قرار است:

شرح حال زندگی این شاعر مانند سایر شعرای معاصر شناخته نشده، نامش در تذکره‌های ذیل آمده است:

تذکرهٔ میرغلامعلی آزاد، *شمع انجمن*، *مرآةالفصاحه* تألیف مرحوم شیخ مفید داور استاد

فرصت‌الدوله، شکرستان فارس تألیف شعاع‌الملک، *فارسنامه ناصری*، *تذکرةالمعاصرین* حزین (متوفی ۱۱۸۱ قمری)، چنانکه میرغلامعلی آزاد و شیخ‌محمدعلی حزین نوشته‌اند، مخصوصاً باتوجه به نوشتهٔ حزین که با او هم عصر بوده در دهکدهٔ پراشکفت متولد و در جوانی به علت ابتلای به مرض آبله نابینا شد. سفری به اصفهان رفته با میرزاطاهر وحیدالزمان وزیر سلطان ملاقات کرد و حزین او را در اصفهان دیده است. بنا به مندرجات تذکره‌ها در ۱۱۱۳ هـ. ق درگذشته است اما این تاریخ صحیح نیست، زیرا از نامه‌ای‌که به کلبعلیخان حاکم فارس نوشته معلوم می‌شود که در سال ۱۱۲۳ هـ. ق حیات داشته است.

هم چنین به تحقیق پیوسته که در سال ۱۱۲۵ هـ. ق هنگام هجوم افغانیان به ایران زنده بود، و به لار گریخت و بنابه روایت حزین در همین قصبه وفات یافته است.

عیش مرا در جهان، هیچ سرانجام نیست — باده به صد خون دل دگر برسدجام نیست
حرمت پیرمغان بر همه کس لازم است — سر زده داخل مشو، میکده حمام نیست
نعمت مخصوص را مرتبه دیگر است — دوزخیان را بگو، قهر خدا عام نیست
ای که طمع کرده است، بستهٔ دنیا ترا — تن به مشقت مده، دانه در این دام نیست
بی‌تونشد روزیم وقت خوشی در جهان — صبح غریب ترا، پای کم از شام نیست
پیش خدا کی کند، عرض تمنی اثر — جودکرم پیشه را حاجت ابرام نیست

شاعران کور



پروست، مارسل
(۱۸۷۱-۱۹۲۲م.)
رمان نویس
معلولیت تنفسی ـ علیل بودن

مارسل پروست رمان‌نویس فرانسوی در دهم ژوئیه ۱۸۷۱ م. در اوتوی، حومه مرفه‌نشین

پاریس در زمانی زاده شد که فرانسه هنوز از ضربه شکست از آلمان در جنگ پروس به خود نیامده بود. مادرش ژان وی یهودی و دختر دلال نروتمند بورس بود و پدرش دکتر آدرین پروست، کاتولیک و پزشکی برجسته. مارسل پروست از زندگی آسوده‌ای برخورداربود. اما ضعف جسمانی و بیماری زندگی او را از همان دوران کودکی زهرآگین کرد. بیماری آسم که او همه عمر گرفتار آن بود، نخستین بار در نه سالگی هنگامی که با پدر و مادرش در جنگل بولونی در حومه پاریس قدم می‌زد، ظاهر شد. حمله بیماری چنان شدید بود که آنان فرزند خود را از دست رفته پنداشتند. شاید بتوان ریشه معلولیت پروست را در سختیهایی جستجو کنیم، که مادرش ناگزیر در ماههای پیش از زاده شدن او به علت جنگ و گلوله باران و نبردهای خونین خیابانی مه ۱۸۷۱ م. پاریس به خود دیده است.

او پس از تحصیلات مقدماتی در دانشکده حقوق دانشگاه سوربون نام نوشت و همچنین به کلاسهای علوم سیاسی رفت ت اشاید بعدها به امور سیاسی بپردازد. بیست ساله بود که به یاری افسون و جاذبه و بلندپروازی خویش به محافل پاریس راه یافت. پروست در سال ۱۸۹۵م. لیسانس خود را گرفت و چند ماهی بعد کار نافرجامش را به عنوان کمک کتابدار بی‌حقوق، کتابخانه مازلدین آغازکرد. در سال بعد نخستین کتاب او منتشر شد که مجموعه‌ای از چند مقاله و داستانهای عشقی احساساتی بود و *خوشیها و روزها* نام داشت. در سال ۱۹۰۳ م. پدرش که مردی آسانگیر بود و او را درک نمی‌کرد درگذشت و دو سال بعد مادرش که پروست همواره پیوند بسیار نزدیکی با او داشت، بدرود حیات گفت. شاید بتوان ادعا کرد که مرگ این دو نیروی نهفته در ژرفای سرشت نویسنده را آزاد کرد. در این زمان او با وقوف بر عظمت کاری که در پیش داشت در ژوئیه ۱۹۰۹م. در خانه را به روی خود بست و به نوشتن پرداخت. از آن زمان تا هنگام مرگ در سیزده سال بعد، تقریباً تمامی زندگی پروست به نحوی وقف تدارک و آفرینش تدریجی اثر سترک او *در جستجوی زمان از دست رفته* شد. پروست اکثر اوقات را در اتاق خود که دیوارهایش را با لایه‌های چوب پنبه پوشانده بود. تا سر و صدا آزارش ندهد و از آرامش لازم برخوردار باشد، زندانی می‌کرد. او با فراغ بال به نگارش مجموعه داستانهایی در سیزده مجلد پرداخت که حافظه ناخودآگاه اساس تمام آثارش را تشکیل می‌دهد. یک بو، طعم، یا لمس کافی بود تا خاطرات وقایع گذشته یا داستان دیرینه را با وضوح در ذهن او زنده کند. ظهور مجدد این ذهنیات و هیجانات در ضمیر ناخودآگاه او بود که او رابه وجود احساس تداوم زمان معتقد ساخته بود. مارسل پروست بی‌گمان بزرگترین رمان‌نویس قرن حاضر فرانسه و یکی از استادان ادبیات

جدید است. از نظر مالکوم کاولی نویسنده و مترجم بزرگ امریکا و هنری میلر یکی از پرجنجالترین، نوآورترین و واقع‌بین‌ترین نویسندگان معاصر، مارسل پروست یکی از بزرگترین و در زمرهٔ ده نفر اول نویسندگان جهان است.

او رسماً نامزد دریافت جایزه نوبل گردید ولی از طرف فرهنگستان سوئد انتخاب نشد. ولی او در سال ۱۹۱۹ م. به دریافت جایزه کنکور نایل آمد و باعث شهرت فراوان وی گردید. مارسل پروست هنوز اثرش را آن چنان که خود می‌خواست به پایان نبرده بود که در سال ۱۹۲۲ م. در پاریس درگذشت و جلدهای آخر اثرش را پس از مرگ او نخستین ناشرانش به هر زحمتی که بود براساس نمونه‌های نامنظم چاپی و دستنوشته‌هایی که از نویسنده به جامانده بود سر هم کردند. تنها سالها بعد در ۱۹۵۴ م. روایت قطعی و رسمی اثر به کوشش دو ادیب کاردان تدوین و در سه جلد قطور، هر کدام با بیش از هزار صفحه منتشر شد. این همان نسخه معروف «پلیاد» است که از آن پس مبنای آثار او شده است.

سیمای نامداران، دانستنیهای مردمی

فرهنگ *دانش و هنر، مارسل پروست*

سیری در ادبیات غرب



پوپ، الکساندر

(۱۶۸۸-۱۷۴۴م.)

شاعر و مترجم

نقص عضو

الکساندر پوپ شاعر و مترجم انگلیسی در سال ۱۶۸۸ م. در لندن زاده شد. او هنگام تولد

نقص عضو داشت و در تمام عمر روی سلامت ندید. وی در روستا پرورش یافت و در کار تحصیل بسیار سختکوش بود. الکساندر پوپ از سن دوازده سالگی شروع به شعر گفتن نمود. او در ایام جوانی اشعاری لطیف پدید آورد، درحالی که دوران نوجوانی تلخی را همراه با بیماری و نقص عضو و انواع ناراحتیها پشت سر نهاده بود. نخستین اثرش به نام *مقاله‌ای درباره نقد* در سال ۱۷۱۱ م. منتشر شد و متعاقب آن در سال ۱۷۱۲ م. ربودن یک *تارمو* و در سال ۱۷۱۷ م. دفتر شعری از او منتشر گردید.

الکساندر پوپ پس از سالیان دراز آثار هومر شاعر و سخنور نابینای یونان باستان را که شرح حال او در این کتاب آمده، ترجمه نمود. وی *ایلیاد* را در ۱۷۲۰ م. و *ادیسه* را در سال ۱۷۲۶ م. با همکاری شرکت سویفت منتشر نمود که با استقبال فراوانی روبرو شد، و او را به شهرتی عظیم و ثروتی بسیار رسانید. او منظومه‌های غرّا و غزلیاتی نغز دارد. وی زیباترین و نغزترین اشعار خویش را در سالهای آخر عمر سرود. الکساندر پوپ در محدوده سبک و شیوه کار و احساس عصر خویش استادی بلند پایگاه است. وی در سال ۱۷۴۴م. در تویکنهام زندگی را بدرود گفت.

زندگینامه علمی دانشوران، سیری در ادبیات غرب
فرهنگ فارسی معین، سیمای نامداران

پولیتزر، جوزف

(۱۸۴۷-۱۹۱۱ م.)

روزنامه‌نگار و سیاستمدار

نابینا

پولیتزر روزنامه‌نگار و ناشرامریکایی که بعداً به نمایندگی کنگره امریکا انتخاب شد در چهل سالگی بینایی خویش را از دست داد.اما هرگز خسته و ناامید نشد. او در بیست وچهار سال باقیمانده عمر خود فعالیتهای گوناگونی داشت. جوزف پولیتزر با اقدامی آگاهانه ثروت خویش را در راه انتشار آثار برجسته و روزنامه‌نگاری وقف کرد. او موقوفات بزرگی از خود به جا گذاشت. وی مبتکر جایزه‌های مختلف پولیتزر است.

سیمای نامداران
دانستنیهای مردمی



تربر، جیمز

(۱۹۶۱-۱۸۹۴ م.)

نویسنده

نابینایی از یک چشم

جیمز گروور تربر نویسنده نکته‌سنج و موشکاف امریکایی و یکی از بزرگترین داستان‌نویسان معاصر ایالات متحده در هشتم دسامبر سال ۱۸۹۴ م. در کلمبیا متولد گردید. جیمز تربر در اثر حادثه‌ای در کودکی یکی از چشمان خود را از دست داد و چشم دیگر او نیز بتدریج ضعیف شد. اگرچه حس بینایی او کامل نبود، اما در مقابل ازهوش و حافظه‌ای سرشار برخوردار بود. او هرگز برای خلق آثارش یادداشت برنمی‌داشت. خود وی می‌گوید: من این توانایی را دارم که همه چیز را درخاطر داشته باشم و هرگاه لازم باشد همه آنها را با هم از کنج حافظه‌ام بیرون بریزم. من هرگز احتیاج ندارم که اسامی اجسام یا اشخاصی را برای درج در... داستانهای خود یاداشت کنم. جیمز تربر از ده سالگی نوشتن آغاز کرد، وی علاوه بر هنر نویسندگی نقاشی هنرمند بود. او در بیست و چهار سالگی شروع به نقاشی نمود. در آثار وی نکات روانشناسی و اجتماعی به نحو عمیقی به چشم می‌خورد و آنچنان روحیات مردم امریکا را با دقت و مهارت نقاشی کرده است که اثر آن سالها در خاطرخواننده باقی می‌ماند. آثار او را اندوه و وحشت به شکل غباری سنگین و سیاه فرو پوشیده و

قهرمانان او به زیر سلطه سنگین وحشت له می‌شوند. تربر بسیار با طمأنینه می‌نوشت و وسواسی عجیب در نویسندگی داشت. معروف است که اغلب داستانهای کوتاه خود را ده بار بازنویسی می‌کرد. یکی از داستانهایش را بیست و پنج بار تصحیح کرد و کتاب کوچکی را در مدت دو سال نوشت. در آثار وی همیشه حادثه چون موجی سنگین انسانها را غافلگیر و مسیر زندگیشان را دگرگون می‌کند. برای او رنج و وحشت درهمه چیز درکمینند حتی در اعماق هستی نیز خانه دارند، شاید این طرز تفکر وی زاده حوادث و نقص بینایی او بود. جیمز تربر از چهره‌های برجسته و یکی از پیشوایان بزرگ ادبیات جدید امریکا محسوب می‌شود. شاهکارهای وی را می‌توان داستانهای کوتاه او به شمار آورد. اولین اثروی که شهرت فراوانی به دست آورد *زندگی نهانی والتر میتی* نام دارد که از آن فیلمی نیز به همین نام تهیه شده است.

کتابهای *پدر و فرزند تعمیدی*، *عاشق و معشوقه‌اش*، *پدر و دخترش*، *جغدی که خدا بود*، *پرنده آبی و برادرش*، *پسری که می‌بایست سلطان بشود*، از مجموعهٔ داستانهای کوتاه اوست. جیمز تربر در چهاردهم اکتبر سال ۱۹۶۱ م. در نیویورک درگذشت.

فرهنگ *دانش و هنر*

بررسی آثار و احوال دویست و سی تن از مشاهیر نامدار جهان



توبمان، هریک

(۱۸۳۰-۱۹۱۳ م.)

مبارز سیاهپوست

عارضه مغزی

خانم هریک توبمان در خانواده‌ای فقیر در امریکا به دنیا آمد. دوران کودکی و نوجوانیش در

فقر و تنگدستی گذشت. او به علت فقر در طفولیت مجبور به کارکردن بود، در همین دوران سرکارگری او را کتک زد و دچار معلولیت مغزی گردید. مشت سنگین سرکارگر جمجمه ظریف وی را شکست و به قسمتی از مغز او آسیب واردکرد. همین امر باعث ناراحتی narco lepsy یا بیماری خواب‌آلودگی در مابقی زندگیش گردید. او سالهای متمادی برای لغو بردگی سیاهان مبارزه کرد. هریک توبمان صدها نفر از بردگان سیاه پوست را در ایستگاه قطار زیرزمینی نجات داد. بوی با این اقدام محبوبیت و هواخواهان بسیاری پیدا نمود. هریک توبمان در سال ۱۹۱۳ م. پس از هشتاد و سه سال عمرکه قسمت اعظم آن صرف مبارزات سیاسی او شد، درگذشت.

پوستر نوابغ و مشاهیر معلول

تولوز لوترک، هانری

(۱۸۶۴-۱۹۰۱ م.)

نقاش

ناقص‌العضو

هانری دُ تولوز لوترک فرزند یکی ازکنتهای معروف شهر آلبی از ناحیه تولوز فرانسه بود. وی در سال ۱۸۶۴ م. به دنیا آمد. در چهارده سالگی بر اثر سقوط ازاسب، پاهایش شکست و به سبب نوعی بیماری ارثی هرگز رشد نکرد. نقص جسمانی او موجب کناره‌گیری از محیط رسمی و متین اشرافی و پناه بردنش به دنیای وازدگان اجتماع شد. با این همه، روشنفکری توانمند بار آمد. اولین معلم او رنه موپسیو بود. لوترک در هیجده سالگی به منظور هنرآموزی اززادگاهش در آلبی به پاریس رفت، با شوق بسیار به طراحی از صحنه‌های ورزشهای محلی و حرکتهای اسب پرداخت. همین تمرینات اولیه، زمینه چیره‌دستی آتی او را در طراحی فراهم کرد. در سال ۱۸۸۴ م. کارگاهی در محلهٔ مُن مأرتر دایر کرد که سیزده سال بعد، پایگاه فعالیت هنریش بود.

لوترک با الهام از استادانی چون فون، مونه، برت موریسو و بخصوص ادگار دگا هنر خود را نیرویی عظیم بخشید. دگا میل به ابداع را دراو پرورش داد و او را دلباخته هنر ژاپن کرد. مُن مارتر، مرکز کاباره‌ها، رستورانها، سیرکها، میخانه‌ها و روسپی‌خانه‌های پاریس بود، و

در همین مکانها خوانندگان و رقاصان و دلقکهای مشهور زمان، بورژواهای اروپا را سرگرم می‌کردند. مظاهر این زندگی شبانه، کارمایه و موضوع اصلی هنر لوترک را تشکیل می‌داد. تولوز لوترگ بانگرشی بی‌طرفانه، که از مانه و دگا به میراث برده بود، به موضوعهای زندگی پاریسیها می‌پرداخت. لیکن، او با تکیه بر اطلاعات و تجربیات دست اول، پوستهٔ فریبنده این نوع زندگی را می‌شکافت و زشتیهای پنهانش را برملا می‌کرد. جهان نگری او باجهان نگری امپرسیونیست‌ها تفاوت داشت. در دنیای نقاشیهای او دیگر از شور و شادمانی نقاشیهای ژنوار اثری نیست.

تولوز لوترک نخستین نقاش اجتماع نوین است، گواینکه دُمیه و مانه و دگا نیز گامهایی در این جهت برداشته‌اند. ویژگی لوترک این است که شخصیت آدمها را در دو سه حالت خلاصه می‌کند؛ و این حالت را به مدد طراحی موجز، می‌نمایاند.

وی می‌کوشد ناپایدارترین حرکات و سکنات آدمی را فراچنگ آورد. او نیز همانند سزان و وان گوگ با وسواسی واقعگرایانه به موضوع کارش می‌پردازد، ولی کارمایه‌ای متفاوت، یعنی خودنمایی و تظاهر شخصیت آدمها را برمی‌گزیند، و عصارهٔ آن را بیرون می‌کشد و به صورت بیانی مؤثر می‌نمایاند. او منحصراً نقاش «اجتماع» است. با این حال، نباید وی را همانند نقاشی واقع‌گرا پنداشت که بانگرشی معین سیمای زندگی بالانشینها را نشان می‌دهد. بلکه او هنرمندی است که اجتماع رابه بیانی هنری بدل می‌کند.

لوترک گرافیست واقعی بود. او نخستین پوستر نوین را در سال ۱۸۹۱ م. عرضه کرد و پس از آن نیز، با استفاده از لیتوگرافی رنگی، نقاشی را با هنر گرافیک پیوند زد و زمینهٔ تبادل آتی این دو شاخهٔ هنر تجسمی را فراهم کرد. پوسترهای او با پیام صریح و بیان موجزشان نه تنها بدعتی در قلمرو تبلیغ و نشر به شمار می‌آیند بلکه گامی بلنددر تحول هنر محسوب می‌شوند.

لوترک در سال ۱۸۹۹ م. در کلینیک سنت جیمز بستری شد. خودش در این مورد می‌گفت: دیگر کارم متوقف شده و هر چیزی که متوقف بشود، مرده است. باوجود این او گاه‌گاهی طراحیهایی می‌کرد که یکی از بهترین مجموعه‌های آنها را طراحیهای مربوط به سیرک تشکیل می‌دهد. اجرای این کارها و چاپ آنها در روزنامه باعث شد که حال او بهبود پیداکرد. لوترک بنابه تقاضای خودش پس از این بهبودی او را نزد مادرش در شاتو مالروم بردند. وی علی‌رغم ناتوانی و ضعف جسمانی دست از کار نمی‌کشید و آخرین طراحیهای مدادی را انجام می‌داد.

لوترک علی‌رغم تمام مشکلات و ناراحتیهای جسمی که داشت، تمام زندگیش را صرف کشیدن نقاشی و طراحی نمود. نقاشیهایش از حرکات شگفت‌انگیز قلم به وجود آمده و با حالتی گرافیکی به هم درآمیخته است و در آنها مهارت طراحی بیشتر از رنگ‌آمیزی جلب توجه می‌نماید. لوترک در هیکلی نامتناسب و کوتوله هنرمندی بود سرشار از قریحه. اغراق و دگرگونی شکلی در طراحیهای اوبه آن اندازه نیست که در طراحیهای جدید به چشم می‌خورد ولی دید شخصی او که فوق‌العاده محکم و بُرنده است در آنها بخوبی مشاهده می‌شود. کارهای لوترک در پیکاسو اثر گذاشت. پیکاسو برای ملاقات لوترک به پاریس سفر کرد ولی موفق به دیدن او نشد.

هانری تولوز لوترک نقاش، طراح و منتقد فرانسوی در نهم سپتامبر ۱۹۰۱ م. در سن سی و هفت سالگی دارفانی را وداع گفت.

تاریخ هنر، شیوه *طراحی*
در جستجوی زبان نو، *طراحیهای تولوز لوترک*

جانسن، بنجامین

(۱۶۳۷-۱۵۷۲ م.)

شاعر و نمایشنامه‌نویس

فلج در سالیان آخر عمر

هنرپیشه، شاعر و نمایشنامه‌نویس مشهور دوره الیزابت بنجامین جانسن که از او به نام بن جانسن یاد می‌شود، در یازدهم ژوئن ۱۵۷۲ م. در ناحیه وست مینستر لندن به دنیا آمد. اصلاً اسکاتلندی بود. پدرش یکی دو ماه پس از تولد او چشم از جهان فروبست. مادرش که با تنگدستی و فقر دست به گریبان بود برای ادامه زندگی شوهر دوم برگزید. ناپدریش به شغل بنایی اشتغال داشت. بن جانسن برای ورود به مدرسه ناچار بود با ناپدریش کار کند و درآمد اندکش را برای تحصیل پس‌انداز کند. در آموزشگاهی خصوصی متعلق به کلیسای سن مارتین تحصیلات ابتدایی را فراگرفت و سپس به آموزشگاه وست مینستر وارد شد. در آنجا به تحصیل ادبیات یونان و روم پرداخت. پس از مدتی ناگزیر برای کمک به خانواده‌اش تحصیل را رها کرد و به کار بنایی پرداخت. اما از آنجا که این شغل را هیچ وقت دوست

نداشت به سپاهی از سربازان انگلیسی که عازم جبهه‌های فلاندر بودند پیوست. بزودی از سربازی هم خسته شد و به لندن بازگشت و در سال ۱۵۹۴ م. با دختری به نام آن لویز آشنا شد و با او ازدواج کرد. آنها صاحب چهار فرزند شدند و همسر او با همه سختیها تا زمان مرگ از او جدا نشد. آشنایی بن جانسن با گروه بازیگران تئاتر مسیر زندگیش را تغییر داد. وی به علت ابتلا به بیماری اسکربوت صورت خوش منظری نداشت. لذا در بازیگری موفقیتی به دست نیاورد. وی مدتی به اصلاح و تصحیح نمایشنامه‌های گوناگون پرداخت تا اینکه یکی از دست‌اندرکاران تئاتر به نام «توماس ناش» به او پیشنهاد کرد که در نوشتن نمایشنامه با وی همکاری کند. حاصل این همکاری نمایشنامه‌ای به نام جزیره *سگها* بود، که در سال ۱۵۹۷م. به صحنه رفت. لیکن از سوی شورای سلطنتی این اثر فتنه‌انگیز تلقی شد و بن جانسن توقیف و روانه زندان شد. او پس از چند ماه با پرداخت وجه‌الضمانه از زندان آزاد شد. یک سال بعد اولین کمدی او در تماشاخانه کلوپ به صحنه رفت، ویلیام شکسپیر که هشت سال از وی بزرگتر بود، در این نمایشنامه بازی داشت. در سال ۱۵۹۸ م. نخستین اثر موفق او به نام *هر انسانی اسیر مزاج خویشتن است* به صحنه رفت. بن جانسن به خاطر دفاع ازاین اثر مجبور به دوئل با بازیگر گروه رقیب شد و در این مبارزه تن به تن حریف کشته و بن جانسن بسختی زخمی شد و او را به جرم آدمکشی به زندان انداختند. در زندان به مذهب کاتولیک درآمد و مطالعه د راین زمینه الاهیات را آغاز کرد و پس از مدتی با حمایت مقامات کلیسا محاکمه و آزاد شد. او در سال ۱۵۹۹ م. اثر موفق خود را به نام *هر انسانی فراتر از مزاج خویش است* توسط گروه بازیگران شکسپیر به صحنه برد. بن جانسن بعد از این موفقیت با نمایشنامه‌هایش چون *شعرباف*، *آی! به طرف شرق*، *نقاب سیاهی* و *کیمیاگر* خود را به عنوان نمایشنامه‌نویسی مشهور و ادیبی سرشناس به محافل ادبی و هنری جهان شناساند. بن جانسن در سال ۱۶۲۸ م. در اثر بیماری قسمتی از بدنش فلج شد، به حدی که دیگر قادر به حرکت نبود. وی در همین دوران شرح حال سالهای آخر زندگی خود را به صورت منظومه‌ای با نام *شبان دردمند* به رشته تحریر درآورد. او در ششم اوت ۱۶۳۷ م. در لندن در کمال فقر و بیماری چشم از جهان فروبست. وی را در وست مینستر به خاک سپردند و بر سنگ گورش این جمله را نوشتند:

«ای بن جانسن نایاب»

سیری در ادبیات غرب، *درام نویسان جهان*

تاریخ تمدن، *تاریخ نمایش در جهان*

جانیر، بوروس

(؟)

ورزشکار

معلولیت در یادگیری

بوروس جانیر ورزشکار امریکایی شرکت کننده در بیست و یکمین دورهٔ بازیهای المپیک در مونترال کانادا که از هفدهم جولای تا اول اوت ۱۹۷۶ م. با شرکت شش هزار و هشتاد و پنج ورزشکار از نود و دو کشور جهان برگزار گردید، در رشته ده گانه دو میدانی نتایج خیره‌کننده‌ای به دست آورد. جانیر با توجه به داشتن معلولیت در یادگیری موفق گردید با کسب ۸۶۱۸ امتیاز «اویلف» از شوروی را پشت سر بگذارد و مقام اول را کسب کند و مدال طلای این دورهٔ بازیها را به دست آورد. دانشگاه سن خوزه در واشنگتن در سال ۱۹۸۹ م. پوستر او را به همراه دیگر نوابغ و مشاهیر معلول به چاپ رسانید.

بازیهای المپیک

پوستر نوابغ و مشاهیر معلول

جکوبسن، تامی

(۱۹۲۱ م.-؟)

نقاش و نوازندهٔ پیانو

بدون دست

تامی جکوبسن در سال ۱۹۲۱ م. در نیوپورت انگلستان متولد شد. هنگام تولد دست نداشت. خانواده‌اش او را در هفت سالگی به مدرسه مخصوص معلولین فرستادند. در آنجا به او آموختند که به جای دست از پایش استفاده کند. نقاشی و نواختن زیلوفون را در آنجا آموخت. در اولین ماههای ورودش به این مدرسه، بااستعدادی که از خود نشان داد در نقاشی پیشرفت زیادی کرد، ولی پس از چندی علائم عجیبی از نوعی بیماری در وی بروز نمود. پزشکان علت آن را مسمومیت ناشی از سرب دانستند. سرب در رنگهایی موجود بود که او مورد استفاده قرار می‌داد. ناگزیر نقاشی را ترک کرد. سپس با توجه به علاقهٔ زیادی که

به موسیقی داشت، به این هنر روی آورد. در آن زمان موسیقیدانان برجسته، معدود بودند، مهارت خارق‌العاده تامی جکوبسن او را به منزلتی ارزشمند در عالم موسیقی رساند. یکی از روزنامه‌های انگلیس دربارهٔ او چنین می‌نویسد: «اگر کارل آنتان نوازندهٔ ویولون با پا، امروز زنده بود می‌توانست کنسرتی دونفره باتامی جکوبسن برگزار کند. زیرا جکوبسن نیز درست مانند آنتان که ویولون را با پا می‌نواخت، پیانو را با پا می‌نوازد. او اکنون یکی از مشهورترین چهره‌های هنری انگلستان است. در کلوپهای شبانه کنسرت می‌دهد و در نمایش «امشب در شهر» شرکت می‌کند.

برروی چهارپایه مخصوصی آنچنان می‌نشیند که کلاویه پیانو مقابل انگشتان پایش قرار گیرد و به قدری دلنشین می‌نوازد که عنوان «پیانیست افسونگر» را به خود اختصاص داده است. در پای راستش ساعت مچی و در انگشت پای چپش یک حلقه وجود دارد؛ البته نواختن پیانو شغل و هنر دوم جکوبسن محسوب می‌گردد و اولین هنر او نقاشی است.»

تامی جکوبسن می‌گوید: انگشتان پا تنها اعضایی نیستند که یک انسان بدون دست برای نواختن پیانو می‌تواند از آنها استفاده کند. در قرن هیجده یک دختر زیبای فرانسوی که بدون دست و پا متولد شده بود، نمایش بسیار تکان دهنده‌ای ازنواختن پیانو عرضه نمود. او در این کار از بینی خود استفاده می‌کرد. جکوبسن پس از ارائه هنر و خلاقیت خود و کسب محبوبیت اقدام به ازدواج نمود و همسر او چند دختر سالم به دنیا آورد.

افراد استثنایی



جلالی گوران، احمد

(۱۲۸۹-۱۳۷۲ هـ. ش)

شاعر

نابینا

احمد جلالی گوران، فرزند آقاجان متخلص به «مهجور» در سال ۱۲۸۹ هـ. ش درکرمانشاه

قدم به عرصهٔ وجود نهاد. او بیش از ده بهار از عمرش نگذشته بود که به چشم درد شدیدی مبتلا شد و در پی آن بینایی خود را از دست داد. تحصیلات مقدماتی را در مدرسه اسلامیه همان شهر به پایان رسانید و با علاقه وافری که به علم و ادب داشت با مجالست با برادر بزرگتر و در خارج از محیط مدرسه، نزد افاضل شهر به کسب دانش پرداخت و با فنون ادب و رموز شعر آشنا گردید. مهجور از آغاز جوانی به شعر و شاعری پرداخت و چون دارای استعداد و ذوق موسیقی بود، در بیست سالگی به آموختن تار پرداخت. و برای اینکه این هنر را نزد استاد تعلیم بگیرد، برادرش فرج‌الله جلالی او را پیش میرزاآقاخان پدر برد، و او نیز به تعلیمش همت گماشت و با چند دستگاه موسیقی اصیل ایرانی آشنا کرد، تا اینکه استاد یحیی خان زرین پنجه به کرمانشاه سفر نمود. و مهجور چندی نیز پیش او تعلیم گرفت. جلالی هنگام تأسیس اداره دامپزشکی د رکرمانشاه به وسیله اندریات آلمانی در آن اداره استخدام شد و به خدمت پرداخت. پس از چندی به شهرداری رفت و بالاخره در سال ۱۳۳۷ هـ. ش پس از تأسیس رادیو به خدمت آن اداره درآمد و سرانجام بازنشسته گردید. مهجور شاعری خوش ذوق بود که غزل و قصیده را خوب می‌سرود و موسیقیدانی هنرمند بود که در نواختن تار مهارت داشت. استاد شهریار در قطعه «شهر خوبان» یادی از مهجور می‌کند، آنجا که می‌گوید:

قصه مشتاق با «مهجور» گو جام جم بین پیرجان آگاه را

در *تذکره شعرای کرمانشاه* آمده که: مهجور به ادبیات محلی «کردی» احاطه دارد. این سخنور نابینای بینادل در ششم اردیبهشت ماه ۱۳۷۲ هـ. ش چشم از جهان فروبست. اینک چند نمونه شعر او:

گفتم که سرم، گفت که در پای من است
گفتم که دلم، گفت که آن جای من است
گفتم خردم، گفت به زنجیر جنون
پابست شده است و سخت رسوای من است

آیین محبت

کی در فلک حسن چو رویت قمری هست
یا چون لب شیرین تو شهد و شکری هست؟
هرگز نشود خشک به دل ریشه امید
تا آنکه مرا وقت سحر چشم تری هست

ز آنان که سراندر سر سودای تو دارند
سر بر سرِ سر، در سرِ هر رهگذری هست
دیگر سخن از جنت و فردوس روا نیست
آنجا که ز آیین محبت خبری هست
زین عشق جنونم خوی خجلت به رخ آید
بینم چو زمن سوخته دیوانه‌تری هست
بر من نرسد آفتی از دور زمانه
تا سوی منش آن بت زیبا نظری هست
در زندگی هرگز به کسی نیست نیازم
تا سیم صفت موی و رخ همچو زری هست

سخنوران نامی معاصر ایران

سخنوران نابینا

حسینی مؤید الاسلام، سید جلال‌الدین

(؟)

روزنامه‌نگار و مفسر سیاسی

نابینا

حسینی موئدالاسلام نابینای روشندل صاحب امتیازروزنامه *حبل‌المتین* درکلکته بود. وی در شماره ۴۸ ازسال سی و پنجم روزنامه خود در سرمقاله آن چنین می‌نویسد: «کسانی که با دوربین سیاست پیش آمد آینده دنیا را دیده‌اند تصدیق دارند که در هیچ دوره تهیه جنگی تا این پایه پیشرفت نداشته، حتی در ۱۹۱۳ و ۱۴ نیز دول حریص غرب تا این درجه سرگرم تدارکات جنگی نبوده‌اند. شمولیت روس و امریکا در جامعه ملل در موضوع محدود ساختن سلاح و نزدیک شدن روس و انگلیس در تجدید روابط سیاسی و اقتصادی همه دال است بر اینکه جنگ آینده حتمی و در اطراف سنوات ۱۹۳۵ و ۱۹۴۰ رونما خواهد گردید.»

این پیش‌بینی درست ۱۲ سال قبل از شروع جنگ دوم یعنی در روز ۱۹ نوامبر ۱۹۷۲ م. شده در زمانی که رسانه‌های جدید و مجموعهٔ کاملی از اطلاعات در دست کسی نبوده

است. حسینی مؤیدالاسلام روزنامه‌نگار و مفسر سیاسی نابینا، این چنین با روشن بینی و درایت پیش‌بینی این حقیقت تلخ را سالها قبل از وقوع آن می‌نماید.

نای هفت بند



خائف شیرازی، میرزا اسماعیل

(۱۲۷۸ - ؟ هـ. ق)

شاعر

نابینا

میرزا اسماعیل خائف شیرازی متخلص به «خائف» در روز دهم ماه ذیحجه ۱۲۷۸ هـ. ق یعنی در روز عیدقربان تولد یافت و چون پا به سن هفت سالگی گذاشت به بیماری آبله دچار و ازدو چشم نابینا شد. این نابینای روشن بین با وجود نابینایی چشم ظاهر در سایهٔ راهنمایی و مراقبت سرپرست مهربانش که وی را از پدر مهربانتر می‌دانست به مکتب رفت و به دانش‌آموزی پرداخت. باهوش سرشاری که داشت در سن پانزده سالگی یک چهارم قرآن مجید را فراگرفت و برهمگنان بینای خود برتری یافت.

در همان روز، چشمهٔ طبع او جوشیدن گرفت و در سخنوری بر روی او بازشد. بیست

ساله بود که همه *قرآن* را از برداشت و چون پیشرفت نمایان او مورد توجه قرار گرفت، وی را به آموختن ادبیات برانگیختند. هنگام بیست سالگی ازتحصیل مقدمات فراغت یافت و به تکمیل معلومات همت گماشت. نخست به فراگرفتن فقه و اصول، متعلقات شرعی اعم از اصلی و فرعی و متممات دینی می‌پرداخت، حکمت الاهی و طبیعی و ریاضی را د رنزد استادان آن روز بویژه حکیم نامدار میرزاعبدالباقی آموخت و در وصف استاد ارجمندش چنین می‌گوید:

هراسم و لقب کز آسمان آوردند | بـر اهـل زمـین لایـق آن آوردنـد
بـــرنادرهٔ زمـــانه عــبدالبــاقی | تشریف بزرگ جاودان آوردنـد

گویند با آگاهی بر چهل و پنج رشتهٔ علمی و از برداشتن *قرآن* بازهم قرائت و تجوید، شأن نزول و تأویل و تفسیر و هرسوره و آیتی را کاملا فرا گرفت. به این مقدار هم اکتفا نکرد و ازدانشهای جدید: فیزیک و شیمی، نجوم و جغرافیا، پزشکی قدیم و جدید را نیز آموخت، با خواندن و یادگرفتن چند زبان از پارسی و عربی و فرانسوی آگاهی یافت.

چنانکه خود او سرگذشتش را در تاریخ آذر ماه ۱۳۰۵ هـ. ش نوشته و در اول *دیوان* او جای داده است. بر مبنای این نوشته آنچنان در علوم و ادبیات دست یافت که آنچه تا آن زمان تصنیف و تألیف شده بود بر اصول و قواعد آنها آگاهی داشت. خود در این باره گوید:

المــنته وللــه کــه بــه کـام دل مـن | حل کرد خدای من همه مشکل من
نـقش هـنری بـه لوح ایـجاد نکـرد | الا که سرشته شد به آبش گـل مـن

هنگامی که خائف سرگذشت خود را می‌نوشت پنجاه سال داشت و در آن زمان گروهی را در خانه خود علوم معقول و منقول و ریاضی و غیره می‌آموخت، روزها را در شاهچراغ و شبها را در مسجد اتابکان (مسجد نو) به منبر می‌رفت و مرد و زن از مواعظ سودمند او بهره می‌بردند. گویا خائف همسر و فرزندانی داشت.

دیوان خائف در سیصد و هشتاد صفحه به قطع وزیری کوچک سال ۱۳۰۵ هـ. ش در چاپخانه هزار شیراز با حروف سربی بـه چـاپ رسیده و مشـتمل بـر غـزلیات و قـصاید و رباعیات است.

در دیباچه کتاب حاج میرزا مهدی خان اسفندیاری ـ نصیرالسلطنه ـ فرزند ارشد حاج میرزا حسن اسفندیاری ـ محتشم‌السلطنه ـ استاندار وقت فـارس مـقدمه‌ای نـوشته و بـه دستور او اوراق پریشان و دفتر اشعار مشوش خائف به صورت دیوان منظمی تدوین و طبع و توزیع شده است. و دربارهٔ فضایل و معالم آن شاعر گرانپایه شرحی نگاشته که اندکی از آن

در این جا آورده می‌شود:

«... تا آنکه با فاضلی جلیل و دانشمندی عزیز مصادف شدم، آری فاضلی ارجمند آقای میرزا اسماعیل خائف که از حیث فضل و ادب و کمالات علمی از معقول و منقول و مزایای اخلاقی، او را بدون شائبه اغراق می‌توان نابغهٔ عصرش دانست و البته مطلعین با معرفت به احوال و دوره زندگانی ایشان معتقدات مراعین حقیقت دانسته و شخص شخیص عالی‌مقدار خائق را یکی از بزرگان و دانشمندان قرن بیستم بل افتخار فارس بدانند...» سروده‌های این سخنور دانشمند نابینا، بسیار روان و تهی از هرگونه تکلیف و تقعید و در عین حال مشحون از لطایف ادبی و مضامین تازه بود و در این باره خود نیز اشاراتی دارد:

خائف این شعر فرستاد که ملک ایران — همه تحسین بکنندش ز ادیبان درست
فرخی را اگر انصاف بود، خواهد داد — گر به شیراز نیاید بدهد هدیه به پست

در برخی از قصاید یا غزلیاتش ائمه اطهار و بعض رجال را ستایش کرده و همچنین در چند جا ضمن اشعارش از وضع شیراز و ناسپاسی مردم آن شهر بد می‌گوید:

طبع افسردهٔ من، این همه جامد تا کی — نطق پژمردهٔ من، این همه پژمان تاچند
فضل مشهور خداوند بر این شهر ببین — پارس را این همه ناشکری احسان تا کی

* * *

دلم از هوای شیراز گرفت کو حریقی — که به عزم سیر خیزد نه سراپرست باشد

اینک نمونه‌ای از اقسام شعر او:

«رسم خوبان»

باری بپرس ای دوست احوال آشنا را — گاهی تفقدی کن ای پادشه گدا را
این عادت تو باشد یا رسم خوبرویان — بیگانه را نوازش و آزردن آشنا را
گر می‌زنی به سنگم زین در نمی‌گریزم — کز مرغ خانگی من آموختم وفا را
چون روی می‌نمایی بگذار تا ببینم — چون سفره می‌گذاری چیزی بده گدا را
یارب که از زمستان در یاد باغبان را — تا بو که در نبندد، درویش بینوا را
گر بی‌گنه ببندی و ربی سبب بسوزی — کس بر تو می‌نگیرد آهسته تر خدا را
ای ساربان چه رانی، ترسم که با زمانی — کافتادگان نبینی وین آه در قفا را
احوال انتظارم با شب نخفته گویم — کآنان که زخم دارند دانند ماجرا را
اول نظر نباید در روی خوب کردن — چون دیده باز کردی تن در بده جفا را
اشتر که مست گردد پروا ندارد ازبار — هر کس به عشق تن داد خوش می‌کند بلا را

من خود رضاندارم دنبال دوست رفتن		ویدون بباید رفت چون می‌برد رضا را
آن کو تحملش هست گو دل به دلستان ده		در این کمند بسته از خویشتن رها را
خائف کجا و پرهیز از عشق خوبرویان		کو هیچ کس نباید پرهیختن قضا را

شاعران کور

سخنوران نامی معاصر ایران

خرم سنه اردلان، میرزافتح‌الله

(؟-۱۲۳۹ هـ. ق)

شاعر

نابینا

میرزا فتح‌الله پسر میرزا عبدالله در زمان لطفعلی خان و آغاز پادشاهی آغا محمدخان قاجار از کردستان، زادگاه خود به تهران شتافت و در دربار قاجار پایگاهی ارجمند یافت. در زمانی که لطفعلی خان زند شیراز را گرفت، میرزافتح‌الله به طمع جاه ومال، تهران و خدمات درباری را ترک گفت و به شیراز شتافت. در آنجا به دستگاه شهریار زند پیوست و او را به جنگ با شاه قاجار برانگیخت. پادشاه نگون بخت زند به اردوی آغامحمدخان قاجار شبیخون زد ولی کاری از پیش نبرد. ناچار به کرمان گریخت. در آنجا نیز نیرویش درهم شکست و سرانجام در بم گرفتار شد. میرزا فتح‌الله خرم سنه اردلان ازبیم جان در آرامگاه سید میر احمد معروف به شاهچراغ پناهنده شد. به فرمان شاه قاجار او را از بست خارج کردند و چشمهایش را از کاسه درآوردند.

این شاعر سیه روز سی سال با نابینایی زندگی کرد، و بالاخره در سال ۱۲۳۹ هـ. ق وفات یافت. خرم بر اثر وفور ذهن و ذکاوت و دانش، بعد ازنابینایی زبان به شعر گشود. والحق اشعارش وزین و از انسجام برخوردار است. مدتها مداح و ثناخوان امان‌الله خان والی بود. دیوانش حدود پنج هزار بیت است.

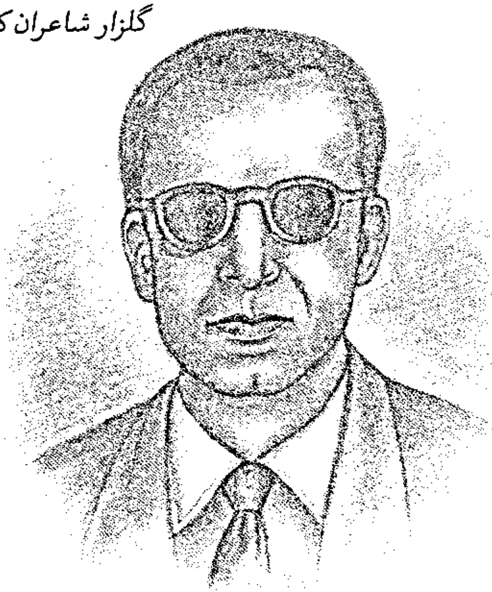
در ستایش پیشوای پرهیزگاران

دوش دلکش روضه‌ای بس با صفا دیدم به خواب
گویی از وی روضه خلدبرین یک منظر است

دلنشـین قـصری بـهشت آیـین کـه در بستان او
چوب عود و سنگ لعل و خـاک مشک اذفـراست
گـــلعذارش را کـه بـاشد رشک فـردوس بـرین
از زبـر جـد بـرگ و از دُر شـاخ و از گـوهر بـراست
صـــدهزاران صـــفحه دلکش در آن بســتانسرا
از دُر و فـــیروزه و یـــاقوت و لعـل احـمر است
با دل خود گفتم ای یـارب چـه حـال دلگشـاست
اینچه ساقی وین چه ساغر وین چه بزم و دلبر است
هـاتفی نـاگـه ز قـلبم ایـن بشـارت داد و گـفت:
شادزی خـرم کـه ایـن دولت تـرا هـم درخـور است
اهـــل ایـــن مـــحفل ثـــنا گـویان آل حـیدرند
ایـن شـراب کـوثر و ایـن بـزم، بـزم حـیدر است
خســـرو یـــثرب شـــه بـطحا سـپهدار عـرب
آنکـــه خـاک درگـه او خســروان را افســر است.

روشندلال جاوید

گلزار شاعران کردستان



خزائلی اراکی، محمد

(۱۲۹۲-۱۳۵۳ هـ. ش)

شاعر و نویسنده

نابینا

محمد خزائلی فرزند محمد رضا به سال ۱۲۹۲ هـ.ش در کرهرود اراک چشم به جهان گشود.

در هیجده ماهگی بر اثر ابتلا به بیماری آبله بینایی خود را از دست داد. در آن زمان برای آموزش و پرورش نابینایان وسایل و مدارس خاص وجود نداشت. او رهسپار مکاتب قدیم شد. اما مکتب برای او کافی نبود. لذا به محض افتتاح اولین مدرسه در اراک به نام مدرسه «سهامیه» در آنجا به تحصیل پرداخت. در مدرسه، درسها را برایش می‌خواندند و او یاد می‌گرفت. تحصیلات متوسطه را در دبیرستان «صمصامی» اراک ادامه داد. برای گذراندن امتحان سوم متوسطه با اشکالات زیادی مواجه شد. امتحان شفاهی دروس را با موفقیت گذراند. اما به علت نابینایی نمی‌توانست در امتحان کتبی شرکت کند. سرانجام پس از دو سال مکاتبه و درگیری موفق شد با کمک منشی، امتحانات کتبی را بگذراند به این ترتیب معمای بزرگ حل شد و از آن پس این شیوه امتحان برای همیشه و همه نابینایان معمول شد.

سخت کوشیهای او در امر دانش اندوزی هیچ گاه بی‌ثمر نماند تا آن جا که بامشکلات فراوان و امکانات اندکی سرانجام موفق شد دیپلم ادبی را به طور متفرقه در تهران امتحان بدهد و در تمام کشور رتبه اول را حائز شد. به همین مناسبت وی به دریافت نشان علمی نایل آمد. خزائلی با تلاش و کوشش و نشان دادن لیاقت شخصی در سال ۱۳۲۱ هـ. ش به استخدام وزارت فرهنگ درآمد. او ابتدا در دبستانهای گلپایگان و خمین و سپس در دبستان و دبیرستانهای اراک به تدریس پرداخت.

محمد خزائلی به آموختن ادبیات عرب، فلسفه قدیم، عرفان، فقه و اصول علم کلام و تاریخ اسلامی پرداخت و آن گاه به تهران آمد و با وجود مشکلات فراوانی که بر سر راهش بود در آزمون دانشگاه شرکت کرد و قبول شد. در سال ۱۳۲۴ هـ. ش از دانشگاه تهران دانشکده الاهیات بارتبه اول درجه کارشناسی گرفت و مفتخر به دریافت نشان علمی شد.

وی پس از آن به سال ۱۳۲۵ هـ. ش از دانشکده حقوق و در سال ۱۳۲۹ هـ. ش از دانشکده ادبیات درجهٔ کارشناسی گرفت. او تشنه کسب معلومات بود و با پشتکار عجیب و ذوقی سرشار تحصیلات عالی را ادامه داد و در سال ۱۳۳۲ هـ. ش در رشته ادبیات فارسی و در سال ۱۳۳۶ هـ. ش از دانشکده حقوق (رشته علوم قضایی) درجه دکترا گرفت. وی در علوم مذهبی و ادبیات عرب، معقول و منقول، تصوف، علم تفسیر، حقوق اسلام و مذهب شناسی کم نظیر بود. دکتر محمد خزائلی به زبانهای عربی، فرانسه و انگلیسی تسلط کامل داشت و با زبان آلمانی آشنا بود. وی در سال ۱۳۱۷ هـ. ش آموزشگاه خزائلی را در اراک تأسیس کرد. بعدها آموزشگاههای متعدد خزائلی را در تهران بنیاد نهاد.

او بنیانگذار اولین آموزشگاه شبانه در ایران است. وی همچنین اولین انجمن حمایت و

هدایت نابینایان و نیز آموزشگاه نابینایان بزرگسالان را بنیان نهاد.

دکتر محمد خزائلی علاوه بر نبوغ خدادادی که داشت مردی بزرگ و خود ساخته، شاعر، ادیب و بالاتر از همه انسانی شریف ووالا بود. او نابینایی بود که از هر بینایی بیناتر بود و در فقر بصر تعداد زیادی را ثروتمند بصیرت نمود و در مدت شصت و یک سال زندگی پرتلاش و پرثمر خود سی و پنج عنوان کتاب ارزنده تألیف کرده که اغلب آنها در دانشگاه و مدارس تدریس می‌شود.

دکتر محمد خزائلی در شعر همان «خزائلی» تخلص می‌نمود و بیشتر به پیروی از سبک قدیم غزل می‌سرود. او علی‌رغم نابینایی در بیشتر سروده‌ها و نوشته‌هایش آن چنان از زیباییها و طبیعت سخن می‌گوید که گویی خود به چشم دل دیده و با تمام وجود احساس نموده است و این خود گواه روشن بینی روشندلی، روشنروانی، آگاهی و وسعت فکر و اندیشه اوست. او با عشقی که به کسب علوم داشت موفق گردید سه درجه کارشناسی و دو دکترا دریافت نماید. وی در دوران پرتلاش کسب علم و خدمتش موفق به دریافت دو نشان درجه اول علمی و یک نشان درجه دوم علمی گردید.

دکتر محمد خزائلی پس از عمری تلاش و خدمت بی‌شائبه به فرهنگ این مرز و بوم در بامداد روز چهارشنبه بیست و یکم خرداد ماه ۱۳۵۳ هـ. ش دارفانی را وداع گفت و شمع وجودش خاموش شد.

سپر بلا

ما که بهر دل خود برق بلا می‌خواهیم
کی ز خورشید زخان، مهر و وفا می‌خواهیم؟

با وفایان، همه آرام دل و جان بودند
ما پریشان شدگان، جور و جفا می‌خواهیم

حاش لله من و دم زدن از جور نگار
بردن بار جفا را به رضا می‌خواهیم

پی دیدار طبیب از سر صحت گذریم
دردآلوده چو ماندیم، دوا می‌خواهیم

دوری دوست که عمری است به از وصل شبی
این چنین عمر سیه را ز خدا می‌خواهیم

همت ما هوس واهی و سودایی نیست
نازنینا تو چه دانی که چه‌ها می‌خواهیم؟
فرقت و وصل به نام تو شده بهرهٔ ما
ما ز وصل تو و هجر تو، ترا می‌خواهیم
گردش چرخ چو همواره خلاف دل ماست
زین سبب خویشتن از یاد جدا می‌خواهیم
دامنی را که به می از سر عمد آلودیم
پاک زآلودگی زهد و ریا می‌خواهیم
شادی و غم چو بود زادهٔ فکر من و تو
خویش را زین دو به یکباره رها می‌خواهیم
چونکه دانیم که در کار جهان بس گره‌هاست
باده را در همه جا عقده‌گشا می‌خواهیم
تا که میدان رضا یکسره جولانگه ماست
سینهٔ خود سپر تیر بلا می‌خواهیم

سخنوران نابینا

دستنوشتهٔ خانم شایستهٔ خزائلی

داکورنت، سزار

(۱۸۰۶-۱۹۰۶ م.)

نقاش

نقص عضو

سزار داکورنت دهم ژانویه ۱۸۰۶ م. در شهر لیل در خانواده‌ای فقیر متولد شد. هنگام تولد دست نداشت و پای راستش فقط چهار انگشت داشت. فاصلهٔ میان انگشت بزرگ و بعدیش بیش از حد معمول بود ولی چهره‌ای بسیار زیبا داشت. تکه‌های زغال را با پا از زمین برمی‌داشت، بین انگشتانش می‌گرفت و برروی دیوار خط می‌کشید. چنان به نظر می‌آمد که او نقاشی می‌کند. آموختن و ارائه هنر یکی از راههای مؤثر ابراز وجود خصوصاً در معلولین

است و از طرفی این خود عاملی خواهد شد برای رسیدن به هدفی بزرگ. بالاخره مردم شهر نتوانستند این همه استعداد و علاقه را در داکورنت جوان نادیده بگیرند و تصمیم گرفتند او را برای تحصیل به پاریس بفرستند.

داکورنت استعداد زیادی در نقاشی ازخود بروز داد و بعد از اتمام دوران اولیهٔ تحصیلات به مدرسهٔ هنر رفت، جایی که بعدها او هنرمندی برجسته در میان دیگر همکلاسیهایش شد. توانایی و سرعتش درکار نقاشی حیرت انگیز بود.

سزار داکورنت با تلاش و جدیت آنچنان با مهارت و استادی قلم موی نقاشی را با انگشتان پاهایش برروی بوم نقاشی به حرکت در می‌آورد که انگار هنرمندی استاد با دست کار می‌کند. او برای سپاس و قدردانی از مردم شهر لیل مهارت خود را در نقاشی تکامل بخشید و به عنوان یکی از برجسته‌ترین نقاشان تاریخ فرانسه مطرح شد.

یکی از شاهکارهای داکورنت تصویری به طول «۳/۳۰» متر از حضرت مریم بعد از رستاخیز بود. دولت فرانسه آن را خرید و در شهر لیل به نمایش گذاشت. از دیگر نقاشیهای معروف او می‌توان تابلو «توبه» را نام برد. وی در سال ۱۹۰۶ م. پس از صد سال زندگی در پاریس با جهان وداع کرد.



دگا، ادگار

(۱۹۱۷-۱۸۳۴ م.)

نقاش

نابینا

ادگار دگا در نوزدهم جولای ۱۸۳۴ م. در پاریس چشم به جهان گشود. او بزرگترین فرزند

خانواده بود. پدرش امیدوار بود که ادگار شغل خانوادگی خود را که بانکداری بود، برگزیند. او در مدرسه شاگرد خوبی بود. و برنده چندین جایزه نقاشی شد و در زبان لاتین و یونانی از حد متوسط بالاتر بود. برای کسب آمادگی انتخاب شغل پدری حقوق خواند، اما وقتی که تصمیم گرفت نقاش شود، پدرش او را تشویق کرد و دلگرمی داد.

به سال ۱۸۵۴ م. برای دیدار بستگان خود به ناپل رفت و در آنجا بانقاش و حکاکی به نام گریگوری سائتستو که خیلی چیزها از او آموخت، آشنا شد. دگا سرتاسر ایتالیا را برای مطالعهٔ آثار گذشتهٔ آن سرزمین زیرپا گذاشت. یک سال بعد در نمایشگاه بین‌المللی پاریس با آثار انگر آشنا شد. نقاشیهای نمایشگاه دگای جوان که همان سال در مدرسهٔ هنرهای زیبانام‌نویسی کرده بود، اثر گذاشت. در سال ۱۸۵۸ م. دوباره به ایتالیا بازگشت و مدت قریب یک سال با عمه‌اش به سر برد. در این دیدار بود که ترسیم نخستین اثر بزرگش «تصویر خانواده» را آغاز کرد.وقتی پدرش این اثر ارزنده را که دگا برایش فرستاده بود، دید به پسرش نوشت: «من باید بگویم که تو در کار خود پیشرفت چشمگیر و شایان توجهی کرده‌ای نقاشی آن قوی، رنگش حساب شده و اصولی است، آیندهٔ بسیار موفقی در پیش داری.»

همچنین دگا نمایشگاهی با امپرسیونیستهایی چون پیسارو، مونه،رنوار، و باتسیله ترتیب داد. از میان موضوعهای مورد علاقه‌اش برای نقاشی می‌توان رقاصان باله و مسابقه‌های اسبدوانی را نام برد. در مدت جنگ پروس و فرانسه (۷۱-۱۸۷۰) دگا در آتشبار توپخانه که از پاریس دفاع می‌کرد خدمت کرد. پس از جنگ همراه برادرش به امریکا رفت. او آمریکا را دوست نداشت، اما به نظر می‌آمد که مسافرت او را پخته‌تر کرده است. دگا مادر امریکایی داشت به همین سبب به آنجا سفرکرد ولی طبیعت امریکا در او رغبتی برنینگیخت. در بازگشت به پاریس به سال ۱۸۷۳ م. بانمایشگاه رابطه‌اش قطع شد زیرا نمی‌توانست بین هنر جدید و دانشگاهی آشتی برقرار کند. دگا هرگز ازدواج نکرد. با چشمانی بسیار کم سو و بی‌فروغ، تنها، خیابانهای پاریس را زیر پا می‌گذاشت.

در سال ۱۸۹۰ م. قوهٔ بینایی‌اش ضعیف شد، طوری که فقط بخشی از اشیا را می‌دید. از این پس اندازه طرحهایش را بزرگتر کرد. شکلها هم بزرگتر و ساده‌تر شدند. در پیری و نابینایی، هنوز هم میل به نقاشی داشت. به دلیل بیماری چشم در تاریکی به سر می‌برد. ثروت خانوادگی تمام شد. مشکلات زندگی تهدیدش می‌کرد، ولی این مرد تندخو و خشن هرگز در برابر ناملایمات سرفرود نیاورد. در هشتاد سالگی با بی‌پولی، بیماری و نابینایی دست به گریبان بود و علی‌رغم همهٔ مشکلات یکه و تنها در کارگاهش کار می‌کرد.

در آخرین روزهای زندگی به یکی از دوستانش گفت: «مراسم تدفین نمی‌خواهم. اگر باید جمله‌ای گفته شود، برخیز و فقط بگو: او دیوانه‌وار عاشق طراحی بود.

اثر معروف دگا تابلوی «دختر و گلدان» است، که در سال ۱۸۷۲ م. کشیده شده است. در سال ۱۸۹۴ م. کنت دوکاموندو به شانزده هزار فرانک آن را خریداری کرد و در سال ۱۹۰۸م. به موزه لوور پاریس اهدا نمود.

ادگار دگا نقاش و حکاک و حجار امپرسیونیست فرانسوی به سال ۱۹۱۷ م. زندگی را بدرود گفت.

شیوه طراحی، نقاشان بزرگ
تاریخ هنر، فرهنگ معین



دلاکروا، فردریک اوژن

(۱۷۹۸-۱۸۶۳ م.)

نقاش

بیماری حنجره

فردریک اوژن دلاکروا در سال ۱۷۹۸ م. در اطراف پاریس به دنیاآمد. پدرش پرنس تالیران

سیاستمدار بزرگ عهد ناپلئون بود و مادرش استعدادهای هنری بسیار برایش به ارث گذاشته بود. هدیه‌ای که یکی از داییهایش به او داد شامل جعبه‌ای پر از وسایل نقاشی بود. هنگامی که اوژن شانزده ساله بود، پدر و مادرش هر دو مرده بودند و ثروت خانوادگیش برباد رفته بود. بعدها در یادداشتهایش نوشت: هیچ موقعیتی نکبت بار تر از آن نیست که انسان نداند هفته دیگر کجا غذاخواهد خورد.

اولین بار در بیست و چهار سالگی نقاشیهایش در سالن پاریس به معرض نمایش گذاشته شد. متأسفانه اوآنقدر فقیر بود که نتوانسته بود برای یکی ازتابلوهایش که هشت پا عرض داشت قاب تهیه کند و اگر شخص نیک خواهی قاب برای آن تهیه نکرده بود شاید هرگز نشان داده نمی‌شد.

دلاکروا از بیست سالگی علیل شد. مالاریای مزمن و بیماری حنجره او را غالباً به رختخواب می‌انداخت. وی طی نامه‌ای به برادر سربازش می‌نویسد: «اگر من نتوانستم برای وطنم بجنگم دست کم برای او نقاشی کردم». برهمین اساس تابلویی ترسیم کرد به نام «آزادی مردم را هدایت می‌کند» که ازانقلاب ژوئیه الهام گرفته است.

دلاکروا عقیده داشت کارکردن منتهای علاقه و هیجانش در زندگی است. او از سحر تادیرگاه بدون انقطاع کار می‌کرد و هنگامی که هیجان لذت کار فرو می‌نشست باخواندن قطعه شعری نفس تازه می‌کرد.

دلاکروا هنرمندی آگاه و با مطالعه بود. تاریخ اروپا را خوب می‌شناخت و درک روشنی از کار نویسندگان و شاعران و هنرمندان گذشته و معاصرش داشت. او برخلاف رسم متداول نقاشان به سفر پژوهشی رم نرفت و سیر و سیاحت در شمال آفریقا را ترجیح داد. آثار دانته و شکسپیر و بایرون وگوته را به جای آثار همروکلاسیکهای باستان به عنوان منابع کار خود برگزید. دلاکروا عشقی پرشور به موسیقی داشت و این هنر به دلیل رجوع بی‌واسطه‌اش به عواطف برای او زیباترین هنر بود. او استادی رنگ‌شناس و از پیشگامان تحول اساسی نقاشی در زمینه رنگ بود.

دلاکروا از نگاه کردن به طبیعت و طراحی از آن هرگز خسته نمی‌شد. با شوپن و شعرای زمان خود الکساندر دوما و بودلر دوستی نزدیک داشت. دلاکروا تمام رویدادهای زندگیش را از جوانی تا مرگ، روز به روز یادداشت کرده است. یادداشتهای او را با یادداشتهای لئونارد و وانگوک برابر می‌دانند. این نوشته‌ها چهره هنرمندی را مجسم می‌سازد که در تاریخ هنر و تاریخ بشر مقام شامخی دارد. دلاکروا یکی از طراحان بزرگ قرن نوزدهم بود که

توانست هنرمندان همزمان خود را از قید سنتهای کهنه و پوسیده آزاد کند. کارهای این هنرمند نابغه، تلاش خستگی ناپذیر او را برای رسیدن به کمال هنر نشان می‌دهد. از آثار معروف او می‌توان از تابلوهای: آزادی مردم، رهبر مردم، قتل عام سیو، کشتی دانته، زنان الجزیره و تسخیر قسطنطنیه رانام برد.

دلاکروا این نقاش جسور، خستگی ناپذیر و پیشوای مکتب رمانتیک در سیزدهم اوت سال ۱۸۳۶ م. جهان را بدرود حیات گفت.

شیوه *طراحی*، *تاریخ هنر*، *رویدادهای مهم تاریخ*، در جستجوی *زبان نو*، فرهنگ فارسی معین، فرهنگ *دانش و هنر*
نقاشان بزرگ

دمونه، کلودیوس

(؟)

مبتکر، نوازنده

نابینا

کلودیوس نابینای مادرزاد فرانسوی در سال ۱۹۲۰ م. در پاریس اقدام به تأسیس کارخانه‌ای برای ساختن وسایل جدید موسیقی نمود و سالیانه سیصد الی چهارصد نوع وسیلهٔ موسیقی و اسبابهای مربوط به آن را تولید می‌نمود.

ولی کلیه کارهای طراحی تولیدات را براساس نبوغ فنی و استعدادش صورت می‌داد و خود در امر تولید اقدام به کارهای عملی می‌نمود، و همین امر تولیدات رمونه را از سایرین ممتاز می‌نمود. او در دهه ۱۹۲۰ م. یکی از موفقترین تولید کنندگان وسایل موسیقی در فرانسه به شمار می‌رفت. و این خود موفقیتی بزرگ برای جامعه نابینایان مخصوصاً شخص کلود مونه بود.

زندگی کوران



دو سروانتس ساودرا، میگوئل

(۱۶۱۶-۱۵۴۷ م.)

نویسنده

فلج دست چپ

میگوئل دو سروانتس ساودرا در روز نهم اکتبر ۱۵۴۷ م. در شهر آلکالا از شهرهای اسپانیا به دنیا آمد. چهارمین فرزند از هفت فرزند رودریگو سروانتس طبیب دوره‌گرد کاستیلی بود. پدرش دائما از شهری به شهر دیگر سفر می‌کرد. آرزو داشت فرزندش شوالیه‌ای سرشناس شود.

میگوئل در سنین کودکی در بیشتر سفرها پدرش را همراهی می‌کرد. تحصیلات مختصری نمود. لیکن به صورت مستمر در مدرسه یا دانشگاهی وارد شد. آنچه آموخت و بعدها به گونه‌ای هنرمندانه منتقل کرد برگرفته از اجتماع اطرافش بود. براساس شواهد موجود میگوئل در سنین جوانی به سرودن شعر پرداخت. سرکردن با زنان و چند ماجرای عشقی این شور را در وی دامن زد، همین تمایلات گرفتاریهای زیادی برایش به وجود آورد. در هفده سالگی بر اثر نزاعی مجبور به ترک وطنش شد، مدتی در ایتالیا اقامت کرد، به سیر و سفر علاقه زیادی داشت و شمشیرزن قابلی بود.

در شانزدهم سپتامبر ۱۵۷۱ م. سروانتس در بیست و چهار سالگی خدمت نظام را برای

گریز از زندان اختیار کرد. از مسینا وارد یکی از کشتیهای متعلق به ناوگان دون خوان اتریش شد. هنگامی که آن کشتیها با ترکان عثمانی در لپانتو درگیر شدند سروانتس با حال تب در انبار کشتی بستری بود، ولی چون اصرار داشت که وظیفه خود را انجام دهد او را در قایقی که کنار کشتی بود، فرمانده دوازده سرباز کردند. در این نبرد سینه او مجروح و دست چپش برای همیشه فلج و ناقص گردید و به شکلی عجیب همانند تکه سنگ سوخته‌ای از شانه‌اش آویزان شد و به قول خودش دست چپش در راه عظیمت دست راست از کار افتاد. آنگاه او را به بیمارستانی در مسینا فرستادند و دولت اسپانیا نیز هشتاد و دو دوکا برای او ارسال داشت. پس از آن در عملیات نظامی دیگری در ناوارن تونس و گولتا شرکت جست. سرانجام به او اجازه دادند که به اسپانیا بازگردد ولی در بازگشت او و برادرش به دست دزدان دریایی گرفتار آمدند و در بیست و ششم سپتامبر ۱۵۷۵م. در الجزایر به صورت برده فروخته شدند. نامه‌هایی که وی از دون خوان اتریشی و دیگران داشت اسیر کنندگان او را متقاعد کرد که میگل مردی متشخص است و ازاین رو برای آزاد کردنش مبلغ زیادی از او مطالبه کردند و با آنکه برادرش را در سال ۱۵۷۷ م. به دیار خویش فرستادند میگل را مدت پنج سال در اسارت نگاه داشتند تا آنکه مادرش کوشید و مبلغی را که برای نجات او لازم بود فراهم نمود و خواهرانش برای این منظور از جهیزهٔ خود چشم پوشیدند. عاقبت در نوزدهم سپتامبر ۱۵۸۰ م. میگل آزاد شد و پس از سفری پر مشقت به خانواده خود در مادرید پیوست. میگل که فقیر و ناقص‌العضو شده بود، راهی جز ورود مجدد به خدمت نظام نمی‌دید. او عاشق زنی شد که هیجده سال از او جوانتر بود چون بر اثر عشق و فقر به هیجان آمده بود، داستان عاشقانه‌ای به نام *گالاتنا* نگاشت و آن را به مبلغ هزار و سیصد و سی و شش رئال فروخت، و پس از فروش آن در سال ۱۵۸۴ م. با وی ازدواج نمود؟ زنش کاتالینا کودکی به دنیا نیاورد و پس از مرگ سروانتس چند سالی زنده بود. در بستر بیماری وصیت کرد، او را در کنار شوهرش به خاک بسپارند. سروانتش چندین سال در سویل در فقر و گمنامی زیست، ولی هرگز از تلاش و کوشش دست برنداشت و سعی کرد با قلم نانی به دست آورد.

در ایامی که در اسپانیا آواره بود، دوباره در آرگاماسیلاد دستگیر شد. در اینجا بود که وی به نوشتن یکی از شیرینترین کتابهای جهان پرداخت. پس از بازگشت به مادرید این کتاب را که عنوان آن *زندگی و ماجراهای دون کیشوت دلامانچای نامدار* بود به فرانثیسکو درویلس تقدیم داشت. کتاب مذکور در سال ۱۶۰۵ م. انتشار یافت و سرانجام سروانتس پس از پنجاه و هشت سال مبارزه و تلاش شاهد پیروزی را در آغوش گرفت.

همگان این کتاب را شاهکار دانستند. موفقیت کتاب دون کیشوت باعث شد که دوحامی برای سروانتس پیدا شود: یکی کنت سموس و دیگری کاردینال شهر تولدو که مستمری مختصری برای او مقرر کردند.

سروانتس این بار بافراغت خاطر به نگاشتن قسمت دوم دون کیشوت پرداخت، در سال ۱۶۱۳ م. از این کار لذتبخش دست برداشت و شروع به نوشتن دوازده *داستان* نمونه کرد. سروانتس که سخت از این واقعه خشمگین شده بود به شتاب قسمت دوم را به پایان رسانید و آن را در سال ۱۶۰۵ م. در پانصد صفحه انتشار داد.

محافل ادبی اسپانیا از نشر این قسمت داستان که به لحاظ قوه تخیل، انسجام، مطابیه به پای قسمت اول می‌رسید بسیار مشعوف شدند. او هرگز از تلاش در نوشتن دست بردار نبود و همواره در تمامی زمینه‌ها قلم فرسایی می‌نمود.

سروانتس طیِ یک سال پیش از مرگ، هشت نمایشنامه نوشت. او در روزهای آخر عمر خود، پس از آنکه بیشتر داستانهای عاشقانه‌را مسخره کرد، خود داستان عاشقانه‌ای تحت عنوان *پرسیلس ای سیجیسموندا* نگاشت. چهار روز پیش از مرگ، آن داستان رابه کنت لموس اهدا کرد.

سروانتس در بیست و سوم آوریل ۱۶۱۶ م. جهان را بدرود گفت. وی به شیوه مخصوص دون کیشوت پیش‌بینی کرده بود که سی میلیون نسخه از کتابش به فروش خواهد رفت. دنیا به سادگی او لبخند زد. زیر آن داستان نه تنها سی میلیون نسخه فروش داشت بلکه بیش از هرکتابی جز کتاب مقدس به زبانهای مختلف ترجمه شد. کتاب دون کیشوت به‌سال ۱۳۵۵ ه.ش با ترجمه آقای محمد قاضی مترجم عالیقدر کشورمان که شرح زندگی ایشان نیز در این کتاب آمده است، توسط انتشارات نیل در ایران منتشر شده است.

داستان زندگی سروانتس

تاریخ تمدن

درام‌نویسان جهان

دولا سیزران، موریس

(؟   )

نویسنده

نابینا

موریس دولا سیزران نویسندهٔ عالیقدر فرانسوی در سن نه سالگی نابینا شد. بیشتر آثارش که به رشتهٔ تحریر آورده مربوط به نابینایان است.

در سال ۱۸۸۱ م. شروع به نگارش کتابی کرد و پس از چهل سال زحمت و تلاش آن را تحت عنوان *نابینایان مفید* به دنیا تقدیم داشت. او در یکی از کتابهایش می‌نویسد: از صدای پا به ثبات قدم، فقدان اراده، گیجی، عجول بودن، آرامش، خشونت، لاقیدی، فعالیت، اطمینان، ضعف، خودپسندی، سادگی طبیعی و حتی خستگی شخص می‌توان اطلاع حاصل نمود.

دولا سیزران می‌نویسد: در بعضی موارد هرگاه بینایان هم با چشم مجذوب محیط خارج نشوند از راه بینی، گوش و پوست نشاط و سرمستی بیشتری از مناظر مختلف احساس خواهند نمود. اگر صدای اشتعال چوب، وزش نسیم، آهنگ مخصوص و ممتد درو پنجره حین باز و بسته شدن، خروش آب در جویبار و یا طنین ناقوس کلیسا حالت جذبه و لذتی در بینایان ایجاد می‌کند، مسلماً اشخاصی که حتی احتیاج به بستن چشم خود ندارند، نغمهٔ برگ را با دقت بیشتری گوش می‌کنند و یا بوی درخت کاج و عطر لطیف یونجه را بهتر استشمام می‌نمایند و زیبایی این موسیقیهای طبیعی را بهتر احساس می‌کنند. به نظر من خانه، باغ، نهر آب، جنگل، کوه و ساحل هر یک در نزد نابینا از نظر شامه و شنوایی دارای قیافهٔ مخصوصی است و بدین جهت برای او هر یک از مناظر دارای خواص ویژه‌ای است و براحتی از یکدیگر قابل تشخیص هستند.

از آثار با ارزش وی می‌توان این کتابها را یاد کرد.

۱ـ *کوران به قلم یک کور*، ۲ـ *نابینایان مفید*، ۳ـ *روانشناسی زنان نابینا*

موریس دولاسیزران در یک جملهٔ کوتاه و پرمعنی طرز مساعدت به نابینایان را به مردم تعلیم می‌دهد. وی می‌گوید: به جای صدقه به نابینایان کار بدهید.

متاسفانه از تاریخ تولد و فوت این نویسندهٔ بزرگ اطلاع دقیقی در دست نیست.

زندگی کوران

دولاهال، آدم

(۱۲۴۰-۱۲۸۷ م.)

خواننده و موسیقیدان

گوژپشت

در دوره بزرگ مالکی که شهرها و مناطق مختلف بین اشراف اروپا با قلعه‌های مستحکم و حصارهای بلند جدا شده بود، عده‌ای از خوانندگان دوره گرد از شهری به شهر دیگر می‌رفتند و در قلعه‌های اشراف با شعر و آواز نمایش می‌دادند. آهنگهایی که این خوانندگان می‌خواندند عبارت بود از: آوازهای عاشقانه، آهنگهای نظامی و قهرمانی و آوازهای شاعرانه در وصف طبیعت.

با اینکه در ابتداکار خوانندگان دوره‌گرد بسیار عامیانه بود و جنبه هنری نداشت، بتدریج بین آنها موسیقی‌دانهای مهمی ظهور کردند. در فرانسه این خوانندگان را تروبادور یا تروور می‌گفتند.

آدم دولاهال بزرگترین تروبادور فرانسوی است. این خواننده گوژپشت کسی است که نمایش آوازی و فرم رندو پولفونیک را به وجود آورد و از این حیث در تاریخ ادبیات، تئاتر و موسیقی فرانسه اهمیت بسیار یافت.

آدم دولاهال در موسیقی آوازی علاوه بر چند موتت که جنبهٔ مذهبی دارند بانمایش روبن و ماریون که یک صحنهٔ کمدی رابا آواز نشان می‌داد، نخستین اپرا کمیک فرانسوی را به وجود آورد. روندوهایی که آدم دولاهال برای سه صدا نوشته ازمنابع موسیقی پولیفونیک است. البته باید دانست که نام فرانسوی روندو در قرن سیزدهم با روندوی کلاسیک ایتالیایی فرق داشت وچهارده روندو که از آدم دولاهال به یادگار مانده برای آواز تصنیف و تنظیم شده است. موسیقی آدم دولاهال نقطه مقابل کار پروتن آهنگساز بزرگ معاصر اوست، زیرا همانْ اندازه که موسیقی پروتن مذهبی و روحانی است آهنگهای آدم دولاهال جنبهٔ دنیوی دارد، به‌همین جهت رنگ‌آمیزی و ظرافت موسیقی او در آن زمان تازگی داشت.

آدم دولاهال پس از کسب شهرت در اواخر عمر به دربار فرانسه دعوت شد و پس از آن به ناپل رفت و چندی بعد در سال ۱۲۸۷ م. درهمان شهر وفات یافت.

تاریخ موسیقی

فرهنگ بزرگ موسیقی



دولون، پیرلویی

(۱۷۸۵-۱۸۳۷ م.)

شیمیدان و فیزیکدان

از کار افتادگی یک دست، نابینایی یک چشم

پیر لویی دولون شیمیدان و فیزیکدان فرانسوی در سیزدهم فوریه ۱۷۸۵ م. در روئن زاده شد. وی در سن شانزده سالگی به مدرسه پلی‌تکنیک راه یافت و در آن جا دانش اندوخت و فارغ‌التحصیل گردید. دولون به علت ناتوانی مزاج وارد رشته پزشکی شد و آن حرفه را مقدس می‌پنداشت. وی معتقد بود که حرفه پزشکی باید عام‌المنفعه باشد. اما چون از گرفتن مزد در مقابل مداوای بیماران نفرت داشت شغل خود را رها کرد و به منظور تحقیق در شیمی وارد آزمایشگاه برتوله شد و بعد در آزمایشگاه تنار کار کرد.

در سال ۱۸۱۱ م. به کشف کلرور ازت یا تری کلرید نیتروژن یا تری کلرو نیتروژن، ماده منفجره بسیار قوی و نیرومند، توفیق پیداکرد. ولی در ضمن مادهٔ مزبور منفجر شد و دولون در این رویداد یک چشم و دو انگشت خود را از دست داد و یک دستش هم از کار افتاد. لوازم کار هم بکلی از بین رفت، با وجود این وی از آزمایشهای خود دست نکشیده مرتباً درخصوص ترکیب مزبور کار می‌کرد. این حادثه و ضایعات وجودی که برای دولون پیش آمد، علاوه بر اینکه هرگز مانع ادامه کار و تلاش او نشد، بلکه او را مصممتر نمود تا با

پشتکار بیشتر به تحقیقات و آزمایشهای خود ادامه دهد.

بزرگترین کارهای علمی دولون در مبحث حرارت است. در این مورد فیزیکدان دیگری موسوم به پتی با وی همکاری می‌کرد. این دو در مبحث حرارت در ۱۸۱۸ م. قانونی عرضه داشتند که اکنون به «قانون دولون و پتی» معروف است.

ولی مدت زمانی تهیدست بود و زندگی را با تنگدستی گذراند، تا اینکه در سال ۱۸۲۶ م. به سمت عضو خارجی انجمن سلطنتی انتخاب گردید، و در سال ۱۸۳۲ م. به سمت استاد شیمی و فیزیک دانشکده علوم پاریس مشغول به کار شد.

این پژوهشگر، فیزیکدان و شیمیدان مشتاق در نوزدهم ژوئیه ۱۸۳۸ م. در پاریس زندگی را بدرود گفت و به جهان باقی شتافت.

دایرةالمعارف شیمیدانان جهان
دایرةالمعارف دانشمندان علم و صنعت
زندگینامهٔ علمی دانشوران

رای نیک، روبرت

(۱۸۰۵-۱۸۵۲ م.)

شاعر

نابینایی یک چشم

رای نیک شاعر قصیده‌سرا و غزلسرای معاصر فریدریش ویلهلم چهارم (۱۸۴۰-۱۸۶۱ م.) پادشاه پروس، چهل و هفت سال زندگی کرده است. او در سال ۱۸۰۵ م. به دنیا آمد و تحصیلات خود را در برلین به اتمام رسانید، سپس به دوسلدرف رفت و در آنجا نقاشی را فراگرفت. سپس به ایتالیا سفر کرد و چند سال به مطالعه آثار هنری نقاشان بزرگ پرداخت. ولی در این جا چشم درد او که قبلاً عارض شده بود شدت گرفت. پس از چندی یک چشم خود را از دست داد، اما شاعر با همان یک دیدهٔ ناتوان به کارهای ادبی پرداخت، و تاآخر عمر لاینقطع در این راه کوشید.

رای نیک غزلسرایی بود زبردست و اشعار او دارای سادگی و حقیقت و تجسم طبیعی است و موجب تحریک نشاط در کودکان می‌شود، از این رو در نظر آنها محبوبست. از

عمیقترین و زیباترین منظومه‌های او در وصف طبیعت و وطن‌پرستی ترانه‌هاییست به نام *شب تابستان*، *یکشنبه در کرانه رود راین*، *ناقوسهای بهاری در وطن*. چون همه با آهنگ موسیقی کاملاً متناسب است لذا آهنگهایی برمبنای آنها ساخته‌اند. این اشعار طوری مناظر را مجسم می‌کند، که گویی تابلوهایی در برابر چشم خواننده قرار گرفته است. بخشی از اشعارش هم با شوخی آمیخته است، مانند: *آواز سوسک*. در بعضی از ترانه‌هایش از دینداری و ایمان باطنی عمیق سخن می‌گوید، مانند: *جشن تولد مسیح ع* و *دعای شاعر* از آثار مهم او *ترانه‌های یک نقاش* (۱۸۳۸ م.)، *ترانه و تاریخ* (۱۸۷۳ م.) قابل ذکرند. وی در سبک ادبی پیرو مکتب رومانتیک بوده است. قطعه‌ای از روبرت رای نیک بنام:

جمال زمین

چقدر زمین قشنگ و این همه زیباست! پرندگان کوچک آسمان به چنین زیبایی توجه دارند و با بالهای سبک به سوی فضای نیلگون پرواز می‌کنند و با آوازی دلنشین به ستایش جمال زمین می‌پردازند. چقدر زمین قشنگ و این همه زیباست! رود و دریا هم به چنین زیبایی توجه دارند. و ابرهایی را که از فراز باغها و شهرها و تپه‌ها می‌گذرند در آیینه شفافشان منعکس می‌کنند.

خواننده‌ها و نقاشان و حتی کودکان به چنین زیبایی توجه دارند و کسی که نمی‌تواند زیبایی زمین را نقاشی کند آن را به آواز دلکشی می‌ستاید و آن کس که با آواز خود یارای ستایش آن را ندارد از فرط شعف قلبش به تپش درمی‌آید.

منتخبی از زیباترین شاهکارهای نظم و نثر از ادبیات آلمان

رشتی، میرزا محمد باقر

(۱۲۷۰-۱۳۴۰ هـ. ق)

شاعر

نابینا

میرزا محمد باقر رشتی، متخلص به «بصار» فرزند میرزا موسی، معروف به «بهشتی» از ادیبان و بزرگان گیلان بود. بصار در حدود سال ۱۲۷۰ هـ. ق در رشت تولد یافت و علوم

متداول آن زمان را در مدارس قدیمه رشت فراگرفت. در شعر طبعی سرشار داشت. او نخست تخلص خود را «تائب» گذاشت. وی مردی متدین بود. در محضر عندلیب سخنور لاهیجانی به مطالعه و تحقیق ادیان پرداخت. در سال ۱۳۰۰ هـ. ق به علت سعایت به زندان عبدالله خان استاندار گیلان افتاد. زمان طولانی زندان و تاریکی آن سبب شد، که وی از هر دو چشم نابینا گردد. به همین مناسبت از آن پس تخلص خود را از «تائب» به «بصار» تغییر داد.

بصار در سال ۱۳۴۰ هـ. ق بعد از هفتاد سال زندگی پربار در بابل مازندران بدرود حیات گفت. وی اشعار فراوانی دارد که در مدح مولای خویش سروده است. بخشی از شعر او را که از حیث ادبی بی‌سابقه و کم نظیر است درج می‌کنیم:

می‌رود عمری نگارا، در کمند تو اسیرم — غم چو شیر و من فتاده، در دم چنگال شیرم
داند آن حی قدیرم — از حیات خویش سیرم
گردش دوران و تاثیر حوادث کرده پیرم — در کمند تو اسیرم
خاطر آزرده از دور سپهر واژگون شد — رایت اقبال من، از تیره بختی سرنگون شد
خود نمی‌دانم که چون شد — دل یکی دریای خون شد
کیست از حال دل آگه جز خداوند خبیرم — در کمند تو اسیرم
همچون صیدی بسته آن طره پرپیچ و تابم — غمزه مژگان خونریزیت، ربود ازدیده خوابم
سینه آماج خدنگت، گر زنی ریشه به تیرم — در کمند تو اسیرم
رخ متاب از من، مران ای شاه اسب بیل پیکر — عرصه‌ام تنگ است، فرزین خرد را محوبنگر
من پیاده مانده مضطر — مات ماندم پای تا سر
چرخ شطرنجی، چسان افکند از بالا به زیرم — در کمند تو اسیرم
دلبرا! دانی من آن رند می و شاهد پرستم — جز به روی نازنینت در به روی غیر بستم
از می حب تو مستم — رشته الفت گسستم
طیر گردون آشیانم، ز آسمان آید صفیرم — در کمند تو اسیرم



رنوار، پیر اگوست

(۱۸۴۱-۱۹۱۹م.)

نقاش

از کار افتادگی دست

پیر آگوست رنوار یکی از برجسته‌ترین نقاشان فرانسه در هفتم ماه مارس سال ۱۸۴۱م. در لیموژ دیده به جهان گشود. بیش از چهار، پنج سال نداشت که به همراه پدرش که خیاط فقیری بود لیموژ را به سوی پاریس ترک کرد. از کودکی به موسیقی و طراحی علاقهٔ زیاد داشت. پدرش او را به کارگاه سفال‌سازی فرستاد تا فن نقاشی روی ظروف را یاد بگیرد. درهفده سالگی این حرفه را کنار گذاشت و برای تمرین طراحی به موزه لور در پاریس رفت و به کپیه‌برداری از آثار واتو، پوسن، وتی سیان پرداخت. در سال ۱۸۶۱ م. به مدرسه هنرهای زیبای پاریس وارد شد و در کارگاه گلیر بامونه، بازیل و سیسلی آشنا شد. با مونه بسیار کار کرد. در جنگ فرانسه و آلمان به سال ۱۸۷۰ م. از مونه جدا و در هنگ سواره نظام به خدمت مشغول شد اما دگرباره بعد ازسال ۱۸۷۲م. آن دو در کنار هم مشغول کار شدند و هر دو از برجستگان جنبشی که به نام امپرسیونیسم شهرت یافت، شدند. رنوار اخلاقاً مردی افتاده و هنرمندی بی‌تکبر بود. موفقیت و شهرت او را از جا به در نمی‌برد. درباره خود می‌گفت: «من خیال ندارم انقلابی درهنر به وجود آورم. حس می‌کنم که فقط آنچه که

پیشینیان خیلی بهتر از من انجام داده‌اند باید دنبال کنم» نه برای مهارت‌یابی طراحی می‌کرد و نه در صدد نشان دادن حالات رنج و غم بود. به طراحی از اندام برهنه زنان علاقه داشت. با پاستل قرمز و با مداد شمعی سیاه طراحی می‌کرد. رنوار مرز بدن را با تکرار خطوط لرزان طرح می‌کرد. او رنگ را به طراحی افزود. با پاستل رنگی طراحی می‌کرد و خطوط رنگی را آنقدر کنار هم تکرار می‌کرد تا نور و حجم مدل را نشان دهند. درلابه‌لای خطوط اومی‌توان وجود هوا را حس کرد. در سال ۱۸۹۷ م. بازوی او شکست و به بیماری استخوان مبتلا شد. با وجود این از طراحی و نقاشی موضوعات شاد و زنده دست نکشید. رنوار با فعالیتی مبتکرانه و عشقی سرشار به نقاشی ادامه می‌داد. فروغ و زیبایی کارهای او دارای شکوه و جلالی است که تا قرنها دیدگان مشتاق را نوازش خواهد داد. او معتقد بود هر تابلو نقاشی باید با رنگهای هیجان‌انگیز مبین شادیها باشد و آهنگ شورانگیزش به گوش دل برسد. در سال ۱۹۰۶ م. او در کان جنوب فرانسه خانه و باغ زیبایی خرید. در آنجا در صندلی چرخدار می‌نشست و نقاشی می‌کرد. چند مجسمه تحت نظر او ساخته شد کار را شاگردانش انجام دادند. او آن قدر به نقاشی و طراحی عشق و علاقه داشت که هیچ عاملی نمی‌توانست او را از تلاش و فعالیت در این راه بازدارد. لذا علی‌رغم کهولت سن و ناتوانی با چشمانی که روز به روز ضعیف‌تر می‌شدند قلم مو را در لابه‌لای انگشتان باندپیچی شده و کج و معوج خود قرار می‌داد و با تمام وجود نقاشی می‌کرد. در آخر عمر او را با صندلی چرخدارش به موزه لور بردند و بزرگداشتی از او به عمل آوردند. در موزه لور این نقاش خستگی ناپذیر آرزوی دیرینه خود را به چشم دید. تابلو او را به نام خانم شار پانتیه، درکنار شاهکار ورونز استاد مکتب ونیز نصب شده بود. رنوار حدود شش هزار تابلو خلق کرده که در بیشتر موزه‌ها و نمایشگاههای بزرگ جهان خصوصاً امریکا به معرض دید همگان گذاشته شده است. پیر آگوست رنوار در هفدهم دسامبر سال ۱۹۱۹ م. پس از هفتاد و هشت سال زندگی پرثمر و خلاقیت زندگی را بدرود گفت.

شیوه طراحی، نقاشان بزرگ
بررسی آثار و احوال ۲۳۰ تن از مشاهیر نامدار جهان
فرهنگ هنر



رودکی
(۲۶۰-۳۲۹ هـ. ق)
شاعر و موسیقیدان نابینا

ابوعبدالله جعفر رودکی پدر شعر زبان پارسی خواننده و موسیقیدان نیز بوده است. این سخنور و هنرمند نابینای گرانقدر به حکم قراین در اواخر حکومت صفاریان، اواخر قرن سوم، در سال ۲۶۰ هـ. ق در «رودک»، قریه‌ای از ماوراءالنهر نزدیک سمرقند یا به قول مؤلفان در نزدیکی «نسف» بخارا متولد شد. وی نابینا بوده است. از آغاز حیات او و کیفیت تحصیلاتش اطلاع دقیق در دست نیست. عوفی گفته است: رودکی در هشت سالگی تمامی قرآن را حفظ بود و در تلاوت آیات مهارتی خاص داشت. آفریدگار او را آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود. با موسیقی نیز آشنا بود، و چنگ نیز می‌نواخت و بعدها باصدای دلنشین و جانپرورش در خواندن آواز استاد و کار آمد شد. بربط را از ابوالعبک بختیار آموخت و با استادی تمام می‌نواخت. با این شیوه به میان مردم رفته و برای سرودن ترانه‌هایش از آنان الهام می‌گرفت. نصر ابن احمد سامانی امیر خراسان شهرت رودکی را شنید و او را به دربار خود دعوت نمود. رودکی بر اثر تقرب به امیرنصر و صلات و جوایز او و وزیران و رجال دربارش ثروت و مکنت فراوان تحصیل کرد، چنانکه به قول نظامی

عروضی هنگامی که همراه نصربن احمد سامانی از هرات به بخارا می‌رفت چهارصد شتر زیر بنهٔ او بود. رودکی با تسلط بر زبانهای بیگانه خاصه زبان عربی، *کلیله و دمنه* را به نظم درآورد و تقدیم نصر بن احمد سامانی کرد. سخن او جویبار روشنی است که از کوهساران زیبا و پای برجای وطنش سرچشمه گرفته است. کلام رودکی با آشنایی وی با موسیقی شکلی دلنشین و موزون دارد و سخن وی، چه در غم و اندوه و چه در ترسیم زیبایی همه دلکش و قابل ستایش است. وی علاوه بر توجه مردم بدو در دستگاه حکام سامانی نیز ارج و تقربی بسیار داشت. سخنوران همزمانش او را استاد خوانده‌اند و برخی او را «پدر شعر فارسی» می‌نامند. ترانه‌های نغز و حکیمانه فناناپذیری از او به جا مانده است. افکار و آثار رودکی در سخنوران پس از او مانند دقیقی، فردوسی، سعدی، جامی و دیگران تأثیر ژرفی داشته است. بنابر تحقیقات ارباب فضل شمار اشعار رودکی بسیار زیاد بوده است که تنها اندکی از آن باقی مانده است.

پند زمانه

زمانه پندی آزاد وار داد مرا — زمانه را چو نکو بنگری، همه پنداست
به روز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری — بساکسا که به روز تو، آرزومند است
من موی خویش از آن می‌کنم سیاه — تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند — من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

تاریخ درگذشت این سخنور نابینای گرانقدر را به سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هـ. ق محل تولدش می‌دانند.

شاعران کور، *فرهنگ معین*، *تاریخ موسیقی*
تاریخ هنرهای ملی و هنرمندان ایران، *چهارصد شاعر برگزیده پارسی‌گوی*
۲۳۰ تن از مشاهیر نامدار جهان، *تاریخ ادبیات ایران*

رودنباخ، الکساندر

(؟)

نویسنده

نابینا

اولین نابینایی که در خصوص نابینایان کتاب نوشت، رودنباخ بود.

او در مورد نابینایان و مذهب چنین می‌نویسد: اگر حرارت و حضور قلب نابینایان در کلیسا کمتر از سایرین مشهود می‌باشد، تنها به این دلیل است که آنان شکوه و جلال آن مکان روحانی را نمی‌بینند و از آن محفل مقدس کمتر آنان را مجذوب می‌گرداند. باید دانست که عده زیادی از نابینایان بدون اینکه در صومعه به سر برند، مذهب را یگانه راه و بهترین وسیله برای توسل به خدا و تسکین آلام و مشقات خود می‌دانند، پس ارتباط آنان با خدای خود حقیقی و دور از هرگونه ریا و تظاهر است. رودنباخ چندین کتاب در خصوص زندگی نابینایان نوشت. او بانوشته‌هایش هدف خاصی را دنبال می‌کرد. وی در کتابهای خود ضمن ارائه اطلاعات بیشتر و عمیقتر از زندگی نابینایان، آراءِ عامه مردم و خصوصاً مسئولان را تغییر داد و آنان را وادار به تعمق بیشتر درخصوص این گره اجتماعی و حضور فعال آنان در زندگی نمود.

زندگی کوران



روزولت، فرانکلین دلانو

(۱۸۸۲-۱۹۴۵ م.)

رئیس جمهور امریکا

فلج دوپا

فرانکلین دلانو روزولت در سی‌ام ژانویه ۱۸۸۲ م. در نزدیکی پوکیپسی نیویورک دیده به

جهان‌گشود. او تحصیلات اولیه خود را در خانه آموخت. سپس به مدرسه گروتون و از آن جا به دانشگاه هاروارد و کلمبیا وارد شد و به تحصیل علم حقوق پرداخت و بعداً در نیویورک به وکالت مشغول گردید.

روزولت خدمات سیاسیش را از دستگاه قانونگذاری نیویورک آغازنمود و بزودی به معاونت وزارت دریاداری رسید. او مرد حیرت‌آوری بود، خصوصاً اگر بدانیم که قسمت عمده دوران خدمتش را به علت بیماری فلج بر صندلی چرخدار می‌گذراند. در سال ۱۹۳۲م. که طرح «قرارداد جدید» را به امریکاییان عرضه داشت در صحنه سیاسی آن کشور به شهرت رسید. وی در سال۱۹۳۳م. بر اثر فعالیتها و ابراز لیاقتهای پی درپی به مقام ریاست جمهوری نایل گردید. در سال ۱۹۲۱م. دوازده سال قبل از اینکه روزولت به کاخ سفید وارد شود سکته‌ای ناقص باعث شد که هیچ گاه نتواند بدون تکیه‌گاه بایستد یابدون عصا راه برود. ولی این ضعف جسمانی هرگز در اهداف و سرنوشت وی تأثیر نداشت.

فرانکلین روزولت روز دوم بعد از ورود به کاخ سفید تمام بانکها را تعطیل کرد و به گونه‌ای عمل کرد که فقط بانکهای معتبر قادر به ادامه کار بودند. ارزش پول را برمبنای طلا تصویب کرد و میلیونها دلار صرف ترمیم نظام پولی کرد و مؤسسات متعددی برای از بین بردن مشکلات بحران اقتصادی تأسیس نمود. بدین وسیله برای میلیونها مردم بیکار کار ایجاد کرد. او با این اقدامات و با پشتیبانی مردم برای بار دوم به ریاست جمهوری انتخاب شد. چهار سال بعد در سال ۱۹۴۱ م. در حالی که قانون ممالک متحده بر آن بود که هیچ رئیس جمهوری بیش از دوبار انتخاب نشود مردم وی را برای بارسوم به ریاست جمهوری انتخاب نمودند. زمانی که جنگ جهانی دوم درگرفت، روزولت باتوجه به اوضاع اقتصادی امریکا با دقت فراوانی مواظب بود که وارد معرکه جنگ نشود و در عین حال از هر نوع کمکی به انگلیس برای توفیق در جنگ خودداری نمی‌کرد.اما در دسامبر ۱۹۴۱م. ژاپنیها بندر «پرل هاربور» را در هوایی بمباران کرده و ناوگان امریکا را نابود کردند. او به ژاپن و کشورهای متحد آن آلمان و ایتالیا اعلام جنگ کرد. او تا آخر عمرش که اندکی قبل از پایان جنگ دوم جهانی بود، عملیات جنگی امریکا را رهبری می‌کرد.

روزولت برخلاف تلقینات چرچیل روابطی منطقی با استالین داشت و معتقد بود که «جبهه دوم» متفقین را باید در اروپا و خاک فرانسه گشود و ژنرال آیزنهاور را مامور این کار کرد و همین اقدام او همراه با عملیات تعرضی وسیع شوروی در جبهه شرق کمر آلمان را شکست. روزولت در مجامع مهم بین‌المللی زمان جنگ چه در تهران و چه در «یالتا» به نقش

امریکای بعد از جنگ واقف بود و می‌دانست که امریکا از آن پس سیاست انزواطلبی دیرینه را رها خواهد کرد. از این رو برخلاف دیگر سیاستمداران قبلی امریکا که همچنان انگلیس را میداندار سیاست اروپا و دنیا می‌پنداشتند، نظریات خویش رابه طور قاطعانه‌ای به چرچیل تنفیذ می‌کرد. پایان جنگ نزدیک بود که روزولت برای چهارمین بار در سال ۱۹۴۴ م. به ریاست جمهوری انتخاب شد. روزولت در دوازدهم آوریل ۱۹۴۵ م. یعنی سه هفته قبل از شکست قطعی نازیها به مرگ ناگهانی در وارم اسپرینگ ایالت جورجیا، پس از عمری تلاش وفات یافت و او را در هایدپارک نیویورک به خاک سپردند.

فرانکلین روزولت مؤسسه‌ای برای کمک به مبتلایان بیماری فلج اعصاب در وارم‌اسپرینگ تأسیس نمود و بدون چشمداشتی، وقت و پول خود را صرف دلجویی از کسانی می‌کرد که مانند خودش دچار مشکلات جسمی بودند. فرانکلین روزولت بدون شک یکی از مقتدرترین رؤسای جمهور ایالات متحده امریکا بود.

فرهنگ معین، فرهنگ دانش

سیمای نامداران، رؤسای جمهور امریکا



رینولدز، سرجاشوا

(۱۷۹۲-۱۷۲۳م.)

نقاش

ناشنوا و نابینا از یک چشم

سرجاشوا رینولدز نقاش و صورت ساز انگلیسی در سال ۱۷۲۳ م. دربندر پلیمپتون به دنیا

آمد. وی از مجددان نهضت هنری قرن هیجدهم میلادی در انگلستان است. روزی با ملاحی آشنا شد. ملاح مزبور تابلوهایی را که رینولدز کشیده بود پسندید و حاضر شد او را با کشتی خود که آماده حرکت بود، به ایتالیا ببرد. وی در ایتالیا به مطالعه تابلوهای مشهور پرداخت سپس به لندن رفت و در آن شهر کارگاهی ترتیب داد و به کار مشغول شد.

رینولدز هیچ گاه ازدواج نکرد و چون سبب را از او می‌پرسیدند، پاسخ می‌داد: من با هنر ازدواج کرده‌ام. رینولدز رنگهای درخشان و پرفروغ را دوست می‌داشت و آنها را با قیر مخلوط می‌کرد و به کار می‌برد. چون مواد قیری در مقابل حرارت ذوب می‌شدند، از این رو رنگهای بعضی تابلوهای او آب شده و به هم آمیخته گردیده است.

گوشهای رینولدز قدرت شنوایی اندکی داشتند. او با خواهر و بعضی اقوام نزدیک خود زندگی می‌کرد و با اینکه زن و فرزند نداشت ولی علاقه زیادی به نقاشی تصاویر بچه‌ها داشت. تابلوهایی از چهره اطفال از نزدیکان و اقوام خود و مناظر کودکانه ترسیم کرده است. از بهترین تابلوهای او می‌توان «تائیس»، «سموئیل» و «زمان بیگناهی» را نام برد. رینولدز نقاش صورت بود و تأثیر زیادی بر هنر نقاشی انگلیسی گذاشته است. وی تصویر زنان و مردان صاحب نام زمان خود را نقاشی کرد. او نه تنها بزرگترین نقاش صورت زمان خود شد، بلکه نخستین رئیس آکادمی سلطنتی گردید. پدرش مدیر آموزشگاه دستور زبان بود و به همین علت نه تنها آثار نقاشی او مورد توجه هنرشناسان بود بلکه رهبری گروهی ادیب و سخنور را به عهده داشت، گروهی که شامل مردانی چون دکتر جانسن، اولیور اسمیت، ریچارد شردین و گریک می‌شد.

رینولدز از آغاز تأسیس آکادمی سلطنتی در سال ۱۷۶۸ م. به ریاست آن انتخاب شد، و در مورد هنر شیوهٔ دانشگاهی را تبلیغ و تأیید می‌کرد. ولی آن چه را لازمهٔ هنر اصیل می‌دانست فراهم آورد و در کتاب معروفش به نام *گفتارها* منتشر کرد. او یک سال بعد از آنکه به ریاست آکادمی سلطنت برگزیده شد، به مقام نجیب‌زادگی دست یافت و موفقیت اجتماعی ویژه‌ای به دست آورد که قبل از زمان او به دست آوردن آن بسیار بعید بود. به اشاره او ضیافت سالانه آکادمی سلطنتی پایه‌گذاری شد. رینولدز علاوه بر نقاشی، قلم و بیانی روان و سلیس داشت. او در مقام رئیس آکادمی سخنرانیهایی کرد. این سخنرانیها آنقدر مؤثر بود که نخست مردم تصور می‌کردند که نویسنده‌ای چون دکتر جانسن آنها را نگاشته است. رینولدز باتلاش بسیار توفیق یافت نقاشی را در انگلستان به مقام هنری عقلانی ارتقا دهد و به همین دلیل دانشگاه آکسفورد به او دکترای افتخاری اعطا کرد. درآخرین سالهای

زندگی علی‌رغم ناشنوایی که از ابتدای زندگی با او همراه بود، یکی از چشمهایش نیز نابینا شد. رینولدز پس از شصت و نه سال تلاش و کوشش در سال ۱۷۹۲ م. بدرود حیات گفت.

نقاشان بزرگ، فرهنگ فارسی معین

فرهنگ دانش و هنر

ژوکرمن

(۱۹۴۸ - م.)

موسیقیدان

معلولیت جسمی

ژوکرمن در شانزدهم ژولای ۱۹۴۸ م. در شهر تل آویو به دنیا آمد. وی در طفولیت پس از بیماری سختی دچار معلولیت جسمی گردید. او با اراده‌ای استوار و حمایت بی‌دریغ خانواده تحصیلات متوسطه خود را به پایان رساند.

وی از دوره طفولیت علاقهٔ زیادی به موسیقی داشت، به همین دلیل برای تحصیل به دانشگاه وارد شد و با تلاشی فراوان در رشتهٔ موسیقی کلاسیک با بهترین رتبه فارغ‌التحصیل گردید.

ژوکرمن کار خود را با تدریس در مدارس شبانه‌روزی شروع نمود. او ضمن تدریس لحظه‌ای از مطالعه و تحقیق غافل نمی‌شد و در رشتهٔ موسیقی کلاسیک تا درجهٔ استادی پیش رفته است.

ساز اصلی ژوکرمن ویولون است ولی با سازهای دیگر نیز آشنایی کامل دارد.

ژوکرمن در سال ۱۹۸۰ به آرزوی دیرینه خود یعنی ریاست ارکستر بزرگ امریکا انتخاب شد.

او معتقد است که معلولیت خود، عاملی است برای تحرک بیشتر و استواری و پایداری در مقابل مشکلات و در نهایت رسیدن به اهداف عالی.

وی براساس همین اعتقاد از تلاش و کوشش برای رسیدن به آرزویش لحظه‌ای درنگ ننموده و در این راه ضمن خدماتی ارزنده به نسل جوان کشورش آثاری نیز تألیف نموده است، و بیش از نیمی از وقت خود را صرف آموزش افراد علاقه‌مند می‌نماید.

دایرةالمعارف هنرمندان آلمان

سامنر، جیمز بچلر
(۱۸۸۷-۱۹۵۵م.)
شیمیدان
قطع دست چپ

جیمز بچلر، سامنر در نوزدهم نوامبر ۱۸۸۷م. در کنتن ایالات ماساچوست امریکا دیده به جهان گشود. او در کودکی به حادثه‌ای دچار آمد و لاجرم دست چپش را قطع کردند. از آنجا که وی تا آن موقع با دست چپ کار می‌کرد، مدتها طول کشید تا توانست دست راست رانیز به کار عادت دهد. وی به شیمی علاقه داشت و استادانش به وی متذکر شدند که با توجه به اینکه فقدان یک دست مانع انجام آزمایشهای شیمیایی خواهد بود، بهتر است رشته دیگری انتخاب کند. لکن وی باتوجه به اینکه تحقیقات علمی صرفاً کار انگشتان نیست، رشته شیمی رابرگزید و شیمیدانی بزرگ شد.

سامنر برای تحصیل شیمی به هاروارد رفت و در ۱۹۱۰ م. دوره کارشناسی را به پایان رساند. در ۱۹۱۴ به اخذ درجه دکترا نایل آمد. متعاقباً به عنوان دستیار استاد زیست شیمی در دانشگاه کورنل به کار پرداخت.

موضوع مورد علاقهٔ او آنزیمها بود. قضا را موقعی که وی تحقیقات خود را آغاز کرد، مسئله ماهیت آنزیمها مایه ابهام شده بود. مدتها دانشمندان چنین تصور می‌کردند که آنزیمها جزو پروتئینها هستند. ویلشتتر شیمیدان آلمانی مخالف این نظر بود. سامنر در ۱۹۲۶ م. آنزیم نوعی لوبیا را استخراج کرد و این آنزیمی بود که در تجزیه اوره به آمونیاک و انیدرید کربنیک نقش کاتالیزور را ایفا می‌کرد و به همین دلیل سامنر، آن را اورئاز نام نهاد. سامنر در حین عمل دریافت که تعدادی بلورهای ریز ته‌نشین شده‌اند وی بلورها را جدا کرد. آنها را حل نمود و پی برد که دارای فعالیت شدید اوره‌آزی است. سامنر پژوهشهای خود را ادامه داد و بلورهای زیادتری تهیه کرد و توانست ثابت کند که این آنزیم پروتئین واقعی است. اظهار نظری مخالف با نظر ریشارد ویلشتتر برنده جایزه نوبل در شیمی، آن هم از طرف سامنر گمنام، در آن موقع مورد توجه قرار نگرفت. وی در ۱۹۲۹ م. سفری به استکهلم کرد. در آنجا دریافتهای علمی خود را با اویلر وسودبرگ در میان گذاشت و از آنها در این زمینه کمک خواست. نورثرپ درباب آنزیمهای متبلور پژوهشهای زیادی به عمل آورد و به طور قطع نظر سامنر را تأیید کرد. به دلیل این کارها سامنر با جان هوارد نورثرپ و استانلی مشترکاً

جایزه نوبل شیمی سال ۱۹۴۶ م. را به خود اختصاص دادند. سامنر در دوازدهم اوت ۱۹۵۵ در بوفالو از ایالت نیویورک چشم از جهان فروبست.

دایرةالمعارف دانشمندان علم و صنعت، *دایرةالمعارف شیمیدانان جهان*

ساندرسون، نیکولا

(؟)

ریاضیدان

نابینا

در سال ۱۷۵۷ م. جون گورت کتابی را که یک نابینای مادرزاد به نام نیکولا ساندرسون استاد دانشگاه کمبریج در ریاضیات نوشته بود، به زبان فرانسه ترجمه نمود و در مقدمه آن چنین نوشت: نیکولا ساندرسون دانشمند نابینا، یکی از نوادر در عهد خود به شمار می‌رفت. او چنان با مهارت کامل در برابر دانشجویان بینای خود به تحلیل تئوریهای نیوتون می‌پرداخت و با قدرت بیان و قوه استدلال خود آنان را به تعجب و تحسین وامی‌داشت، که در کلام نمی‌گنجد و گواه آن همین کتاب می‌باشد.

نیکولا ساندرسون در سال ۱۷۶۰ م. در مدرسه‌ای برای تربیت کر و لالها تأسیس کرد و بعداً کتابی نیز برای تعلیم آنان تألیف نمود. متأسفانه اطلاعات بیشتری از زندگی این دانشمند نابینا در دست نیست.

زندگی کوران

سرشار قراچه‌داغی، نجفقلی

(۱۲۳۴ هـ. ق)

شاعر، حکیم، نقاش

نابینا

نجفقلی سرشار پسر کاظم خان و برادر مصطفی قلی خان حاکم قراچه داغ بود. او دلاور

مردی بود، رشید و سخی و در فصاحت و بلاغت بی‌بدیل. در بین مردم طرفداران بسیاری داشت. همین امر رشک برادرش را برانگیخت و او را زندانی کرد. بعد ازفوت برادر، محمد شاه قاجار او را از فرش به عرش رسانید. در دربار منصب و اماراتی به او داد. این مسئله حسادت حاسدان را برانگیخت و از او چنان بدگویی و سعایت کردند، تا شاه بی‌مطالعه و فکر دستور داد باگزلک او را از بینایی هر دو چشم محروم گردانیدند. در این مورد سروده‌ای دارد، که به چند بیت آن اشاره می‌شود:

قضا چون نقش هستی با قلم کرد — برات گنج غم بر من رقم کرد

به جاهم گه رسانید از ته چاه — به خاکم گاه چون نقش قدم کرد

به زندانم گهی چون یوسف افکند — به تخت ملک گاهی محترم کرد

گهی در کنج فقرم داد منزل — به صدر عزتم گه محتشم کرد

سرشار به دلیر مرد قاجار عباس‌میرزا به خاطر وطن پرستی و مقاومت شجاعانه در مقابل قشون روس، ارادت خاصی داشت. به دلیل همین ارادت به تبریز آمد و مورد لطف و عنایت عباس میرزا قرارگرفت. در اثر حمایت ولیعهد به پژوهش و تحقیق و تدریس پرداخت. او به زبانهای فارسی، عربی و ترکی تسلط داشت و به این زبانها شعر می‌گفت. دیوان پنج هزار بیتی او در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تحت شماره ۴۰۵۳ موجود است. تألیفات او در جلد سیزدهم فهرست کتابهای آن کتابخانه به شرح زیر معرفی شده است. غزلیات یا خرم نامه، رباعیات، ساقینامه، مثنوی، ترجیح‌بند، هجو و مطایبه، غزل به زبان آذری و... ترکیب‌بند مرگ مادر از شاهکارهای اوست. سرشار با این بیت و با الهام و استقبال از حافظ بزرگوار دیوانش را شروع کرده است:

ای از رخ تو ذره خورشید عالم آرا

ازروی مهر پرده بردار و عالم آرا

«سرشار» می‌دهد جان چون حافظ ازغمت هان

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

سرشار هنر دوست و هنرپرور بود و خطی خوش داشت و نقاشی نیکو می‌کرد. او از دانشمندان زمان خود بود و در حکمت الاهی و طبیعی مخصوصاً در طبابت مهارتی بسزا داشت.

ساقیا فصل بهار آمد و منشین برخیز — باده‌ای سال کهن بر قدح تازه بریز

با قد نیشکری با لب شیرین سخنی — در چمن جلوه‌کنان باده‌کشان شورانگیز

تیز شد آتش دل از رخ گلنار وشی		بزن آبی زمی ناب به آن آتش تیز
دستم آویخته از گردن مینای تو باد		که من بی‌سروپا را نبود دستاویز
زاهدا داده‌ام امسال به رهن می ناب		خرقه و جامهٔ سالوس و ریا و پرهیز

نجفقلی سرشار در سال ۱۲۳۴ ه. ق وفات نمود و در نجف اشرف به خاک سپرده شد.

دانشمندان آذربایجان

سخنوران آذربایجان

تذکره شعرای آذربایجان



سری قائنی

(۱۲۷۹-۱۳۳۵ ه. ش)

شاعر

نابینا

سید بدیع‌الزمان متخلص به «سری» فرزند سید محمد ولی نوربخش، در سال ۱۲۷۹ ه.ش نابینا از مادر در قائن به دنیا آمد. سخنور نامدار معاصر شیخ‌الملک اورنگ در یادداشتی تحت عنوان «نابینای روشندل» در شماره نهم سال ششم آذرماه ۱۳۳۲ (ه. ش) مجله *یغما*

نوشته است. بخشهایی از این یادداشت بدین‌گونه است: سری قائنی از سادات جلیل‌القدر قائن است. که [نسبش] به سیزده واسطه به سید نوربخش مدفون در سولقان ری می‌رسد، که از اکابر بزرگان عرفا و مستغنی از وصف و تعریف است.

در بیرجند به کسب کمال اشتغال جسته، شاعری است، شیرین زبان. ضمیرش با زبان براستی یکی است. از گفتارش سرّ سودای دانش هویدا و اندیشه‌اش از بیانش نمایان و پیداست. سری پرشور دلی پر از محبت و وفا و صداقت و صفادارد. بی‌اندازه حق شناس و در دوستی و رفاقت ثابت و پا برجاست. از مردم دو رو، ناسپاس و بیوفا واقعاً منزجر و متنفر است. در شعر طبعش به رباعی و دوبیتی وگاهی قطعه و کمی مثنوی مایل و ازسخنوران معاصر به مرحوم ملک‌الشعرای بهار و ایرج عقیده‌ای بسزا دارد.

اورنگ در نوروز ۱۳۳۲ هـ. ش به بیرجند مسافرت کرد و در آنجا با سری قائنی ملاقاتی دست داد و نتیجه دیدار و مشهودات خود را بدان سان که در بالا اشارت رفت نگاشت.

سری قائنی در بهار سال ۱۳۳۵ هـ. ش پس از پنجاه و شش سال تلاش و کوشش در تهران بدرود زندگانی گفت و در گورستان ظهیرالدوله به خاک سپرده شد. قطعه زیر را سری برای نقش سنگ مزار خود سروده است:

ادبایی که جهان پیرایند — یاجهان را پس ازاین آرایند
من که خاک است کنون مأوایم — سرّیم، سرری، نابینایم
سیدم، سید، علای نسبم — عاشقم، عاشق فضل وادیم
نوربخشی که بود، دفن به ری — سیزده پشت مرا هست به وی
به وجود آمدم از مادر کور — کور و کر رفتم و خفتم در گور
شاعری شد به جهان پیشهٔ من — نیست جز شعر، در اندیشهٔ من
عاقبت رخت ز دنیا بستم — و زغم کوری و کری رستم
من خود امروز نهان زیر گلم — لیک نزد رفقا، هست دلم
خواهم از او که زمن یاد آرد — چون به خاکم، قدمی بگذارد

سخنوران نابینا



سولیوان، آنما سفلید

(۱۸۶۶-۱۹۳۱ م.)

کاشف شیوهٔ سخن گفتن با ناشنوایان و نابینایان نابینا

آن سولیوان در سال ۱۸۶۶ م. در شهر اسپرینگ فیلد از ایالت ماساچوست از پدر و مادری فقیر ایرلندی‌الاصل متولد شد. در اوایل زندگی به علت بیماری از هر دو چشم نابینا شد و هرگز شفای کامل نیافت. او در چهارده سالگی یعنی اکتبر ۱۸۸۰ م. وارد مؤسسه نابینایان پرکینز گردید و تحصیل خود را از ابتداییترین مراحل شروع کرد. از اوایل حیات نشان داد نیرو و ظرفیتی دارد که موفقیت او را اطمینان بخش می‌سازد. سولیوان در سال ۱۸۸۶ م. از مؤسسه پرکینز به عنوان معلم نابینایان فارغ‌التحصیل شد. وقتی آقای کاپیتان کلر پدرهلن کلر برای دخترش معلم می‌خواست آقای آناگنوس مدیر مؤسسه او را معرفی کرد. میس سولیوان تدریس رابا هلن کلر هفت ساله که از نعمت شنوایی و بینایی محروم بود، در سوم ماه مارس ۱۸۸۷ م. شروع کرد. وی با علاقه و صبر و حوصله هلن کلر را ازتاریکی و خاموشی و انزوا نجات بخشید و به دنیای بزرگ علم و معرفت رهنمون شد.

این معلم گرانمایه با خواندن گزارشهای دکتر هاو[1] استفاده از تجربیات شش سال

---

۱) دکتر ساموئل هاو در دهم نوامبر ۱۸۰۱ م. در بوستون آمریکا متولد شد. وی مرد خیری بود که به تعلیم و تربیت کودکان معلول علاقه داشت.

همخانه بودن با لورا بریجمن[1] در مؤسسه پرکینز توانست زبان هلن کلر را گویا کند و راه کسب علم و پژوهش را بر او بگشاید و در حقیقت این میس سولیوان بود که راه سخن گفتن به کر و کورها را کشف کرد.

دکتر دانیل گیلمن رئیس دانشگاه جانزهاپکینز در سال ۱۸۹۳ م. به او نوشت: «شرح بسیار جالب قدمهایی را که در راه تعلیم و تربیت شاگرد شگفت‌انگیز خود برداشته‌ای خواندم. اجازه بدهید از فراستی که درکار خود داشته‌اید و از محبتی که الهام بخش زحمات شما بوده قدردانی کنم.»

آقای آناگنوس در گزارش مؤسسه پرکینز در بیست و هفتم نوامبر ۱۸۸۸ م. می‌نویسد: «موفقیتهای خانم سولیوان تحسین عمومی را برانگیخته است. ولی تنها آنهایی‌که با جزییات این پیروزی عظیم آشنا هستند می‌دانند که قسمت اعظم این توفیق مدیون هوش و دانایی و فراست و پشتکار بدون چشمداشت و ارادهٔ تزلزل ناپذیر این معلم جوان است که کودک را از اعماق تارکی و خاموشی ابدی نجات داده و با مهربانی مادرانه و فداکاری مشتاقانه شاهد مراحل مختلف رشد روحی و اخلاقی او بوده است.»

آن سولیوان زندگی پرحادثه و تجربه‌ای داشت، طبیعی بود که وی زندگی خویش را وقف کمک به کسانی کند که از شنوایی و بینایی محروم بودند. این کار را وی در طی سخنرانیها، مقالات و مجموعهٔ کتابهایی که به نام *جوانی* (۱۹۲۰ م.) و *یادداشتهای هلن‌کلر* (۱۹۳۸ م.) و غیره نگاشته به انجام رسانیده است. او با این خدمات نه تنها بر تجربیات خویش افزود بلکه برتر از هر چیز خود را نمونه و مظهر تشجیع و مایه امیدواری همگنان ساخته است.

آن سولیوان در بیستم اکتبر سال ۱۹۳۱ م. زندگانی را بدرود گفت و با مرگ اوهلن کلر تنها یادگار او سخت غمگین و متأثر شد و جامعهٔ نابینایان و ناشنوایان معلمی بزرگ و همدردی مشفق را از دست داد.

کتاب داستان زندگی من
زندگی کوران

---

۱) لورا بریجمن در شهری نزدیک بوستون در بیست و یکم دسامبر ۱۸۲۹ م. به دنیا آمد و در بیست و شش ماهگی به علت عارضه مخملک حس بینایی و شنوایی خود را از دست داد و به دنبال آن حس بوییدن وچشیدن وی نیز از بین رفت. وی در هشت سالگی تحت تعلیم استادان این محقق و دانشمند خیر قرارگرفت. وی نام هر شیء را با حروف برجسته تهیه می‌کرد و روی آن قرار می‌داد و لورا را وا می‌داشت تا نام آن را یاد بگیرد. وی بدین ترتیب کلماتی را برای سخن گفتن به او آموخت.



شنکندورف، ماکس فون

(۱۸۱۷-۱۷۸۳ م.)

حماسه‌سرا

معلولیت دست راست

شنکندورف حماسه‌سرای مشهور آلمانی معاصر فریدرش ویلهلم سوم پادشاه پروس بود. وی در سال ۱۷۸۳ م. چشم به دنیا گشود و پس از سی و چهار سال زندگی جهان را بدرود گفت. در اوان جوانی ذوق منظومه سرایی در خود احساس کرد و اشعاری سرود که مورد توجه ملکه لوئیزه قرار گرفت. موقعی که ملکه در ۱۸۱۰ م. درگذشت شاعر مرثیه‌ای درباره او سرود که از شعرهای مهیج وی به شمار می‌آید.

در نبردی تن به تن دست راستش طوری مجروح شد که دیگر نتوانست با آن حتی قلم را به دست بگیرد و بنویسد. از این رو نوشتن با دست چپ را آموخت. در سال ۱۸۱۳ م. که پادشاه پروس ملت خود را بر ضد ناپلئون اول بسیج کرد، او هم در صف جنگجویان پروسی درآمد و در لایپزیگ با قوای بناپارت روبرو شد. شمشیری به دست گرفت و سوار بر اسب با حماسه‌های آتشین خود لشکریان را به حمله تشویق می‌کرد و شجاعت‌های بسیار از خود نشان داد. حماسه سرایی شنکندورف و شجاعت او آن چنان روحیه‌ای در سپاهیان ایجاد نمود که ناپلئون را به شکست واداشت. اما افسوس که این جنب و جوش و هیجانات شدید

در میدان جنگ منجربه مرگ این شاعر دلیر حماسه‌سرا گردید. در نتیجه او در همان روزی که به دنیا آمده بود پس از سی و چهار سال دیده از جهان فروبست. شنکندورف در اشعار خود ملت آلمان را تمجید می‌کرد و بزرگی آنها را در گذشته و آینده در نظرشان جلوه‌گر می‌نمود و در این کار شور و حرارتی بی‌نظیر داشت. وی اشعاری وطن‌پرستانه دارد که مردم آلمان هنوز هم آنها را می‌خوانند. حماسه‌های او بسیار است و در جنگها برای تهییج سپاهیان به کار می‌رود. منظومه‌های او از قبیل *راین* و *شهرهای آلمان* به منزله گوهرهای گرانبهایست که بر تارک ادبیات آلمان می‌درخشد و مورد توجه خاص و عام قرار دارد. فریدریش روکرت او را قهرمان قیصر آلمان نامیده است. شنکندورف پیر و مکتب رومانتیک بوده است.

آزادی

ای آزادی! که به تو عقیده دارم و قلبم از تو لبریز شده است! بیا با آن درخشندگی و جمال فرشته سان شیرینت!

تو هرگز نمی‌خواهی خود را بدین جهان پر غوغا نشان بدهی؛ زیرا توموکب خود را فقط متوجه خیمه اختران می‌گردانی. و در جنب درختان زمردفام و جنگل خوشبو و زیر شکوفه‌های رؤیاآمیز اقامت می‌کنی.

آری! مقصود از زندگی همین است که باد بوزد و صدای وزیدنش طنین‌انداز شود، به آرامی تار و پود حیات موجودات را به هم بیافد، و با بهجت و شادی در گوش ما نفوذ کند.

آزادی! در آنجا که نور خدایی در قلبی که هنوز به سنن قدیمی خود وفادار و دوستدار آن باشد، فرود می آید. و در آنجا که مردانی یافت شوند که برای حفظ شرافت و دادگری باکمال شجاعت متحد شوند، نسل آزادی پدید می‌آید و با وجود اینکه آن مردان در پس باروهای تاریک و پشت دروازه‌های آهنین قرار می‌گیرند باز با دیدن فروغ آزادی قلبشان به تپش می‌افتد وقتی که صدای آزادی طنین انداز شود آنها برای حفظ تالار کلیساها و مزار نیاکان و برای دفاع از عزیزانشان می‌جنگند و کشته می‌شوند.

زیباترین شاهکارهای نظم و نثر
از ادبیات آلمان



شوریده شیرازی
(۱۲۷۴-۱۳۴۵ هـ. ق)
شاعر
نابینا

حاج محمد تقی شوریده شیرازی (فصیح‌الملک) متخلص به «شوریده» در سال ۱۲۷۴ هـ. ق در شهر شیراز متولد شد. نام پدرش عباس و اهل کسب بود. طبع شعری هم داشت. نسبش به اهلی شیرازی صاحب مثنوی سحر حلال می‌رسد. درهفت سالگی بر اثر بیماری آبله هر دو چشم این شاعر روشن بین نابینا شد و آثار آبله در سیمای او نقش بست. او مردی سیاه چرده، بلند بالا و لاغر اندام بود و عینک بر چشم می‌گذاشت. پدرش درحالی که شوریده نه سال داشت بدرود حیات گفت و سرپرستی شوریده را خالش به عهده گرفت، او درس خواند و به علوم و معارف زمان خود آگاهی یافت، بیش از سخنوران همزمانش شعر فارسی و تازی از برداشت. از حافظه و استعدادی شگفت برخوردار بود، تخلص خود را به مناسبت افسردگی از نابینایی «شوریده» گذاشت و در پاره‌ای از سرودهای خود به این مطلب اشاره کرده است.

یارب اندر دلش انداز که گه‌گاه بپرسد   حال شوریده بی‌دیده دلداده ما را
با علت بی‌دیدگی از عیش مزن لاف   این حسرت دیدار که داری تو که دارد

روی بـنمایی و دل از مـن شـوریده ربـایی   تو چه شوخی که دل از مردم بی‌دیده ربایی

شوریده در سال ۱۲۸۸ هـ. ش با خال خود به حج رفت و در سال ۱۳۰۹ هـ. ق رهسپار بنادر جنوب گشت. وی در سال ۱۳۱۱ هـ. ق همراه حسین قلی‌خان نظام‌السلطنه به تـهران آمد. هفده ساله بود که ناصرالدین شاه او را به حضور پذیرفت و مورد توجه خاص خویش قرار داد. وی نخست شوریده را به لقب مجدالشعرایی و سپس به لقب فصیح‌الملکی مفتخر گردانید. شوریده سه سالی در مرکز اقامت گزید و سال ۱۳۱۴ هـ. ق به زادگاه خود شیراز بازگشت. او در سال ۱۳۲۲ هـ. ق ازدواج نمود و دارای شش فرزند شد. شوریده تا پایان عمر در شیراز ماند و به سرودن شعر، کار تتبع و تحقیق، تالیف و تـصحیح دیـوانـهای مـختلف پرداخت. وی به هوش و ذکاوت و استعداد زیاد متمایز بود و در اشعار او تشبیهاتی وجود دارد که بهتر از هر بیننده‌ای آن را توصیف نموده است. او پایه ارجمندی در شاعری داشت و در شمار بزرگترین سرایندگان سده اخیر درآمد. شوریده دارای کلامی فصیح و بیانی ملیح بود ولی در فکاهیات و ترانه‌های روزگار جوانیش خلق معانی و مضمونهای نو بیشتر وجود دارد. حـافظه‌اش پربود از داسـتانها، امـثال، نـوادر حکـایت سـخنوران تـازی و فـارسی و رویدادهای تاریخی. به همین دلیل می‌توان شوریده شیرازی را بعد از شعرای نابینای جهان در ردیف همر یونانی، رودکی بخارایی، ابـوالعـلای مـعری، بشـاربن بـرد و جـان مـیلتون انگلیسی نام برد و بدون تردید یکی از استادان مسلم شعر در قرن چهاردهم هجری است. شورید باملک الشعرای بهار، ایرج میرزا و وحید دستگردی مکاتبه و مشاعره داشته است. همه او را به استادی پذیرفته بودند و به وی احترام مـی‌گذاشـتند. عـلی‌اصـغر حکـمت در شماره ششم، سال هفتم، مجله *ارمغان* در خصوص شوریده می‌نویسد:

شـوریده بـه سـال ۱۳۰۰ هـ. ش در شـعر و ادب بـه مـنتهای بـلوغ رسـید و از آن پس شعرهایش دارای استحکام و لطف خاصی است که او را یکـی از بـزرگان شـعرای عـصر معرفی می‌کند. در حدود سال ۱۳۰۹ هـ. ش سفری به بنادر کرد. شرح نشستن خود را در کشتی پرسپلیس و طوفان دریا را در قصیده‌ای بدیع آورده. ناصرالدینشاه قریه بوریحان را که از دهکده‌های کوهمره فارس است به رسم سیورغال به او واگذار کرد. در اواخر عمر تولیت تنظیم تکیه سعدیه را در شیراز افتخاراً پذیرفت و برای حفظ مـقبره سـعدی اسـتاد بـزرگ سخن زحمت بسیار کشید و سرانجام در آرامگاهی که جنب مرقد شیخ اجل سعدی بنا نهاد به خاک سپرده شد. شوریده شیرازی در شب پنجشنبه ششم ربیع‌الثانی ۱۳۴۵ هـ. ق برابر بیست و یکم مهرماه ۱۳۰۵ هـ. ش در سن هفتاد و یک سالگی دارفانی را وداع گفت. از آثار

وی دیوانی است در حدود پانزده هزار بیت، مشتمل بر: چکامه‌ها، چامه‌ها، قطعه‌ها، مسمط‌ها، چهار پاره‌ها، ماده تاریخها و غیره.
چهارصد شاعر برگزیده پارسی‌گوی، *سخنوران نامی ایران در تاریخ معاصر*، *روشندلان‌جاوید*

هرجا که روم مقصد و مقصود تویی‌تو   گر رو به حرم آرم و گر رخ به کلیسا
هر کس ز تواش هست تمنا و مرادی   ما از تو به غیر از تو نداریم تمنا

از بس که غم به سینهٔ من بسته راه را   دیگر مجال آمد و شد نیست آه را
مارا مخوان به کعبه که در کیش اهل دل   معنی یکیست میکده و خانقاه را

رشکم آید که کسی با تو سخن می‌گوید   گر همه قصه درد دل من می‌گوید
این همه ناله بلبل نه شکایت ز گل است   شرح حالیست که با سرو و چمن می‌گوید
ره عشقست دراز ار برسد مرگ فراز   خبر ما که به یاران وطن می‌گوید

هرچه کنی بکن مکن ترک من ای نکار من
هرچه بری ببر، مبر سنگدلی به کار من
هرچه کشی بکش مکش باده به بزم مدعی
هرچه خوری بخور، مخور خون دل فگار من
هرچه دهی بده مده زلف به باد ای صنم
هرچه نهی بنه، منه دام به رهگذار من
هرچه روی برو مرو راه خلاف دوستی
هرچه زنی بزن، مزن طعنه به روزگار من

آن پریروی از درم روزی فراز آید؟ نیاید
من همی خواهم که عمر رفته بازآید، نیاید
پیش از آن کایام درپیچد به هم طومار عمرم
نامه‌ای از کوی یار دلنواز آید، نیاید
طفل اشکم گفت بررخ راز عشقم را به مردم
طفل هرگز در شمار اهل راز آید، نیاید

عقل آن نیرو ندارد که به گرد عشق پوید
صعوه هرگز در مصاف شاهباز آید، نیاید
این همه سازم بناسازی دورچرخ و آخر
اختر ناساز من با من بساز آید، نیاید

دویست سخنور، فرهنگ *شاعران، از صبا تا نیما*
شاعران کور، فرهنگ معین



شومان، رُبرت
(۱۸۱۰-۱۸۵۶ م.)
موسیقیدان
فلج انگشتان

ربرت شومان در ششم ژوئن ۱۸۱۰ م. در تسویکا از شهرهای کوچک آلمان به دنیا آمد. پدرش کتابخانه‌ای داشت و ناشر کتاب بود به این جهت ربرت از کودکی به کتاب و ادبیات توجه پیدا کرد و در سالهای اولیه جوانی شعر می‌سرود. در پانزده سالگی شومان انجمنی تاسیس کرد و با عده‌ای از جوانان همسن خود آثار گوته، شیللر، بایرون و والتر اسکات را

مورد بحث و مطالعه قرار داد. ضمنا به فکر افتاد ارکستر کوچکی تشکیل دهد و به کمک دوستان خود به ایجاد آن توفیق یافت. مادرش مایل بود که او در رشته حقوق تحصیل کند. به همین سبب شومان در ۱۸۳۸ م. پس از مرگ پدر به دانشگاه لایپزیک رفت و در آن شهر به تحصیل در این رشته پرداخت. در این دوره شومان آثار فیلسوفان آلمان را مطالعه می‌کرد و اشعار خود را در بعضی ازروزنامه‌ها به چاپ می‌رساند.

یک شب در ضیافت یکی از استادان دانشگاه باکلارا ویک آشنا شد، این دختر که در آن زمان بیش از نه سال نداشت به خوبی پیانو می‌نواخت. پدرش رئیس ارکستر و موسیقیدان بود. به همین جهت از کودکی او را تعلیم داده بود. این ملاقات چنان اثر عجیبی در شومان گذاشت که تصمیم گرفت نزد پدر کلارا به تحصیل موسیقی بپردازد و از آن وقت به عالم موسیقی قدم گذاشت. اولین درس موسیقی را شومان در هیجده سالگی از ویک پدر کلارا یادگرفت. ابتدا آثار باخ و بتهوون را تمرین کرد و در این ایام نخستین اثر خود «اپوس یک» را نوشت. شومان از مشاهده استعداد کلارا به فکر افتاد که در پیانو به درجه استادی برسد. اما یکی از انگشتانش از کار افتاد و ناگزیر از آن خیال منصرف شد و به تصنیف آهنگ پرداخت. در سال ۱۸۳۴ م. با انتشار *نامهٔ جدید موسیقی* به نقد آثار موسیقی پرداخت و در این مجله بعدها برلیوز و واگنر هم مقالاتی نوشتند. شومان زندگی تازه‌ای یافته بود. با آنکه او از دانشگاه نیا به دریافت درجه دکترای فلسفه نایل شده بود، از انتخاب رشته موسیقی بسیار راضی بود او به کلارا که به سن جوانی رسیده بود، دل باخت و از عشق او بیش ازهمه در شعر و موسیقی الهام می‌گرفت. کم کم عشق شومان به مرحله جدیتری رسید،زیرا کلارا هم به او عشق می‌ورزید و هر دو به فکر ازدواج بودند. امااین امر با مخالفت شدید پدر کلارا مواجه شد. ویک می‌پنداشت که شومان قادر به اداره امور خود نیست. شخصیت اجتماعی او نامعلوم و مبهم و از همه مهمتر جسماً علیل و ناتوان است. هیچ یک از این دلایل برای کلارا و ربرت منطقی نبود و آنها حاضر نبودند از ازدواج صرف‌نظر کنند، عاقبت کار به محاکمه کشید ولی محکمه به نفع کلارا و شومان رای داد و آنها توانستند در دوازدهم سپتامبر ۱۸۴۰ م. شب بیست و یکمین سال تولد کلارا ازدواج کنند.

تا این زمان شومان آثار برجسته‌ای در موسیقی به وجود نیاورده بود، اما از سال ۱۸۴۰ م. دست به فعالیت خستگی‌ناپذیری زد چنانکه بهترین لیدهای او در مجموعه‌ای به نام عشق و زندگی یک زن و *عشقهای شاعر* منتشر شد. در ۱۸۴۱ م. به آثار مجلسی پرداخت و سه کوارنت و یک کوئنتت به وجود آورد. در ۱۸۴۳ م. درکنسرواتور لایپزیک که به ریاست

مندلسون تأسیس شده بود مقام استادی یافت و اراتوریوی «بهشت و پری» را تصنیف کرد. شومان روز به روز بر میزان کار خود می‌افزود و درهر رشته از موسیقی آثاری به وجود می‌آورد و بالاخره در سال ۱۸۴۹ م. بیش از سی اثر مهم به وجود آورد که ازبین آنها «مناظر جنگل» و «مانفرد» شاهکار اوست. کلارا مانند دوست فداکاری به شومان کمک می‌کرد، و در همه کنسرتهای شوهرش شرکت می‌نمود و اجرای پیانو را به عهده می‌گرفت. اما هراندازه که شومان به کار خود می‌افزود از سلامتش کاسته می‌شد. در سفر برلین و بار دیگر در پترزبورگ و مسکو وضع مزاجی شومان مختل شد و گرفتار بیماری عصبی شد، کلارا با وجود مشکلات مادی از او پرستاری کرد. کلارا هفت فرزند آورد که خانواده بزرگ شومان را تشکیل می‌دادند. در سال ۱۸۰۵ م. شومان به دوسلدرف مسافرت کرد و در آن شهر سمفونی «زمان» و اورتور «نامزد مسینا»، «ژول سزار» و «هرمان» و «درته» را تصنیف کرد. سال ۱۸۵۳ م. از سخت‌ترین ایام عمر شومان بود. بیماری عصبی او شدت یافت، حس بینایی و شنوایی او مختل شد و قدرت تکلم خود را از دست داد. گاهی به خیال آنکه شوبرت به او تمهایی دیکته می‌کند تنهایی یادداشت می‌کرد و زمانی برمی‌خاست تا به استقبال باخ و بتهوون برود. یک شب در فوریه ۱۸۵۴ م. با وجود سرمای زمستان بدون آنکه کسی مطلع شود از خانه بیرون رفت. وقتی از حرکت او آگاه شدند در پی او دویدند اما شومان رفته بود که خود را در رودخانه راین غرق کند. اتفاقاً وقتی خود را از فراز پل به آب انداخت چند قایقران اورا دیدند و نجاتش دادند، شومان دیوانه شده بود. به دستور پزشک او را به آسایشگاه ایدنیخ نزدیک شهر بن بردند. در آنجا دوستانش یوآخیم، بتینا آرینم، برامس به عیادت او می‌آمدند. حتی در آن دقایق سخت هم شومان آثاری به وجود آورد، ولی عاقبت پزشکان او را از دید و بازدید منع کردند. روبرت شومان درحالی که زن خود را بر بالین خود نمی‌شناخت در بیست و نهم ژوئیه ۱۸۵۶ م. زندگی را بدرود گفت و در بن شهری که بتهوون به دنیا آمده بود به خاک سپرده شد.

شومان با آنکه در بعضی از آثار خود تحت تأثیر باخ، بتهوون و شوبرت بوده معهذا در موسیقی لحن خاصی دارد که او را از دیگر آهنگسازان متمایز می‌کند. قطعاتی که شومان برای پیانو یاآواز نوشته بسیار پخته و عمیق است. همسر او کلارا که از نخستین روز آشنایی شومان او را به شاهراه هنری هدایت کرده بود، پس از مرگ شومان بزرگترین وظیفه زن وفادار را انجام داد و طی چهل سال که از عمرش باقی بود با کنسرتهای متعددی که برگزار کرد، شوهر خود راکه تاآن وقت تقریباً ناشناس بود به دنیا معرفی کرد. در حقیقت کلارا زنی

بود که شومان را به وجود آورد و اورا در ردیف بزرگترین آهنگسازان آلمان جای داد.

تاریخ موسیقی
فرهنگ بزرگ موسیقی
دایرةالمعارف دانش و هنر

طایر شیرازی

(۱۲۴۴ هـ. ق)

شاعر

نابینا

چنانکه *فارسنامهٔ ناصری* نوشته: حسنخان طایر فرزند عبدالرحیم خان از خاندان هاشمی، چون او را از حلیهٔ بصر عاری کردند به زیور بصیرت بیاراست. پدرش پس از غروب دولت زندیه و طلوع سلطنت قاجاریه مرجع امور دولتی گشت. گاهی به سرداری و زمانی به حکمرانی اشتغال داشت. تا سال ۱۲۱۵ هـ. ق که رشتهٔ زندگیش از هم گسیخت به استانداری اصفهان برقرار بود.

حاج اکبر شیرازی در کتاب *دلگشا* نوشته: طایر اسمش حسن خان از بزرگ زادگان دارالعلم شیراز، خلف الصدق عبدالرحیم خان برادر اکبر حاج ابراهیم خان شیرازی اعتمادالدوله است.

در اواخر سال ۱۲۱۲ هـ. ق کار این سلسله رو به تباهی گذاشت، به حکم شاه بعضی از مردمک دیده نابینا و برخی را هلاک ساخت. طایر صاحب سلیقه مستقیم و ذهن سلیم بود. چندی در اصفهان با وجود نابینایی به تحصیل کلمات نشست و درآمد و شد را بر ابنای زمان بست. پس در حضرت شاهزاده جمجاه محمدعلی میرزای دولت یار آمده از وفور فراست در خدمتش به منصب منادمت خدمتگزار بود و در آن دیار به کمال اعتیار، شنیده شد با وجود نابینایی، شطرنج را با صاحبان بصیرت چنان بازد که همگی را مات سازد پیل تنان را چنان به فرزین هوش از اسب به زیر کشیده بر خاک افکند و وی را واضع شطرنجش گویند و در حدود سال ۱۲۴۴ قمری در کرمانشاهان بدرود زندگانی گفت. به گفتهٔ رضا قلیخان هدایت صاحب تذکره *مجمع‌الفصحا* طایر در شیراز تولد یافته و به سال ۱۲۷۰ قمری

می‌زیسته. پدرش برادر اعتمادالدوله بود. پس از استیصال آن خاندان به قهر آغامحمد خان قاجار شهریار ایران از گیتی چشم پوشید و به عبادت کوشید. سالها در کرمانشاهان نزد شاهزاده دولتشاه می‌زیست و سخت ندامت داشت، طایر پس از درگذشت شهزاده پریشان روزگار گشت. کمالات بسیار داشت با وجود نابینایی شطرنج باز ماهری بود، حریفان اسب انداز پیل افکن را به فرزینی فرزانه با بیدقی دیوانه شهمات می‌ساخت. سخنوری چکامه سرا و غزلگوی بوده ولی در چکامه‌سرایی بیداد می‌نمود، غزلیات نیکو بالغ بر پنجهزار بیت دارد.

تذکرهٔ *دانشمندان و سخن سرایان فارس* درباره طایر شاعر نابینای شیرازی شرحی مفصل نوشته است و ابیاتی نیز از او به نقل ازکتاب *بیان محمود* نگاشته است که عیناً نقل می‌شود: حسن خان شیرازی متخلص به «طائر» فرزند عبدالرحیم خان فرزند حاج محمود فرزند حاج محمد علی تاجر شیرازی متوفای حدود ۱۲۴۴ هـ. ق از شعرای قرن سیزدهم هجری است. شرح حالش در *بیان محمود* و *فارسنامهٔ ناصری* آمده است. محمود میرزا مؤلف کتاب *بیان محمود* می‌نویسد: از ولایت شیراز است. پدر بر پدر در آن ملک بزرگ بوده‌اند، تا اینکه سلسله نسب ایشان به حاج قوام ممدوح خواجه حافظ می‌رسد.

بالجمله این جوان چون از خانوادهٔ حاج میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله بود به پاداش اعمال عوالم اقادب کالعقارب از کینه وری آسمان در اوایل شباب از حلیهٔ بصرعاری و نور بصر از او متواری گشت. با این تقرب از خلق عزلت گزیده، پای مراودت در دامن کشیده، رفته رفته در ادای مضامین و قصیده جد و جهد کرده تا طبعش پایه و مایه‌ای به هم رسید، چنانکه امروزش به یک لحاظ بر اکثر غزل سرایان مزیت می‌توانم داد. مدتها در سرکار محمدعلی میرزا ندیم و محرم بود، بعد از فوت مرحوم شاهزاده در نهایت تنگدلی گذراند. با وجود بی‌بصری گواهی می‌دهم که تا امروز کسی در شطرنج بازی از او نبرده و این حکایت از جمله غرائب روزگار است.

نگارنده گوید: این جوان با ذوق و بیگناه در سال ۱۲۱۵ قمری به امر فتحعلی شاه قاجار پدر محمود میرزا نابینا شد. مدتی در اصفهان به سر برد و از مضمون پاره‌ای از اشعار او معلوم می‌شود که شاهزاده میرزا پس از نابینایی ناحق او دلش به حال وی سوخته و مشارالیه را در ظل حمایت خود گرفته بوده است، چنانکه طایر می‌گوید:

به پاسبانی محمود شد خوشم کامروز   کسی ندیده چو او پادشاه محتشمی

و هم در جای دیگر گفته است:

داور با داد و دین محمود شاه بی‌قرین　　کایمن اندر سایه عدلش ز جور احترام

ولی محمود میرزا در کتاب خود از راه شکسته نفسی با ترس از پدرش به این مطلب اشاره نکرده است. عاقبت در کرمانشاهان حدود سال ۱۲۴۴ هـ. ق وفات یافت.

روشندلان جاوید

طه، حسین

(۱۸۸۹-۱۹۷۳ م.)

نویسنده

نابینا

دکتر طه حسین به سال ۱۸۸۹ م. در روستای غربه نزدیک شهرستان مفاغه ازتوابع استان مینا در جنوب قاهره پا به جهان هستی گذاشت. او هفتمین فرزند از سیزده اولاد خانواده بود. وی در سال ۱۸۹۵ م. یعنی در شش سالگی بر اثر ابتلا به بیماری چشم درد و معالجه نادرست در نخستین سالهای زندگی بینایی چشمان خود را برای همیشه از دست داد. ولی با وجود نابینایی توانست به عالیترین مقامات علمی برسد، از بزرگترین دانشگاههای جهان به دریافت نشانهای معتبر نایل شود و نیز مدت دو سال (۱۹۵۰-۱۹۵۲ م.) وزارت فرهنگ مصر را با کمال کاردانی و کفایت اداره کند و هموطنان خود را ازنعمت تعلیم و تربیت برخوردار نماید. بعلاوه در حدود هفتاد اثر ارجمند از تألیف و ترجمه از خود باقی گذاشته است.

دوران حیات طه حسین از کودکی قابل توجه است. قدرت پایداری او در برابر مشکلات با وجود نابینایی حیرت‌انگیز است، بخصوص که ذهن وقاد و اندیشه بلندپرواز و جوینده‌اش وی را به افقهای تازه و دور دست می‌کشاند، و دشواریهایی دیگر در زندگیش پدید می‌آورد. پسرک نابینایی که پدرش دلخوش بود *قرآن* را ازملای مکتب غربه بیاموزد، نه تنها بعدها در الازهر درخشید، بلکه درس استادان مشهور آن جا نیز سیرابش نمی‌کرد. بر برخی از آنان ایرادها وارد آورد تا سرانجام چندی وی را از الازهر اخراج کردند. به سال ۱۹۱۴ م. در دانشگاه مصر بر سر رساله دکتری او ـ *ذکری ابی‌العلا* ـ در میان استادان جدالی سخت در گرفت. دو تن از استادان آن را در خور درجه ممتاز می‌دانستند، و یک تن دیگر به واسطه

اشاره تعریض‌آمیز طه حسین بدو، با این نظر مخالف بود. مع هذا رساله او با درجه «بسیار خوب» تصویب شد.

از این پس در عرصهٔ زندگی مخالفتهای بسیار در انتظار طه حسین بود. زمانی گروه طرفداران شریعت او را به جرم انتشار همین رساله، به کفر و الحاد متهم کردند. وقتی استادی، که مورد ایراد طه حسین واقع شده بود، به شورای دانشگاه شکایت برد که نام وی را از صورت دانشجویان اعزامی به اروپا حذف کنند. در سال ۱۹۲۶ م. کتاب او به نام *فی‌الشعرالجاهلی* و اظهار تردیدش در صحت انتساب معلقات به شعرای دورهٔ جاهلیت، حتی در مجلس نمایندگان مصر جنجالی برپا کرد و دولت به استیضاح تهدید شد. سرانجام مجلس دستور داد از نشر و فروش کتاب جلوگیری شود. وقتی در ۱۹۲۸ م. طه حسین را به ریاست دانشکدهٔ ادبیات برگزیدند بحران سیاسی دیگری پدید آمد، ناچار وزیر فرهنگ ابلاغ او را لغو کرد. مخالفت طه حسین با اعطای درجه دکتری به برخی از رجال سیاست که مورد علاقه دولت بودند، در سال ۱۹۳۲ م. او را با مشکل بزرگ دیگری مواجه کرد. ناگزیر با وزیر فرهنگ درافتاد و عاقبت بازنشسته گردید تا این که دوباره در سال ۱۹۳۴ م. به کار دعوت شد و باز او را به ریاست دانشکده برگزیدند. چندی این وظیفه را برعهده داشت (۱۹۳۶-۱۹۳۹ م.) ولی مخالفت نخست وزیر وقت او را مجبور به استعفا کرد.

این زندگی پرتلاش توأم با مبارزه پر است از حوادث قابل تأمل. در همه این وقایع طرح آراء و افکار نو، در عرصهٔ علم و ادب و سیاست، برای طه حسین مخالفانی سرسخت برانگیخت، ولی او با استقامت عقیده و پایداری اعجاب‌آوری به نیروی فکر و قلم و با شهامت خاص خود بر همه چیره شد. طه حسین علاوه بر احراز کمال تسلط بر زبان و ادب عرب و علوم شرعی و تاریخ و معارف اسلامی و تحصیل فرهنگ جدید، در مصر و اروپا، زبان و ادبیات فرانسه را به خوبی آموخت. به شاخه‌های مختلف علوم انسانی و زبانهای گوناگون گرایش یافت از قبیل: فلسفه اسلامی، تاریخ یونان، تاریخ جدید، جامعه شناسی، تاریخ بیزانس و قرون وسطا، تاریخ بابل و آشور و سومر، فلسفه جدید، زبان یونان، زبان لاتینی، لغت سریانی، عبری و حبشی.

کسب معلومات در این زمینه‌ها و استفاده از محضر دانشمندان بزرگ عصر، همه از وسعت دانش و جامعیت طه حسین حکایت می‌کند. مردی که در بسیاری از مجامع علمی عربی و اروپایی از اعضای بلند مرتبه بود، و آثار او به زبانهای انگلیسی، فرانسوی، عبری، چینی، روسی، اردو، فارسی و غیره ترجمه شده و در میان اهل فکر و ادب و سیاست و

نویسندگی و روزنامه‌نگاری نامبردار است. طه حسین در پنجاه سالگی شرح احوال خود را در دوران طفولیت و جوانی و تحصیل الازهر در کتاب *آن روزها* به قلم آورده است. از قهرمان کتاب، که خود اوست، به تعبیرهای «کودک» «دوست ما» و بعدها «جوان» یاد می‌کند. و به عبارت دیگر از خود به طریق غیرمستقیم نام می‌برد. البته همهٔ کودکان عالم که بعدها رشد کرده‌اند سرگذشتی داشته‌اند؛ اما امتیاز این کتاب در آن است که نمودار زندگی دشوار کودکی نابینا ولی بسیار هوشمند و با استعداد است، که در طول مسیر حیات بارها ازپا افتاده و برخاسته تا با همت والای خود در شمار نویسندگان بزرگ عصر درآمده است.

دکتر طه حسین روشندلی که در میان مردم عرب زبان با لقب برازنده «عمید ادب عرب» مشهور بود. پس از هشتاد و چهار سال زندگی پرثمر فرهنگی و انقلابی در بیست و هشتم اکتبر ۱۹۷۳ م. در قاهره دیده از جهان فروبست. او بیش از چهل اثر منتشر ساخت که پاره‌ای از آنها به یازده زبان ترجمه شده و اغلب در مورد ادبیات عرب است.

آن روزها، سیمای نامداران

نقدی از دکتر غلامحسین یوسفی بر کتاب آن روزها

عاملی، ابن ابی الجامع

(۱۳۱۶-۱۳۷۶ هـ. ق)

شاعر و فقیه شیعی

نابینا

ابن ابی الجامع عاملی، قاسم بن حسن بن موسی حارثی همدانی، شاعر و فقیه شیعی ایرانی‌الاصل در سال ۱۳۱۶ هـ. ق در نجف به دنیا آمد. وی در کودکی به بیماری آبله گرفتار آمد و بینایی چشمهایش را از دست داد. به همین علت نتوانست آن گونه که می‌خواست به درس خواندن و کسب دانش ادامه دهد. او با هوشی سرشار و حافظه‌ای وافر سعی در به خاطر سپردن اشعار نمود. عاملی نزد احمد کاشف الغطا، میرزا حسین نایینی، ابوالحسن اصفهانی و محمد حسین اصفهانی به آموختن علوم دینی و ادبی و صنایع شعری پرداخت. وی به سوریه و لبنان سفرکرد و چندی در آنجا به سر برد و در سال ۱۳۵۳ هـ. ق به نجف بازگشت. عاملی در سال ۱۳۷۶ هـ. ق درنجف اشرف چشم از جهان فرو بست. از آثارش

می‌توان: *الشعرالمقبول فی مدایح و مراثی آل الرسول*، *العلویات العشر* و بندة بسیره (درباره ادبیات و تاریخ در سه جلد) را نام برد.

فرهنگ زندگینامه

غبار رازی

(۱۲۹۸-۱۳۳۱ هـ. ش)

شاعر

نابینا

میرزا بنی غبار رازی در سال ۱۲۹۸ هـ. ش به دنیا آمد. وی در هشت ماهگی بر اثر بیماری آبله بینایی خود را از دست داد. غبار رازی با وجود اعمی بودنش، تحصیل علوم کرد و شگفت آنکه درعین حال به حرفه عطاری اشتغال داشت در صورتی که این شغل بر کثرت ادویه و گیاهان معروف است. ولی او آن چنان در کار خود استاد بود، که هرچه از او می‌خواستند بی‌درنگ از جای خود به درخواست کننده می‌داد، بی‌آنکه اشتباه کند یا اختلافی به هم رساند. دوازده سالی بدین کار می‌پرداخت و دیوانهای سخنوران را می‌شنید و در آنها تتبع کافی می‌کرد و با علاقه و دقت بسیار به خاطر می‌سپرد.

با آنکه در کودکی چشمان خود را از دست داده بود، ولی در اشعارش بخوبی و آگاهی کامل با چشم دل طبیعت را توصیف می‌نمود. سروده‌های این سخنور نابینا بسیار روان و دارای مضامین تازه است. غبار رازی سخنور روشندل در سال ۱۳۳۱ هـ. ش جهان فانی را بدرود گفت. سروده زیر از اشعار اوست:

بهاریه

شد جهان رشگ جان از حشمت اردیبهشت
شد هوا عنبر فشان ازنکهت باد بهار

باغ را دادند گویی اطلس گلگون لباس
راغ را دادند گویی دیبهٔ خضرا دثار

در سماع آمد چمن، شمشاد و سرو و نسترن
از نوای طوطی و دراج و قمری و هزار

روی هامون شد زرنگ سرخ گل کان سخن
صحن بستان شد ز شاخ ارغوان بیچاره‌وار
قامت بید موله چون قد وامق خمید
در چمن تا جلوگر شد دلبر عَذرا عُذرا
جندا دشت از طراوت دارد از مینوی ننگ
مرحبا باغ از لطافت دارد از فردوس عار
مطرب اندر نغمه، بربط در فغان، ساقی به رقص
جام در گردش می‌اندر خنده مینا اشکبار
بر در هر مصطبه دندان رده اندر رده
بر در هر میکده، مستان قطار اندر قطار

سخنوران نابینا

فاضل بوشهری، مولاعبدالله

(؟-۱۳۱۲ هـ. ش)

شاعر

نابینا

مولا عبدالله فاضل بوشهری درکودکی به علت ابتلا به بیماری آبله بینایی خود را دست داد ولی چون هوش سرشار و شوق تحصیل علم و دانش داشت، فقه و اصول و ادبیات عربی و فارسی و قوانین شرعی و عرفی را خوب آموخت و در وعظ و خطابه ید طولایی پیداکرد. سالهای درازدر بوشهر منبر می‌رفت، مردم را موعظه می‌کرد، شعر می‌خواند و بسیار خوب و سنجیده سخن می‌راند، در ضمن به کار وکالت دادگستری نیز اشتغال داشت. تا حدود سال ۱۳۱۲ هـ. ش روزی در بوشهر به منبر رفت. در حین سخن گفتن از کلنل محمد تقی خان پسیان و شیخ محمد خیابانی دو آزادیخواه مقتول به نیکی نام برد و از آن دو تمجید و تجلیل کرد.

فرماندار بوشهر این مطلب را با افزودن شاخ و برگ به تهران گزارش داد، در نتیجه دستور تبعیدش به بندرعباس صادر شد و آن مرد دانشمند کور کهنسال را بدانجا فرستادند و تحت

نظر گرفتند تا بسختی چند ماهی را گذرانید و سرانجام در سال ۱۳۱۲ هـ. ش درگذشت. تذکره *سخن سرایان فارس* نوشته است. فعلاً شعری از او در دست نیست.

سخنوران نابینا

فورد، جان

(۱۸۹۵-۱۹۷۳ م.)

کارگردان سینما

نابینایی یک چشم

جان فورد فیلمساز و کارگردان ایرلندی الاصل، امریکایی در چهارم مارس سال ۱۸۹۵م .در مین‌پرتلند چشم به جهان گشود. او سیزدهمین و کوچکترین فرزند خانواده بود. دوران کودکی را در ایالت پرتلند گذراند. ولی پس از اتمام تحصیلات به هالیوود نزد برادر بزرگش «فرانسیس فورد» رفت که در یونیورسال قرار داد کارگردانی نویسندگی و بازیگری داشت. جان فورد کار سینما را ابتدا به عنوان هنرپیشه بدل شروع کرد. در ۱۹۱۴ م. دستیار کارگردان فیلمهای دو حلقه‌ای به کارگردانی برادرش شد. سه سال بعد فورد اولین فیلم دو حلقه‌ای خود را به نام «گردباد» با شرکت و همکاری هری کری ساخت. فیلمی که هنگام فیلمبرداری داستان آن نیز ساخته شد و ازقضا بهترین و پرفروش‌ترین فیلم آن سال شد. او بیست و پنج فیلم دیگر با هری‌کری ساخت و بعداز مدتی کار در یونیورسال به فوکس رفت و در آنجا به فعالیت پرداخت تا آنکه اولین فیلمش را با «دادلی نیکولز» در سال ۱۹۳۰ م. تحت عنوان «مردان بدون زن» کارگردانی کرد. او در زمان جنگ در قسمت فیلمبرداری نیروی دریایی آمریکا کارکرد و پس از جنگ در خلال کارهایش دو فیلم مستند در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹م. درباره کره و یک فیلم مستند درباره ویتنام ساخت. جان فورد در سال ۱۹۴۲ م. درحالی که مشغول ساختن فیلم مستند «نبرد میدوی» بود. بر اثر انفجار یک خمپاره ژاپنی چشم چپ او آسیب دید و از بینایی این چشم محروم گردید. او تنها کارگردانی است که شش بار به خاطر فیلمهای «خبرچین» (۱۹۳۵)، «خوشه‌های خشم» (۱۹۴۰)، «چقدر دره من سرسبز بود» (۱۹۴۱)، «مرد آرام» (۱۹۵۲) و همچنین دو فیلم مستند «نبرد میدوی» و «هفتم دسامبر» (۱۹۴۳ م.) برنده جایزه اسکار بهترین کارگردانی گردید. او هرگز از کار و تلاش خسته

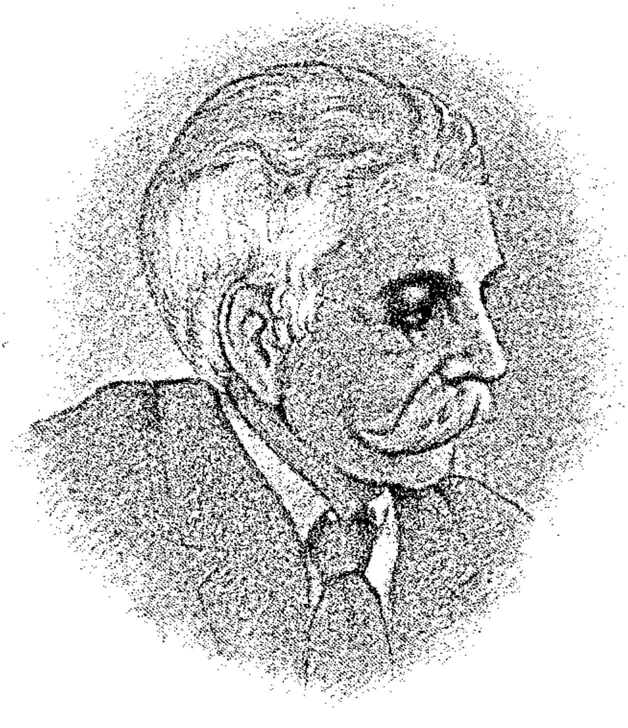
نمی‌شد. جان فورد در سی و یک سال بعد از معلولیتش سی و پنج فیلم سینمایی را کارگردانی کرد. و در طول پنجاه و دو سال کارگردانی سیزده فیلم ساخت. دلیل کارگردانی ماهرانه فیلمهای وسترن شهرت زیادی کسب کرد. «آندروساریس» نویسنده معروف و سرشناس سینما درباره جان فورد در فیلم «کالچر» چنین می‌نویسد:

علاقه و توجهی که جان فورد به سرنوشت آدمهای معمولی دارد سبب شده است که به سوی موضوعات و داستانهایی با جنبه‌های اجتماعی و یا تاریخی سوق داده شود. هیچ یک از سینماگران آمریکایی چون جان فورد برای تاریخ گذشته امریکا و مردمش اهمیت و ارزش قائل نیستند. فیلمهای او عمدتاً مربوط به تاریخ امریکاست. جان فورد در ژوئن سال ۱۹۷۳م. پس از چند سال مبارزه با سرطان دارفانی را وداع گفت.

سینماگران جهان

سینمای جان فورد

دایرةالمعارف دانش و هنر



فوره، گابریل

(۱۸۴۵-۱۹۲۴ م.)

موسیقیدان

ناشنوا

با آنکه گابریل فوره (Gabriel Faure) بانی مکتب امپرسیونیست نیست اما او را از پیشروان

این مکتب می‌شمارند. گابریل فوره در دوازدهم مه ۱۸۴۵ م. در پامیه به دنیا آمد. خانوادهٔ او اهل موسیقی نبود اما گابریل کوچک استعداد وافری در این هنر از خود نشان داد به طوری که پدرش در نه سالگی او را به مدرسهٔ نیدرمیر در پاریس فرستاد تا اصول موسیقی را فراگیرد. در مدرسهٔ موسیقی نیدرمیر خلاف کنسرواتوار پاریس به موسیقی کلاسیک قدیم و اصول گرگوری توجه بسیار می‌شد و فوره نیز در سال ۱۸۶۵ م. با اطلاعات عمیقی از دوره‌های گذشته تحصیلات مدرسه رابه پایان رساند. از این سال فوره به تصنیف قطعات پیانو و آواز پرداخت و یک بالاد برای پیانو و ارکستر و یک سونات بسیار زیبا برای ویولون و پیانو نوشت.

در سال ۱۸۸۳ فوره با دختر فرمیه مجسمه ساز معروف ازدواج کرد و از آن به بعد زنش هم در تأمین مخارج زندگی به او کمک می‌کرد و به این طریق آهنگساز قانع و بی‌اعتنا به امور دنیوی توانست با آسودگی بیشتر به کار خود بپردازد.

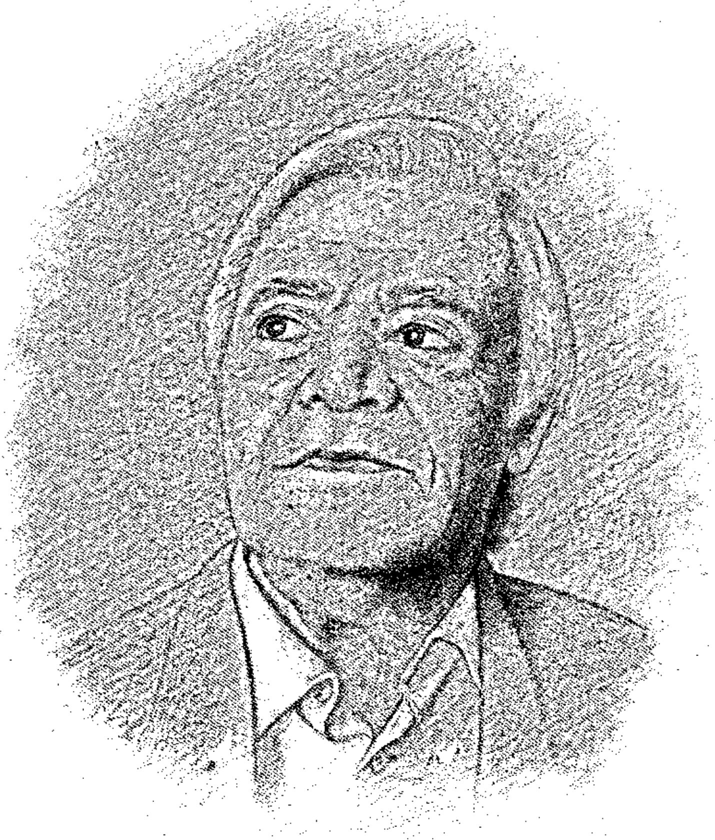
یکی از کارهای مهم فوره در این زمان تصنیف پنج ملودی برمبنای منظومه‌های ورلن بود. به علاوه وقتی نخستین بار تئاتر پلئاس و ملیزاند از موریس مترلینگ به نمایش درآمد فوره برای بعضی از صحنه‌های آن قطعات موسیقی نوشت. در سال ۱۸۹۶ م. فوره به سمت ارگانیست کلیسای مادلن و سال بعد به استادی کنسرواتوار پاریس منصوب شد. در موسیقی تئاتر فوره به سال ۱۹۰۰ م. پرومته تصنیف کرد. این اثر عالی که به واسطهٔ وسعت ارکستر و آواز در نخستین نمایش موفقیت بسیار یافت در ردیف عالیترین آثار موسیقی فرانسه در قرن نوزدهم میلادی درآمد. اما مهمترین اثر فوره در این زمینه پنلوپ بود که به سال ۱۹۰۷ م. در پاریس نمایش داده شد. در موسیقی مجلسی و پیانو نیز آثاری مانند سونات دوم ویولون و پیانو، دوسونات ویولونسل، تریو، یک فانتزی برای پیانو و ارکستر مجلسی، کوارتت زهی و دوکوئینتت از او به یادگار مانده است.

گابریل فوره از سال ۱۹۰۵ م. به ریاست کنسرواتور موسیقی پاریس منصوب شد ولی او هم مانند بتهوون به ضعف شنوایی دچار شد و چون به تدریج حس شنوایی را از دست داد در سال ۱۹۱۹ م. او را از ریاست کنسرواتور بر کنار کردند. فوره با آنکه در اواخر عمر خود کلاً کر شده بود مع‌هذا از کار موسیقی غفلت نمی‌کرد و با حس شنوایی که در ذهن خود داشت آثاری در موسیقی به وجود آورد که از مهمترین آنها «کوارتت زهی»، «نکتورن سیزدهم» و ملودیهایی مانند «سراب» و «افق موهوم» بود. موسیقی فوره دارای بیان شیرین و لطف خاصی است. او در همهٔ آثار خود به زیبایی ملودی توجه داشت ولی در این مورد

بسیاری اوقات از قواعد موسیقی کلاسیک منحرف شده و راه نوی پیموده است. در واقع او پیشوای بزرگ کلود دبوسی و موریس راول بود که بعدها مکتب امپرسیونیست را بنیان گذاشتند.

فوره در هر گرایشی از موسیقی آثاری به یادگار گذاشت اما نکتهٔ قابل توجه آنست که این ارگانیست هیچ گاه برای ارگ آهنگ نساخت و به جز یک رکویم در موسیقی مذهبی اثری به جا نگذاشت. مهمترین آثار فوره در موسیقی آوازی، ملودی اوست که بین آنها «گلهای اصفهان»، «گهواره‌ها»، «راز»، «لیدیا»، «مهتاب»، «گورستان، اسکها»، «جنگل ماه سپتامبر»، «گل سرخ»، و «رقاصه» معروف است. بعضی از آوازهای فوره در یک دوره جمع‌آوری شده که در بین آنها «آواز حوا»، «باغ مسدود» «سراب» و «افق موهوم» مهمتر است. در موسیقی پیانو چند والس، کاپریس، امپرتو رمانس، نکتورن، بارکارول، واریاسیون، و پرلور تصنیف کرد، اما «فانتزی برای پیانو و ارکستر» یکی از آثار عالی گابریل فوره است .آثار موسیقی تئاتر فوره چند قطعه موسیقی صحنه مانند «کالیگولا»، «پلئاس» و «میزاید» و مخصوصاً «شایلوک» است که موسیقی آن برای نمایش بازرگان ونیزی اثر شکسپیر ساخته شده است. دو اثر بزرگ فوره، «پرومته» و «پنلوپ» نمایندهٔ تحول بزرگی است که در موسیقی اپرای فرانسه صورت گرفته است. از مختصات موسیقی فوره طنین ارکستر و لطف و زیبایی خاص آهنگها است.

تاریخ موسیقی
فرهنگ دانش و هنر
فرهنگ بزرگ موسیقی



قاضی، محمد

(۱۲۹۲ هـ. ش)

مترجم، نویسنده

نارسایی حنجره

محمد قاضی در سال ۱۲۹۲ هـ. ش در مهاباد تولد یافت. تحصیلات ابتدایی خود را در آن شهر به پایان رساند. سپس در سال ۱۳۰۸ هـ. ش برای ادامه تحصیل به تهران آمد. در سال ۱۳۱۵ هـ. ش از دبیرستان دارالفنون دیپلم ادبی گرفت و در سال ۱۳۱۸ هـ. ش از شعبه قضایی دانشکده حقوق دانشنامهٔ لیسانس دریافت کرد. و دو سال پس از دورهٔ سربازی به خدمت دولت درآمد. محمد قاضی کار ادبی خود را از سال ۱۳۳۰ هـ. ش با ترجمه کتاب *جزیرهٔ پنگوئنها* اثر نویسنده معروف آناتول فرانس آغاز کرد و در سال ۱۳۳۴ هـ. ش کتاب *سپید دندان* اثر ارزنده جک لندن را به فارسی ترجمه نمود. پس از آن قاضی به کوشش خستگی‌ناپذیر به ترجمه آثار متعددی نظیر: *درآغوش خانواده*، *ناپلئون* اثر تارله، *شازده کوچولو*، *مادر*، *مدار*، *نان و شراب*، *آدمها و خرچنگها*، *ساده دل* و *مادام بواری* (با همکاری رضا عقیلی) پرداخت. ترجمه او از دوره کامل کتاب *دن‌کیشوت* اثر سروانتس نویسنده بزرگ اسپانیایی که شرح حالش در این مجموعه نیز آمده در سال ۱۳۳۸ هـ. ش عنوان بهترین ترجمه سال را از مجله سخن گرفت.

سیدعلی صالحی درمقدمهٔ کتاب محمدقاضی کیست و چه کرد؟ می‌نویسد: محمد قاضی با ویژگیهای خاصی که شخصیتش دارد، در همان برخورد نخست، به انسان می‌باوراند که صاحب تصمیم، شور، شوق، ایمان، قدرت، تفکری فوق‌العاده است که البته این باور حق است و حجت است. چهره عمومی این مترجم بزرگ به علت دوری از مبالغه و به دلیل تکیه‌ای که بر تشخص بی‌شائبه اجتماعی، فرهنگی خود دارد، همواره روشن، دوست داشتنی و قابل درک و جذاب است و آن جذابیتی که مختصات وجود او دارد، در هر برخوردی شوق به هستی را در انسان زنده می‌کند. محمد قاضی در اوایل تیرماه ۱۳۵۴ه.ش به علت سرطان حنجره مجبور به عمل جراحی شد.

او برای انجام این مهم به کشور آلمان مسافرت نمود. بعد از این عمل برای همیشه قوه ناطقه طبیعی خود را از دست داد و از آن پس به وسیله دستگاه تقویت کننده حنجره سخن می‌گوید. قاضی در آن سال پس از عمل جراحی این رباعی را درباره خود گفته است:

قاضی که به راه ترجمه جوکی شد		از بس که نوشت چون قلم دوکی شد
دیدیم که عاقبت به دست جراح		تبدیل به یک عروسک کوکی شد

قاضی بعد از عمل و پیش از انقلاب اسلامی، به میهن بازگشت تا وظیفه سترگ و انسانی خود را پیگیرانه ادامه دهد.

در ایران کمتر کتابخوانی است که نام محمد قاضی در گوشه‌ای از ذهنش جا نداشته باشد محمد قاضی همواره در میان خیل دوستدارانش نه تنهابه عنوان مترجمی بزرگ و پیگیر، بلکه به عنوان انسانی شاعر، عاشق، و عشق برانگیز مورد ستایش و اکرام بوده و خواهد بود. محمد قاضی پولاد آبداده‌ای است که در عین همدمی در اندوه همگان، هرگز افسردگی و یأس را به خود راه نمی‌دهد. سرزنده و شادمان است، تا جایی که هم صحبتش را وا می‌دارد فراموش کند که او در مرز هشتاد سالگی است، و این شور شدید حیات را در کمتر هنرمند جوانی می‌توان یافت، تاچه رسد بر آنانی که چند پیراهن بیشتر پاره کرده‌اند. قاضی همه ضعفها را به سخره گرفته، از مصائب گذشته، و همچون بزرگی زیبا، علم قلم بر دوش برآن است تا به قول نیچه، برفراز رفیع‌ترین قلل دست نیافتنی دست یابد. و براستی، بعد از قاضی بزرگ کدام مترجم را می‌توان یافت، که این چنین گامهای عظیم برداشته باشد؟ اکنون همنام و همدوشی برای این پیر نمی‌یابم آیا باید امیدوار بود، که در میان مترجمین نسل جوان، کسی همچون او ظهور کند؟ محمد قاضی اکنون در دههٔ هشتم عمر خود است. با اینکه بر اثرعمل جراحی حنجره قادر به تکلم نیست و بر اثر عمل جراحی آب مروارید بینایی یک چشم را از

دست داده و توان چشم دیگرش هم اندک شده است و شنوایی خوبی هم ندارد (به قول خودش نمی‌تواند بودن عینک و سمعک و لسانک زندگی کند)، هنوز باکمال جدیت روزی هشت ساعت به کار ترجمه و نگارش آثار تازه مشغول است. از جمله کتابهای تازهٔ او *سرگذشت ترجمه‌های من* است که شرح و وصف ترجمه‌ها و نوشته‌هایی است که از آغاز شروع به کار ترجمه و تألیف در دوران جوانی تا به حال انجام داده است. قاضی تا به حال شصت و هفت عنوان ترجمه مهم که اغلب کتابهای دوالی چهارجلدی هستند انجام داده که کتابهای *زارا*، *خاطرات یک مترجم* و (*سرگذشت ترجمه‌های من* از نوشته‌های خودش و بقیه ترجمه‌هایی از آثار بزرگ ادبیات جهان می‌باشد. در کتاب *سرگذشت ترجمه‌های من* از اول شرح می‌دهد که انگیزه اقدام به ترجمه هر کتابش چه بوده، موضوع کتاب چیست، نویسنده آن کیست و پس از بیان مختصری از شرح حال او نمونه‌ای هم از ترجمه را می‌آورد. و این کتاب برای آشنایی جوانان دانشجو و مشتاق به کار ترجمه با آثار این مترجم خستگی‌ناپذیر راهنمای خوبی خواهد بود. کتابهای *غروب فرشتگان*، *تاریخ مردمی آمریکا*، *سرگذشت ترجمه‌های من* و *چهل روز موسی داغ* (در دو جلد) را باید به شصت و هفت عنوان قبلی اضافه نمود.

تکیه کلام قاضی این است: من غم را محکوم کرده‌ام.

محمد قاضی کیست و چه کرد
فرهنگ دانش و هنر
خاطرات یک مترجم
مصاحبه خصوصی با استاد

قیروانی، ابن شرف

(۳۹۰-۴۶۰ هـ. ق)

شاعر و نویسنده

نابینایی یک چشم

ابن شرف، ابوعبدالله محمد بن سعید جذامی قیروانی شاعر و نویسنده مغربی در سال ۳۹۰ هـ. ق در قیروان متولد شد. این نویسنده و شاعر مغربی از بینایی یک چشم محروم بود. ابن

شرف نحو را از محمدبن جعفر قزاز و ادب را از ابراهیم حصری فراگرفت. از ابو عمران فاسی و ابوالحسن قابسی روایت کرد. وی با ابن رشیق قیروانی همعصر بود و یکدیگر را هجو می گفتند. به دربار معزبن بادیس فرمانروای افریقیه پیوست و وی را ستود. با حمله هلالیان با معز به مهدیه پناه برد. چندی نیز در دستگاه تمیم بن معز به سر برد، سپس به صقلیه (سیسیل) رفت و در مازر سکنا گزید. اقامت وی در آنجا دیری نپایید و در سال ۴۴۹ ه.ق به اندلس رفت در برجه نزدیک اطریه نشمین گزید. ابن شرف در سال ۴۶۰ ه. ق در اشبیلیه (سویل) وفات یافت. آثارش عبارتند از: *ابکار الافکار*، *دیوان شعر*، *اعلام الکلام*، *لمح الملح* و *رساله‌ای در نقد ادبی*، که از آنها تنها برگهای پراکنده‌ای به جا مانده است.

فرهنگ زندگینامه‌ها

کوبلکف، نیکلای واسیلیویچ

(۱۸۵۳-۱۹۳۳م.)

هنرمند تئاتر

نقص عضو

نیکلای واسیلیویچ کوبلکف در سال ۱۸۵۳م. در ترویزک، روسیه متولد شد. وی چهاردهمین فرزند از والدینی کاملاً سالم بود. بچه‌های دیگر خانواده نیز همه سالم بودند، ولی نیکلاواسیلیویچ بدون دست و پا از مادر به دنیا آمد. در آغاز مادرش از دیدن او بسیار ناراحت بود و اجازه نمی‌داد هیچ کس او را ببیند ولی بالاخره مجبور شد او را بیرون ببرد، هنگامی که روستاییان خرافاتی این بچه بدون دست و پا را دیدند، از وحشت برسینه صلیب کشیدند! اما بعد از گذشت چندین سال او جوانی قوی و بااراده شد.

در محل دست و پای او فقط زائده‌های کوچکی وجود داشت، ولی با این حال با آموزش و تمرین و پشتکار بسیار قادر شد به طور مؤثری از این زائده‌ها نهایت استفاده را بکند.در سال ۱۸۷۰ م. زمانی که در صحنهٔ تئاتر کشورهای اروپای غربی ظاهر شد، نمایشی مهیج و فراموش نشدنی از قدرت بدنی خود به تماشاچیان عرضه کرد. در این نمایش کوبلکف از زائده دست راستش که حدود بیست سانتیمتر بود، به طور مؤثری استفاده کرد. او اشیا را با دندانش از زمین برمی‌داشت و سپس با چسباندن این زائده به چانه، گونه‌ها و شانه‌هایش آن

را می‌گرفت. او مظهر قدرت و توانایی بود. کوبلکف هر غیرممکنی را ممکن می‌نمود.

اوهنرمندی شایسته و با استعداد و متکی به نفس بود، هنگامی که پرده سن تئاتر بالا می‌رفت، کوبلکف در جلوی میزی که روی آن پر از اشیای مورد استفاده در نمایش بود، دیده می‌شد. با بلند کردن دسته یک قلم با دندانهایش آن را بین زائدهٔ دست راست و گونه‌هایش قرار می‌داد. سپس آن را داخل شیشه جوهر می‌کرد و با خطی زیبا نامش را بر روی صفحه کاغذ می‌نوشت و به تماشاچیان نشان می‌داد. سپس قلم‌موی نقاشی را برمی‌داشت و چیزی روی کاغذ می‌کشید. نقاشی او بسیار خوب بود. ساعت زنجیری خود را به تنهایی از جیب درمی‌آورد و کوک می‌کرد. در تیراندازی نیز ماهر بود! نه تنها تفنگ را بلند می‌کرد، بلکه در آن گلوله نیز می‌گذاشت و ماشه را می‌چکاند و بدون کمترین خطایی شعلهٔ شمع را هدف می‌گرفت. در خانه نیز قادر به انجام هر کاری بود، چنانکه سوزن را با لبها و زائده دستش نخ می‌کرد. آکروبات نیز بازی می‌کرد. کوبلکف مردی بسیار باهوش و مؤدب بود.

در سال ۱۸۷۶ م. هنگامی که کوبلکف به اتریش سفر می‌کرد خانم جوانی به نام آنا ویلفرت را ملاقات نمود و به او دل بست و در همان سال یکی از غیرعادی‌ترین ازدواجهای جهان انجام گرفت. عروس به طرف کلیسا حرکت کرد درحالی که داماد را در آغوش خود حمل می‌نمود. در پایان مراسم ازدواج، داماد حلقه را با دندانهایش به دست عروس کرد ولی خودش دستی نداشت که حلقه را به انگشتش کند. او آن را در یک چرم کوچک پیچید و به گردن آویخت. ازدواج آن دو بسیار موفقیت‌آمیز بود و در طول سالها، صاحب یازده فرزند شدند که همگی سالم بودند.

کوبلکف خاطرات خود را به رشته تحریر درآورد و به چاپ رساند. او در مقابل تمام پادشاهان اروپایی نمایشهایی اجرا کرد. مدتی نیز با گروه نمایش سیار خود مسافرت نمود. هنگامی که در سال ۱۹۳۳ م. با زندگی وداع کرد، یک گروه نمایشی در «پراتر» مرکز سرگرمیهای وین داشت. او تا آخرین لحظه از کار و فعالیت دست برنداشت و مردم او را الگوی تلاش و فعالیت و خلاقیت می‌دانستند.

افراد استثنایی

کورارموی، احمد

(؟   )

شاعر آذری

نابینا

شیخ احمد عاشق کورارموی، در ارومیه نابینا از مادر زاده شد. او قلبیّ روشن و دلی سوزان داشت. شیخ احمد بی‌سواد بود ولی به مدد استعداد و حافظه شعر خوب می‌گفت.

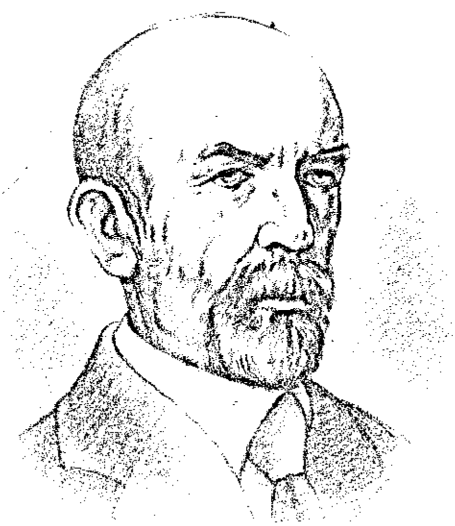
از اوست:

یار رسول‌الله ذلیل و دل خرینم رحمتی	مستمند و بی‌قرار و بی‌قرینم رحمتی
راحتی قلب و وجود و عزتی نفسم نما	وقتی مرگم حافظ ایمان و دینم رحمتی
داد خواهی محشر و پشت و پناهی مؤمنان	هم نشینی ذاتی و وحدت آفرینم رحمتی
کائنات الحمداله پرله نور روی تو	ای حبیب و یاری رب‌العالمینم رحمتی
توخدا غافل له (احمد) قط مبه روزی جزا	رو سیاهم ای شفیع المذنبینم رحمتی*

* ای شفیع گناهکاران روز حشر (احمد) بندهٔ روسیاه و عاصی خود را ناامید مفرما و به حال زار او رحمی کن.

تذکرهٔ شعرای آذربایجان

جنگ دیهیم



کولی، چارلز هورتون

(۱۸۶۴-۱۹۲۹ م.)

جامعه‌شناس

ضعف جسمانی و لکنت زبان

چارلز هورتون کولی چهارمین فرزند قاضی سرشناس توماس اینتایر کولی در گوشه‌ای از

محوطه کالج آن آربر وابسته به دانشگاه میشیگان زاده شد. اما زمانی چشم به جهان گشود که خانواده‌اش پایگاه ممتازی کسب کرده بود. پدر کولی به دلیل توانمندیش درامور حقوقی شهرت یافته بود. در سال ۱۸۵۹ م. عضویت هیئت علمی سه نفره دانشکده تازه تأسیس حقوق در دانشگاه میشیگان گمارده شد. او سالها قاضی دیوان عالی کشور و استاد حقوق بود و افزون بر این، به علت شرکت در برخی معاهدات حقوق و ریاست کمیسیون بازرگانی بین‌الایالتی، در سطح ملی شهرتی به هم زده بود. خانواده کولی در سکونتگاه محوطه آن آربر زندگی آسوده‌ای را می‌گذراندند. چارلز تقریبا تمامی زندگی خود را در همین محیط به سر برد. کولی جوان که از پدر سختگیر و موفقیت طلب خویش کمی رمیده و بیگانه شده بود، از دوران جوانی، حالتی انزواطلب و منفعل پیداکرده بود که شاخص شیوهٔ زندگیش در سراسر عمر بود. او مدت پانزده سال از بیماریهای گوناگون رنج می‌برد که برخی از آنها آشکارا نتیجه اختلالهای روانی بودند. چارلز که کم رو و معلول بود از لکنت شدید زبان رنج می‌برد، همبازیهای اندکی داشت و بیشتر به خیالپروری و مطالعه در تنهایی گرایش داشت. او نسبت به لکنت زبانش بسیار حساس بود، خود را درنقش خیالی یک سخنور و رهبر بزرگ تصور می‌کرد و بدین‌سان نقص عضو خود را جبران می‌نمود. پدر خانواده در زندگی واقعی تلاشهای موفقیت آمیزی می‌کرد و پسر تنها این تلاشها را در تخیل خود بازآفرینی می‌کرد. اشتیاق چارلز کولی را به سوارکاری‌های پرمخاطره، چوب‌بری و نجاری می‌توان کوششی برای جبران ضعف جسمانی و ناتوانی اجتماعی به شمار آورد. دوره تحصیلی کولی در دانشکده بر اثر وقفه‌های ناشی از سفر به اروپا و اشتغال کوتاه مدت به کارهای لایحه‌نویسی و آمارگری، هفت سال طول کشید. او در رشته مهندسی که علاقه‌ای به آن نداشت، فارغ‌التحصیل شد. ضمن آنکه درسهایی را در رشته‌های تاریخ و فلسفه و اقتصاد نیز گذرانده بود. کولی طی این دوره و پس از آن پیوسته مطالعه می‌کرد، بلکه همین مطالعات مستقل و غیر رسمی سرانجام، کار مورد علاقه‌اش راتعیین کردند. کولی پس از مطالعه دقیق آثار داروین، اسپنسر و جامعه شناسی آلمانی آلبرت شامله تصمیم گرفت که در سال ۱۸۹۰ م. برای ادامه تحصیل در اقتصاد سیاسی وجامعه شناسی به دانشگاه میشیگان باز گردد. او رساله دکترایش را با عنوان *نظریه حمل و نقل* نوشت که خود بررسی پیشگامانه‌ای در بوم‌شناسی انسانی بود و در ۱۸۹۴ م. درجه دکترای خود را دریافت نمود. دوره تحصیلی کولی به خاطرضعف جسمانیش به درازا کشیده بود. او ملزم بود حرفه‌ای را برگزینند که با حیثیت خانوادگیش منافات نداشته باشد. لذا کار تدریس در دانشگاه میشیگان را در سال

۱۸۹۲ م. شروع نمود. کولی رتبه‌های دانشگاهی را علی‌رغم تمام مشکلات جسمی و لکنت زبانش به سرعت پشت سر گذاشت. وی در سال ۱۸۹۹م. به استاد یاری و در سال ۱۹۰۴ م. به دانشیاری رسید و سه سال بعد به مقام استادی دانشگاه دست یافت. او آن چنان به دانشگاه میشیگان دل بسته شده بود که همسر خود را نیز از میان یاران دانشگاهیش انتخاب نمود. زناشویی کولی با السی جونز، دختر استاد پزشکی دانشگاه میشیگان، به او کمک کرد تا بیشتر وقتش را به کارهای تحقیقاتی و زندگی اندیشمندانه مورد علاقه‌اش اختصاص دهد. السی جونز همسر کولی شخصیتی متفاوت با شوهرش داشت، او زن تربیت شده، برونگرا و پرتوانی بود که می‌توانست زندگی مشترک را چنان سرو سازمان دهد که مسئولیت نگهداری خانواده بر دوش شوهرش چندان سنگینی نکند. حاصل زندگی مشترک آنان جدا از موفقیتهای کولی یک پسر و دو دختر بود و در خانه‌ای جنب محوطه دانشگاه زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای را می‌گذراندند.

کولی در سال ۱۹۰۵ م. در بنیانگذاری انجمن جامعه‌شناسان آمریکا شرکت کرد و در بیشتر نشستهای آن حضور داشت. وی در سال ۱۹۱۸ م. به ریاست این انجمن برگزیده شد. برای پیوستن او به گروه‌های جامعه شناسی شناخته شده‌تر دعوتهای بسیاری شده بود، اما او این پیشنهادها را هرگز جدی نگرفت،

او جدا از علاقه وافرش به جامعه‌شناسی، گیاه‌شناس و پرنده‌شناس غیرحرفه‌ای خوبی نیز بود. کولی در واپسین دهه عمرش جزئی از نهاد دانشگاه میشیگان شده بود و طی دوران طولانی کار دانشگاهیش موفق گردید تا آثاری به جهان دانش عرضه کند که میوه‌های رسیده تأمل عمیق و مشاهدهٔ درون‌گرایانه او بودند. نوشته‌های فروتنانه و بی‌زرق و برق کولی و مطالعات و تحلیلهای درون‌گرانه او هنوز به عنوان عناصر گریز ناپذیر تفکر جامعه شناختی امروزی مطرحند. در صورتی که غالباً به طعنه او را جامعه‌شناس پشت میزنشین می‌دانند. از آثار او می‌توان به این کتابها اشاره کرد: *سرشت بشری و سامان اجتماعی* (۱۹۰۲ م.)، *سازمان اجتماعی* (۱۹۰۹ م.) *فراگرد اجتماعی* (۱۹۱۸م.) مجموعه مقالاتش تحت عنوان *زندگی و دانشجو* (۱۹۲۷ م). مقالات اولیه کولی در زمینه بوم شناسی اجتماعی و برخی کارهایی که در واپسین سالهای عمرش نوشته بود، پس از مرگ او همگی در یک جلد با عنوان *نظریه جامعه‌شناختی و تحقیق اجتماعی* در سال ۱۹۳۰ م. منتشر شدند. وضع جسمانی کولی در اواخر سال ۱۹۲۸م. به وخامت گرایید و در هفتم ماه مه ۱۹۲۹ م. بر اثر سرطان، چشم بر این جهان فروبست.



گنجه‌ای، داود

(۱۳۲۱ هـ . ش)

موسیقیدان

قطع پا

داود گنجه‌ای در سال ۱۳۲۱ هـ . ش در شهر ری در خانواده‌ای متقی و متدین و هنرمند متولد گردید. وی در نوجوانی در اثر سانحه قطار بسختی آسیب دید، به طوری که به قطع یک پا از زیر زانو و پای دیگر از انگشتان منجر گردید. بعد از این حادثه او باروحیه‌ای مصمم و با تلاش و کوشش به فعالیت و تحصیل پرداخت، وی آنچنان در رفع این مشکل کوشید که حتی دوستان و آشنایانش نقص عضو او را بسادگی تشخیص نمی‌دهند. وی پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی به فراگیری دستگاهها و ردیفهای موسیقی آوازی ایران روی آورد و مدت هفت سال نیز به آموختن ویولون کلاسیک نزد استاد خارجی به نام «والیش» پرداخت. داود گنجه‌ای پس از تحصیلات دورهٔ متوسطه در سال ۱۳۴۶ هـ . ش دانشجوی رشته موسیقی دانشگاه تهران شد و موفق به اخذ لیسانس گردید. او در زمان تحصیل در دانشگاه از محضر استادانی چون: دکتر نورعلی برومند، دکتر داریوش صفوت و سایر استادان استفاده کرد.

داود گنجه‌ای با عشق و علاقهٔ خاصی در مرکز حفظ و اشاعهٔ موسیقی سنتی ایران به تحقیق پرداخت. و در این زمینه از مکتب بزرگانی نظیر: سعید هرمزی، یوسف فروتن،

محمود کریمی بهره‌ها گرفت و در نواختن کمانچه، با این که از محضر شادروان سعید هرمزی استفاده‌ها کرد، ولی درس اصلی را از شادروان استاد اصغر بهاری فراگرفته است و خود را مدیون این استاد می‌داند. در نواختن ویولون هم خود را شاگرد مکتب استاد فقید ابوالحسن خان صبا می‌داند. سالها در مرکز حفظ و اشاعهٔ موسیقی سنتی ایران به تدریس کمانچه و تحقیق درباره ردیفها پرداخت و ازسال ۱۳۵۷ هـ. ش در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در مناصب متعددی انجام وظیفه کرده است از آن جمله می‌توان به این کارها اشاره کرد: عضو شورای عالی گروه موسیقی سنتی، عضو گروه سرود و آهنگهای انقلابی، مشاور هنری انجمن سرود و آهنگهای انقلابی این وزارتخانه، مسئول خروج کلیه سازها از کشور توسط هنرمندان، و مسئول بررسی صلاحیت هنری کسانی که ساز از کشور خارج می‌کنند، عضو شورای نظارت برصدور پروانهٔ نوارهای موسیقی وی در مقطعی، عضو شورای موسیقی صدا و سیما نیز بوده است.

داود گنجه‌ای این هنرمند آزاده و با اراده و تلاشگر هیچ گاه ازآموختن و آموزش دادن خسته نشده و همواره در این راه سر ازپا نمی‌شناسد، با این که ساز تخصصی داود گنجه‌ای ویولون است ولی با راهنمایی دکتر نورعلی خان برومند همهٔ تلاش خود را مصروف حفظ سبک سنتی کمانچه نموده است و همه کوشش خود را در جهت ارائه و اشاعهٔ موسیقی سنتی ایران بکار برده است، و برای این منظور مدت هفت سال با زنده یاد محمود کریمی در ردیف سازی و آواز و مطابقت گوشه‌ها کار کرد.

گنجه‌ای ضمن برگزاری کنسرتهای متعددی در ایران برای شناساندن موسیقی اصیل و سنتی به کشورهای: سویس، انگلستان، فرانسه، بلژیک، یونان، چین و ژاپن مسافرت کرده است.

استاد گنجه‌ای مرد خستگی‌ناپذیر موسیقی ایران بیشتر اهمیت را به آموزش می‌دهد و شاگردان زیادی تربیت کرده است.

مردان موسیقی سنتی و نوین ایران
مصاحبه حضوری با استاد



گویا، فرانسیسکو

(۱۸۲۸-۱۷۴۶ م.)

نقاش

ناشنوا

فرانسیسکو گویا در سی‌ام مارس ۱۷۴۶م. در روستای «فوئند و تودوس» در ایالت «ساراگوسای اسپانیا در زمان سلطنت فیلیپ پنجم دیده به جهان گشود.

پدر او زرگر بود. در سیزده سالگی به شاگردی یک نقاش و دکوراتور مشهور به نام «رن مارتیست» پذیرفته شد. او نخستین الهام هنری خود را از خیابانهای پرزرق و برق ساراگوس گرفت.

گویا در سال ۱۷۷۰ به ایتالیا رفت و در آن جا، آکادمی پارما یکی از تابلوهای زیبای او را مورد تاییدو تحسین قرار داد. گویا در پاییز ۱۷۷۱ م. به ساراگوس بازگشت و مأموریت یافت که به تزیین نمازخانهٔ کلیسای جامع شهر بپردازد. او به خوبی از عهدهٔ این کار برآمد.

در فاصلهٔ سالهای ۱۷۷۳ و ۱۷۷۴ م. به مادرید رفت و در آن جا با «ژوزفین بایو» خواهر معلم و حامی خود ازدواج کرد. در سال ۱۷۷۶ م. از طرف شاهزاده آستوریاس مأمور شد که تعدادی پردهٔ‌نقاشی تهیه کند. و در فاصلهٔ سالهای ۱۷۷۶ تا ۱۷۸۰ م. سی طرح بسیار جالب و با عظمت به وجود آورد. در سال ۱۷۸۰م. در آکادمی سلطنتی سن فردیناند مادرید پذیرفته

شد و این آغاز سالهای پیروزی و موفقیت او بود. در سال ۱۷۸۵ م. با کشیدن صورت دوشس اوزونا یکی از بانوان بسیار با قدرت اسپانیا جای خود را در جامعهٔ اشراف اسپانیا باز کرد. سال بعد برای او از لحاظ اجتماعی و مالی سالی بسیار موفقیت آمیز بود. گویا پس از آن به میان خانواده‌های درباری راه یافت و پس از مرگ چارلز سوم به سمت نقاش ویژه دربار چارلز چهارم برگزیده شد. سلطنت اسپانیای آن روز بشدت ضعیف و پریشان بود. و به نظر می‌رسید که گویا بی‌اراده، در زندگی پست درباری اسپانیا غرق شده است اما در سال ۱۷۹۲م. اتفاقی افتاد که زندگی او را دگرگون کرد.

در پاییز همان سال بشدت بیمار شد به طوری که از زندگیش قطع امید شد ولی بتدریج بهبود یافت. اما مقام هنری خود را در دربار از دست داد. گویا در سن چهل و شش سالگی به علت بیماری ناشنوا شد و سی و شش سال بقیهٔ عمر خود را با ناشنوایی گذرانید. دیگر قادر نبود با کسی ارتباط برقرار کند مگر از طریق نقاشی.

بهترین آثار هنری خود را در همین دوران خلق کرد و به نمایش گذاشت. طرحهای او نشانهٔ خشم و نفرت او نسبت به حکومت و فرماندهان آن زمان است.

وقتی گویا در ژوئیه ۱۷۹۳ م. به مادرید بازگشت، کاملاً ناشنوا بود و تا زمان مرگش به همین وضع باقی ماند. در فوریه ۱۷۹۴ م. جولیانوس در یادداشتهای روزانه خود نوشت: من نامه‌ای برای گویا فرستادم، و او نوشت که بر اثر فلج حتی قدرت نوشتن ندارد.

ولی فلج بتدریج ناپدید شد، و تا سال ۱۷۹۵ م. گویا نیروی خود را به دست آورد.

او شروع به خلق آثار برجستهٔ دیگری کرد، که موضوعهای آنها عمدتاً دردها و بیهودگیهای انسانی است. از آن زمان بود که گویا در مقام متفکری ژرف‌نگر مطرح شد.

کارهای سیاه قلم گویا به نام The caprices به سال ۱۷۹۹ م. به چاپ رسید. این سیاه قلمها با موضوعهایی از اجتماع گمراه و فاسد، بیان کنندهٔ خردمندی و احساس عالی و نگاه طنزآلود اوست.

هر یک از کارهایش دارای قدرت عاطفی خاصی است که با موضوع اصلی تابلو درهم آمیخته است. این تابلوهای او به سبک اکسپرسیونیستی ترسیم شده‌اند و تاثیر عمیقی در نقاشان رمانتیک و اکسپرسیونیست بعدی گذاشته‌اند. در سال ۱۸۰۸ م. سلطنت ضعیف اسپانیا برچیده شد و سپاهیان ناپلئون به فرماندهی ژنرال مورا، اسپانیا را اشغال کردند. در ماه مه همان سال مردم مادرید قیام کردند و با سپاهیان مورا، درگیر شدند، و در سوم مه صدها نفر از میهن‌پرستان اسپانیا در کوهی خارج از شهر مادرید اعدام گردیدند. در سال

۱۸۱۴ م. گویا این رویدادها را که تاثیر عمیقی بروی گذاشته بود، بر تابلوهایش جان بخشید. در همان زمان آثار سیاه قلم خود به نام «بدبختیهای جنگ» را خلق می‌کرد. مجموعه کامل آنها نخستین بار در سال ۱۸۶۳ م. به چاپ رسید.

سالهای بعدی زندگی او در تنهایی و انزوا در دهکده‌ای خارج از شهر مادرید و در تبعیدگاه شهر «بردو» سپری شد. او دیوارهای خانه‌اش را با نقاشیهای تیره پوشانده بود. این نقاشیها نشان دهندهٔ دید عاطفی عمیق او به شخصیت انسان و وضعیت جهان بود.

فرانسیسکو گویا نقاش و نابغهٔ جاودانی در روز دوم آوریل ۱۸۲۸ م. در اثر سکته زمینگیر شد و دو هفته پس از آن یعنی در شانزدهم آوریل درحالی که خود مشغول کاربود قلم به دست در سکوت مطلق با سکته دوم در هشتاد و دو سالگی دارفانی را وداع گفت. گویا راکنار آرامگاه دوستش در قطعهٔ خانوادهٔ موگوئیرو در آرامگاه «کارتوزیان» در «بردو» به خاک سپردند. آرامگاه او را با تندیس گچی کوچکی از مریم مقدس تزیین کردند، ولی پس از چندی روی آن را خزه پوشانید، مدت شصت سال مقبره او به فراموشی سپرده شده بود تااینکه در نوزدهم نوامبر سال ۱۸۸۸م. با حضور کنسول اسپانیا نبش قبر کردند. بقایای جنازهٔ او رابه اسپانیا بردند. جنازه را نخست در ۱۸۹۹ م. به «سان ایسیدرو» انتقال دادند، ولی در صدمین سال مرگش یعنی در سال ۱۹۲۸ م. آن را به «سان آنتونیو» در فلوریدا بردند و در زیر گنبدی که صد و سی سال پیش گویا باگرمی و حرارت و شوق و التهاب سقفش رانقاشی کرده بود، به خاک سپردند.

تاریخ تمدن، تاریخ هنر، فرهنگ معین، شیوه *طراحی*، *زندگی گویا*
نقاشان بزرگ

گیوم، آمونتون

(۱۶۶۳-۱۷۰۵ م.)

فیزیکدان

ناشنوا

آمونتون گیوم در سی و یکم ماه اوت ۱۶۶۳ م. در پاریس چشم به جهان گشود. پدر آمونتون وکیل دعاوی و از مردم نرماندی بود، که در پاریس اقامت داشت. آمونتون در نوجوانی قوه

شنوایی خود را از دست داد. ولی به جای آنکه دلسرد و مأیوس شود، این پیشامد را موهبتی شمرد و توانست تمامی تلاش و مجاهدت خود را مصروف کارهای علمی کند. در آن هنگام توجهش به مکانیک جلب شد. پس از کوششهای بیهوده در طراحی یک ماشین با حرکت دایمی، تصمیم گرفت با وجود مخالفت خانواده‌اش، به تحصیل فیزیک و ریاضیات بپردازد. پس از فراگرفتن رسم و نقشه‌برداری و معماری به کارهای عمومی مختلف اشتغال ورزید و از این راه تجربیات عملی در مکانیک کاربردی کسب کرد.

آمونتون در درجهٔ اول به اصلاح دستگاههای علمی، مخصوصاً فشارسنج و دما سنج، علاقه‌مند بود. وی در سال ۱۶۸۷ م. رطوبت سنج جدیدی برای تعیین مقدار رطوبت هوا اختراع کرد. همچنین فشارسنجهایی ساخت که در آنها از جیوه استفاده نمی‌شد. لاجرم می‌توانست در دریا هم مورد استفاده قرار گیرد بدون آنکه تلاطم امواج، طبق معمول، موجب نوسانات سطح جیوه گردد و اصل دقت در اندازه‌گیری را ضایع کند. آمونتون دماسنج اختراعی گالیله را اختیار کرده و به رفع نقایص و تکمیل آن پرداخت. دماسنج گالیله، گازی بود و تغییرات دما موجب انبساط یا انقباض گاز و لاجرم تغییر حجم آن می‌شد. آمونتون دماسنج گازی مشابهی ساخت، منتها در آن به جای آب از جیوه استفاده کرد. بعلاوه در این دماسنج اندازه‌گیری دما به وسیله تغییر فشار هوا به عمل می‌آمد نه از راه تغییر حجم آن. دماسنج آمونتون تاحدی دقیقتر از دماسنج گالیله بود.

علاقه آمونتون به ساختن دماسنج موجب شد که به تأثیر تغییر دما در حجم گازها توجه خاصی داشته باشد. وی یافته‌های خود را در باب گازها در ۱۶۹۹ م. به چاپ رسانید. زمانی در بین سالهای ۱۶۸۸ و ۱۶۹۵ م. آمونتون تلگراف نوری خود را در حضور خانواده سلطنتی مورد آزمایش قرار داد. در ۱۶۵۹ م. آمونتون درصدد برآمد که ساعت آبی با جیوه‌ای قدیمی را به عنوان وسیله تعیین وقت در کشتیها احیا کند تا برای حل مسئلهٔ تعیین طول جغرافیایی در دریا به کار گرفته شود. آمونتون ضمن طراحی یک موتور حرارتی، نخستین بررسی شناخته شده را در افت حاصل از اصطکاک در ماشینها به عمل آورد. سپس قوانین تناسب بین اصطکاک و فشار متقابل اجسامی را که با یکدیگر در تماسند، تدوین کرد.

آمونتون گیوم در یازدهم اکتبر ۱۷۰۵ م. در پاریس چشم از جهان فرو بست.

دایرةالمعارف دانشمندان علم و صنعت

زندگینامه علمی دانشوران

لانگله، ژان

(۱۹۰۷ م.)

موسیقیدان

نابینا

ژان لانگله نابینای مادرزاد، نوازندهٔ ارگ و بدیهه‌نوازی چیره دست است. وی شاگرد «مارشال» و «دوپروه» در ارگ و در کمپوزیسیون بود. او استاد بنگاه ملی نابینایان فرانسه و مدتها در قصر شایو نوازندهٔ مخصوص ارگ بود و مانند استادش «دوپروه» شنوندگان را مبهوت می‌کرد. ارک مخصوص قصر شایو هفتاد تن وزن دارد و هزاران نوع تکمه، میله، جای انگشت، دسته و غیره در ساختمان آن به کار رفته است که شرح جزئیات آن در این مختصر نمی‌گنجد و تنها توضیح کوتاهی برای نشان دادن استعداد و هوش نوازنده نابینای آن در این مختصر نمی‌گنجد و تنها توضیح کوتاهی برای نشان دادن استعداد و هوش نوازنده نابینای آن درج می‌شود. این ارگ چهار صفحه دستی هر یک مجهز به شصت و یک جای انگشت، یک صفحه جانبی دارای سی و دو جای انگشت، هشتاد تکمه برای پرده‌های صوت، چهل و دو تکمه دیگر در زیر صفحات و هماهنگی برای لوله‌های صوتی دارد. سه عدد پایه بزرگ برای دمیدن و بالاخره هزاران نوع میله و پیچ، دکمه، سیم و غیره در آن به کار رفته است. چگونه ژان لانگله نابینا در میان این همه ابزار گیج و گم نمی‌شود. و چطور با هنرمندی تمام و کمال دقت و اطمینان آن را این چنین خوش به صدا درمی‌آورد. این خود نشانه ذوق، استعداد و مهارت بیش از حد این موسیقیدان هنرمنداست که با تلاش و کوشش بی‌وقفه حاصل گردیده است.

ژان لانگله ازسال ۱۹۴۵م. به بعد ارگ نواز کلیسای «سنت کلوتید» شد. ازآثار این هنرمند می‌توان،آثاری برای ارگ، مس‌های «سالور جینا»، کنسرتو برای پیانو، کنسرتو برای ارگ، سمفونی و سوییت فرانسوی را نام برد.

فرهنگ بزرگ موسیقی

زندگی کوران

لیتز، گاستون

(؟   )

نوازنده و موسیقیدان

نابینا

گاستون لیتز نوازنده و موسیقیدان نابینا در سال ۱۹۳۷ م. برنده جایزه بزرگ موسیقی در رم گردید. اواز شاگردان بنگاه ملی نابینایان فرانسه بود. لازم به ذکر است، که ازدیاد موسیقیدانهای نابینا در قرن نوزدهم در حقیقت ثمره تلاش والنتین هااوی است. او اولین کسی است که مدرسه‌ای برای نابینایان در فرانسه بنا نهاد. هااوی در سال ۱۷۸۴ م. در پاریس دبستان مخصوصی برای نابینایان تاسیس کرد و از آن تاریخ بتدریج این مدرسه تکمیل گردید و توسعه یافت و اکنون به نام بنگاه ملی نابینایان معروف است. این بنگاه به مدت یک قرن سر مشق تأسیس مراکز نظیر خود در فرانسه و در دیگر نقاط دنیا، بوده است. یکی از خدمات ارزنده این بنگاه جذب و آموزش نابینایان در زمینه موسیقی است. در این بنگاه در مدت هفت سال دروس نظری، اصول موسیقی، فراگیری نت، همنوازی، آهنگ سازی، ترکیب آهنگها و تاریخ موسیقی به نابینایان آموزش داده می‌شود. بهترین استادان فن موسیقی مثل گاستون لیتز، آندره مارشال، ژان لانگله، آنتوان ربولو و دهها تن دیگر که همگی نابینا بوده‌اند از این بنگاه فارغ‌التحصیل شده‌اند و یا استاد آن بوده‌اند.

زندگی کوران، تاریخ موسیقی

لئوپاردی، جیاکومو کنت

(۱۷۸۹-۱۸۳۷ م.)

شاعر

نابینا

جیاکومو، لئوپاردی شاعر ایتالیایی در سال ۱۷۸۹ م. در رکاناتی زاده شد. وی فرزند اشراف‌زاده‌ای دانشمند بود که خود بر تعلیم و تربیت فرزند نظارت می‌کرد. چندی نگذشته بود که علائمی از نبوغ وی بروز کرد و همین امر باعث شد که او علی‌رغم جسم رنجور و

ناتوانش بیش از حد معمول کار و تلاش نماید. در نتیجه کار بسیار چشمش آزار و مهره‌های پشتش صدمه دید. و در نهایت در سال ۱۸۱۹ م. منجر به نابینایی اوشد. بدبینی که از خصوصیات بارز و خطوط مشخصه نوشته‌های او است از دوران نابینایی او در ۱۸۱۹ م. نشأت گرفته است. در سرتاسر عصر رمانتیک خواه از حیث قالب یا سبک وی در زمرهٔ کسانی بود که دلبستگی بسیار به کلاسیکها نشان داد. بدبینی لئوپاردی مبتنی بر علل و جهات فراوانی است. وی آدمی بود بسیاررنجور، رنجورتر ازهر شاعری که می‌شناسیم، و بندرت فارغ‌البال. درد سخت و جانکاه و دشواری تحصیلاتی که از سنین خردی و زودتر از موقع طبیعی آغاز شده بود وی را یکسره تحلیل برد. نمی‌توانست در ایتالیا که زیر سلطه بیگانگان بود آزادانه بیان احساس کند و از سوی دیگر چنان رنجور و وابسته به والدینش بود که نمی‌توانست به جلای وطن تن در دهد. اگرچه دوستان خوبی برگزید ولی مناسبات عشقی او همه منجر به ناکامی و شکست شد، ما نیز حتی اگر نیمی از این ناکامیها و نامرادیها را می‌داشتیم دیدمان خوشبینانه‌تر از دید لئوپاردی نمی‌شد. و بسا دستمان به قلم نمی‌رفت.

لئوپاردی علاوه بر اثر مشهورش به نام *کانتی* آثار عمده دیگری از آن جمله *اپرته مورالی* (۱۸۲۷ م.) و *زیبالدونه دی پنسیه ری* را نگاشت. علی‌رغم بدبینی مفرطش آثار او طی قرن نوزدهم در خارج از ایتالیا خواننده و ستاینده فراوان داشت. لئوپاردی در سال ۱۸۳۷ م. در ناپل چشم از جهان فروبست.

سیری در ادبیات غرب

مارشال، آلن

(؟)

نویسنده

فلج پا

در اوایل قرن نوزدهم ادبیات استرالیا دنباله‌رو ادبیات انگلیس بود. لذا دارای ارزشی ذاتی و اصیل نبود. اما ادبیات خالص و اصیل استرالیا که ارزش و اعتبار ویژه یافت نخستین بار به وسیله چارلز هاربور (۱۸۱۷-۱۸۶۸ م.) به وجود آمد. در قرن بیستم ادبیات استرالیا به درجات والایی ترقی یافت. آثار کاترین سوزانا بریچارد و نویسندگانی همچو هنری هاندل

ریچاردسون و آلن مارشال در بالا بردن مقام ادبیات قرن بیستم این کشور نقش عمده‌ای داشتند. آلن مارشال ازنویسندگان مشهور استرالیا است. او در خانواده‌ای کشاورز چشم به جهان گشود و در دوران کودکی دچار بیماری فلج اطفال شد و از دو پا فلج گردید. آلن مارشال با روحیه مبارز و تلاشی پیگیر و مستمر توانست به مقام عالی هنری دست یابد.

دایرةالمعارف ادبی

گنجه‌های دانش

مارکنی، گوگلیلمو

(۱۸۷۴-۱۹۳۷ م.)

مخترع، پدر رادیو

نابینایی یک چشم

گوگلیلمو مارکنی در بیست و هفتم آوریل سال ۱۸۷۴ م. در بولونیای ایتالیا متولد شد. او زیر نظراستادان ایتالیایی به آموختن فیزیک پرداخت، ولی هیچ گاه گرد تحصیلات منظم دانشگاهی نگشت. این فیزیکدان ایتالیایی مخترع نخستین سیستم عملی تلگراف بی‌سیم است. او در ۱۸۹۵ م. توانست بدون به کار بردن سیم رابط، علائمی را بین دو نقطه به فاصله دو کیلومتر مخابره نماید. مارکنی در سال ۱۸۹۶ م. به لندن رفت و در آنجا با «ویلیام پریس» مهندس اداره کل پست انگلیس تماس گرفت. بر اثر کمک و تشویق «پریس» مارکنی توانست اولین امتیاز بی‌سیم را در انگلیس بگیرد. در همان سال با به کار بردن بالون و بادبادک به منظور مرتفعتر کردن آنتن فرستنده و گیرنده به انجام آزمایشهایی در لندن مبادرت ورزید. در ۱۸۹۸ م. توانست ارتباط بی‌سیم را میان کشتیها و ساحل برقرار کند و در ۱۸۹۹ م. اولین ارتباط مخابراتی بی‌سیم رامیان انگلیس و اروپا پدید آورد. مارکنی موفق شد در دوازدهم دسامبر ۱۹۰۱ م. نخستین پیام را از فراز اقیانوس اطلس به کانادا بفرستد. این روز را می‌توان تاریخ واقعی اختراع رادیو به شمار آورد. او به پاس همین خدمات ارزنده در سال ۱۹۰۹ م. زمانی که بیش از سی و پنج سال نداشت مشترکا با «براون» فیزیکدان آلمانی به اخذ جایزه نوبل در رشته فیزیک نایل آمد. مارکنی مخترع و پدر رادیو پس از شصت و سه سال عمر

پرثمر در بیستم ژانویه ۱۹۳۷ م. در رم وفات یافت.

دایرةالمعارف دانشمندان علم وصنعت
دایرةالمعارف دانش و هنر
دانستنیهای مردمی

ماهو، آلبرت

(۱۸۶۷-۱۹۴۳م.)

محقق، نویسنده، موسیقیدان

نابینا

آلبرت ماهو در سال ۱۸۶۷ م. در پاریس متولد گردید. او نابینای مادرزاد بود.وی یکی از شاگردان قدیمی بنگاه ملی نابینایان فرانسه به شمار می‌رود. ماهو بااستعداد و شوق و علاقه‌ای که به موسیقی داشت، مدتی در کنسرواتور ارگ پاریس در زمره شاگردان سزار فرانک یکی از بزرگترین آهنگ‌سازان فرانسوی که در موسیقی سازی و مذهبی و مجلسی آثار بزرگی به وجود آورد،خدمت کرد. پس از آن به اخذ جایزه درجه اول ارگ نایل شد. او برای سزار فرانک استاد خود احترام زیادی قائل بود و به همین لحاظ کتابی نیز در خصوص زندگی او به رشته تحریر درآورده است. ماهو پس از پایان دوره تحصیل به سمت استاد موسیقی در مؤسسه والنتین هااوی پاریس مشغول کار خدمت گردید. وی با شروع کار در مؤسسه مذکور بخش سرویس کارگران نابینا را شخصاً تأسیس نمود و برای سازماندهی و ایجاد تشکیلات از هیچ کوششی دریغ نکرد و تمام زندگی خود را وقف ترقی و پیشرفت و رفاه کارگران نابینا نمود.

شغل استادی و مقام نوازندگی در کنسرواتور ارک کافی بودکه زندگی راحت و بی‌دغدغه‌ای برای ماهو فراهم نماید. ولی او به لحاظ عشق و علاقه وافری که به زندگی و آینده نابینایان داشت، اندیشه و تلاش خود را با تمام وجود در این جهت به کار گرفت. فعالیت و پشتکار تقوا و پرهیزکاری، اوبا قدرت قلم و بیان و مهارت در موسیقی توأم گردید و در ارشاد و آموزش اشخاصی که تربیت نابینایان را بی‌ثمر می‌پنداشتند، بسیار مؤثر واقع شد. او برای ایجاد این اعتقاد بسیار کوشید. وقتی از کنفرانسها، مباحثات، مقالات و کتب

گوناگون خود نتیجه رضایت‌بخش نمی‌گرفت و هنوز عده‌ای را مردد می‌دید پشت پیانو می‌نشست و یا در جایگاه ارگ قرار می‌گرفت و بانواختن آهنگهای دلنشین عملاً ثابت می‌نمود که نابینایان در سایه تعلیم و آموزش بخوبی قادر به انجام هر کاری هستند. مجموع مسافتی که در مدت زندگی پربارش پیموده در حدود چهل الی پنجاه هزار کیلومتر در هر سال می‌باشد. در این مسافرتها همواره هدفش تحقیق، بررسی و ایجاد و تکمیل اشیا و لوازم مورد نیاز نابینایان در زمینه‌های اشتغال، تحصیل و رفاه هرچه بیشتر آنان بود. آلبرت ماهو هر زمان که از سفر خسته می‌شد با ارسال نامه اقدام به تحقیق و کسب اطلاعات می‌نمود. تعدادنامه‌هایی که او به خط بریل یا دستی و یا تایپ شده نوشته است بسیار زیاد است. این هنرمند محقق همواره ماشین تحریر خود را همراه داشت و زمانی که به سمت معاونت مؤسسه والنتین هااوی رسید کلیه امور اداری مؤسسه را شخصاً انجام می‌داد. آلبرت ماهوی تلاشگر و خستگی‌ناپذیر در ۱۹۳۴ م. در پاریس زندگی را بدرود گفت. فعالیت وخدمات این محقق هنرمند به اندازه‌ای گسترده و زیاد بود که پس از مرگش لازم شد کارهای مربوط به او را به چند نفر و در نهایت به یک مؤسسه بسپارند تاشاید بتوانند جای خالی اورا پر کنند.

زندگی کوران

متلین، مری

(؟)

هنرپیشه

نقص شنوایی

مری متلین اولین هنرپیشه است که علی‌رغم داشتن نقص شنوایی موفق گردید در سال ۱۹۸۶ م. به خاطر نقش آفرینی فراموش نشدنی در فیلم «فرزندان خداوندی کوچکتر» برنده جایزه اسکار بهترین هنرپیشه زن گردد. مری متلین هنرمند پرتلاش امریکایی در سال ۱۹۸۷م. موفق گردید جایزه بهترین هنرپیشه آکادمی را به خاطر بازی خوب و جذابش در فیلم فوق به خود اختصاص دهد. دانشگاه سن خوزه واشنگتن پوستر این هنرمند را در سال ۱۹۸۹م. همراه پوستر دیگر نوابغ و مشاهیر معلول جهان به چاپ رسانیده است.

پوستر نوابغ و مشاهیر معلول، اسکار

محمدابراهیم ابن عبداللطیف

(۱۳۱۱-۱۳۸۹ هـ. ق)

مفتی اعظم عربستان ـ فقیه

نابینا

محمد ابراهیم بن عبداللطیف از خاندان شیخ محمد بن عبدالوهاب، در سال ۱۳۱۱ هـ. ق در ریاض به دنیا آمد. تحصیلات خود را در ریاض آغاز کرد و بیش از یازده سال نداشت که بینایی خود را از دست داد. کسب دانش را تا حفظ قرآن و پژوهش در کتب و متون فراوان ادامه داد. مدتی به تدریس پرداخت. او هرگز مأیوش نشد و لحظه‌ای از آموختن و آموزش دادن فارغ نبود. پس از آن به مشاغل ریاست دادگستری، ریاست دانشگاه اسلامی مدینه، ریاست مجلس مؤسسان برای ارتباط میان کشورهای اسلامی و ریاست سازمان آموزش دختران سراسر کشور عربستان (۱۳۸۰ هـ. ق) برگزیده شد. در سال ۱۳۷۳ هـ. ق با همتی والا کتابخانه عمومی ریاض را احداث کرد و نزدیک پانزده هزار جلد کتاب چاپی و یکصد و هفده نسخه خطی در آن گرد آورد. محمد ابراهیم در سال ۱۳۸۹ هـ. ق پس از شصت و دو سال عمر پرثمر در ریاض وفات یافت. او مقام مفتی اعظم عربستان را نیز به عهده داشت. آثار معروفش عبارتند از: *الجواب المستقیم*، *رسالة تحکیم القوانین*، *مجموعة احادیث الاحکام و الفتاوی*.

فرهنگ زندگینامه‌ها

مرعشی، ابراهیم

(۱۰۹۸ هـ. ق)

عالم و نویسنده

نابینا

ابراهیم مرعشی، فرزند سید حسین بن محمد عالم ونویسنده ایرانی در سال ۱۰۹۸ هـ. ق چشم به جهان گشود. پدرش سیدحسین (۱۰۶۴هـ.ق) مشهور به خلیفه سلطان و سلطان العلما از دولتمردان دوره شاه عباس اول، شاه صفی و شاه عباس دوم صفوی بود. وی با

آغابیگم دختر شاه عباس اول ازدواج نمود وحاصل آن ابراهیم بود.ابراهیم در فقه، اصول، حدیث، تفسیر و کلام استاد بود. در زمان پادشاهی شاه صفی نایب و خلیفه سلطان گردید. در سال ۱۰۴۱ ه. ق شاه او را نیز همچون دیگر نوادگان دختری شاه عباس کور کرد. وی پس از نابینایی چهل و هفت سال عمر کرد و تمامی تلاش خود را در جهت کسب دانش و تألیف کتب نمود. از آثارش می‌توان *حاشیه لمعه* و *حاشیه مدارک* را نام برد.

فرهنگ زندگینامه‌ها،
زندگی شاه عباس، از شیخ صفی تاشاه عباس،
ریحانةالادب

مشتاق، شاهمراد

(۱۳۰۰-۱۳۶۲ ه. ش)

شاعر

نابینا

شاهمراد مشتاق متخلص به «شامی» در سال ۱۳۰۰ ه. ش در کرمانشاه به دنیا آمد. هنوز بیش از سه سال و نیم ازعمرش نگذشته بود، که از دیدن دنیای روشن بی‌نصیب شد. او در کودکی از آغوش پر مهر مادر محروم گردید. وی در سیزده سالگی پدر خود را از دست داد. اما هر پتک بی‌مهری دنیای دون او را محکمتر و استوارتر می‌نمود. پس از فوت پدر، زن عمویش نگهداری و آموزش او را به شخص خیر و نیکو خصالی سپرد. شامی به مکتب نرفته و درسی نیاموخته بود. اما استعداد و ذکاوت فوق‌العاده‌ای داشت. وی با علاقه و اشتیاق به سخن اشخاصی که شعر کردی می‌خواندند گوش فرا می‌داد و به خاطر می‌سپرد، تا آنجا که گاهی به محض شنیدن مصراع اول بیت خود مصراع دوم را خود می‌ساخت، تا اینکه برای خود او و دیگران معلوم شد که دارای قریحه و طبع و ذوق شعری است. شامی برای کسب اعتماد به نفس از هیچ گونه تلاش و کوششی دریغ نداشت و با فقر و مسکنت پنجه در پنجه انداخت، در عین حال از سرودن شعر باز نایستاد، منتها چون نابینا و بی‌سواد بود می‌بایست دیگران اشعار او را یادداشت نمایند. بدین لحاظ بسیاری از اشعارش ثبت نشد و از بین رفت. عمر شامی اجازه نداد تا او دفتر شعری که در پاییز ۱۳۶۲ انتشارات

سروش از اشعار او به چاپ رساند ببیند و چند روز قبل از چاپ دیوانش با جهان فانی وداع کرد.

او با آنکه کتابی نخوانده بود در اشعارش از صنعت، طباق، مراعات النظیر، کنایه، استعاره استفاده می‌کرد و شعرش از لحاظ حلاوت، لطافت و ظرافت در حد مطلوب است.

دیوان شامی

مجموعه علی قاضی

مشرب عامری

(؟-۱۱۸۰ هـ. ق)

فاضل و شاعر

نابینایی یک چشم

مولانا میرزا اشرف شیرازی عامری سمنانی‌الاصل متخلص به «مشرب عامری» ازنویسندگان فاضل و شعرای نامور قرن دوازدهم هجری است. اصلش از اعراب بنی عامر از کارگزاران دستگاه نادرشاه افشار بود. گویند در زمان کارگزاری یکی از شهرستانهای اراک به طمع مال و منال مرتکب کار خلافی شد و به دستور نادرشاه از یک چشم نابینا گشت. وی از آن پس به سلک دراویش درآمد و به سیر و سلوک پرداخت و از مناسب درباری چشم پوشید. مشرب عامری به زبانهای عربی و فارسی تسلط کامل داشت و در علم بدیع و عروض و قافیه تحقیق بسیار نمود. از محضر مشتاق اصفهانی استفاضه کرد. او عصر زندیه را نیز درک کرد و سالهای درازی در شیراز اقامت داشت. وی در سال ۱۱۸۰ هـ. ق بدرود حیات گفت و در شاهچراغ شیراز به خاک سپرده شد. ابیات زیر نمونه‌ای از اشعار اوست:

دردا که به هرکس غم سودای دلم گفتم که مگر کند مداوای دلم
او خود غم خویش آنقدرگفت مرا کافروز هزار غم به غمهای دلم
ماهی که صباحت از جیبش می‌ریخت مشک از سر زلف عنبرینش می‌ریخت
چون شاخ شکوفه دیدم ازغارت باغ می‌آمد و گل ز آستینش می‌ریخت

روشندلان جاوید

معارفی، ناصر
(۱۲۸۶-۱۳۶۱ ه. ش)
موسیقیدان، نوازنده
از کار افتادن دست راست

ناصر معارفی فرزند عبدالله خان معارفی (شمس الملکی) در سال ۱۲۸۶ ه. ش در تهران دیده به جهان گشود و دوران کودکی را زیر نظر پدر هنرمند خود سپری نمود و موسیقی را همزمان با دروس مدرسه فراگرفت. او نواختن ویلن را از پدر بخوبی آموخت. در اثر حادثه‌ای دست راستش آسیب دید و معالجه مؤثر واقع نشد و از حرکت بازایستاد و دیگر به فرمان او نبود. ولی وی به علت علاقه بی‌حدی که به موسیقی و خصوصاً نواختن ویلن داشت این ساز را رها نکرد و آن را از آن پس با دست چپ گرفت و نوازندگی کرد. ناصر معارفی با روحیه‌ای خستگی‌ناپذیر برای تعلیم موسیقی و تربیت شاگردان در سال ۱۳۰۵ ه .ش اقدام به تأسیس کلاس موسیقی نمود و شاگردان بسیاری تربیت نمود. او به اتفاق برادران هنرمند خود منصور، مسعود و منوچهر ارکستر برادران معارفی را تشکیل داد و ضمن ارائه کنسرت، خدمات ارزنده‌ای به منظور معرفی هرچه بیشتر موسیقی سنتی ایران نمود. ناصر معارفی در سال ۱۶۳۱ ه. ش چشم از جهان فرویست.

مردان موسیقی سنتی ایران



معری، ابوالعلاء
(۳۶۳-۴۴۹ ه. ق)
شاعر و نویسنده
نابینا

نام کوچک او احمد بود. عصر روز جمعه بیست و هفتم ربیع‌الاول ۳۶۳ ه. ق در معرةالنعمان

نزدیک حلب/از شهرهای کشور سوریه به دنیا آمد. بیماری آبله در طول دو سال از چهار سالگی تا شش سالگی هر دو چشمش را یکی پس از دیگری نابینا کرد ولی او در طلب علم کوشید و از نسخه‌های خطی کتابخانه هرچه می‌خواست به خاطر سپرد، و با اندوخته‌های علمی فراوان در قلمرو اسلام سفر کرد و از استادان مشهور علم آموخت، آن گاه به زادگاه خویش بازگشت.

خانوادهٔ ابوالعلاء اهل علم و ادب و قضاوت بودند. ابوالعلاء مقدمات صرف و نحو و ادب را نزد پدرش عبدالله آموخت. سپس به شهر حلب رفت، حلب در آن زمان پایتخت سیف‌الدولهٔ حمدانی پادشاه فرهنگ پرور و دانش دوست بود. او علما و فقها را از اطراف فراخوانده و نهضتی علمی و ادبی پدید آورده بود با آنکه هنگام آمدن ابوالعلاء به حلب سیف‌الدوله حیات نداشت ولی بنای فکری و فرهنگیی که بنیان گذارده بود، هنوز باقی بود. ابوالعلاء در شهر حلب که مرکز علمی آن زمان بود از مجالس درس و بحث و ادب بزرگترین دانشمندان بهرهٔ فراوان گرفت و برای تکمیل معلومات به انتاکیه رفت، در حالی که دانشمندی لغوی، سخنور و نویسنده‌ای چیره‌دست شده بود. او مدت چهل و پنج سال از خوردن گوشت ابا کرد. ظاهراً د راین امر پیرو حکما و فلسفه یونان قدیم بود. آثار او عبارتند از: *لزوم مالایلزم*، *سقط‌الزند* *لامع لایک والغصون*، *غیث‌الولید*.

ابوالعلاء اندامی لاغر، قامتی کوتاه، جسمی رنجور و رخساری آبله‌گون داشت. در پایان زندگی زمینگیر و دم مرگ سه روزی بستری شد. سرانجام در سن هشتاد و شش سالگی در روز جمعه سال ۴۴۹ هـ. ق در معره زندگی را بدرود گفت. بزرگترین تشییع از جنازهٔ ابوالعلاء به عمل آمد، چنانکه دویست تن قاری قرآن بر مزار اوگرد آمدند و چهارصد و هشتاد و یک شاعر در مرگ او مرثیه سرودند.

کتاب *عقاید فلسفی ابوالعلاء* بخوبی خصوصیات هنری، وسعت اندیشه و کثرت معلومات او را آشکار می‌کند. او در شعر و نثر به لفظ توجه بیشتری داشت و این توجه به لفظ در اشعار او سبک خاصی پدید آورد. ابوالعلاء نه تنها اندیشه‌های فلسفی خود را در شعر پر پیرایه و مصنوع جان داده، بلکه از قافیه برای ابراز نبوغ و اظهار قدرت و خوش آهنگی و دل‌نشینی و گوش نوازی استفاده کرده است.

لزومیات ابوالعلاء براستی دایرةالمعارف کوچکی است از علم نحو، ادبیات تاریخ، جنگهای قدیم عرب، اخبار پیشینیان، قرآن، حدیث، فقه، سایر علوم عربی و مقداری زیادی از علوم طبیعی و فلسفی. اشعار و ترکیبات ابوالعلاء استوارو بی‌عیب است، زیرا مردی

دانشمند و ادیب و اهل لغت بوده، گرچه گاه گاهی این امر نوعی پیچیدگی و ابهام در سرودهایش ایجاد می‌کند؛ زیرا توجه صرف به لفظ گاهی باعث دور افتادن از معنی می‌شود. ابوالعلاء درتهکم و انتقاد تواناست. بیشتر تهکم ابوالعلاء شامل عادتهای معمول زمان، عقاید موروثی مردم و سیاستمداران وکارگزاران آن دوره است، حتی شریعت گزاران نیز از آسیب زبان او را در امان نماندند.

طه حسین نویسندهٔ نابینای نامی مصری در سال ۱۳۲۳ شمسی کتابی دربارهٔ ابوالعلاء معری منتشر کرد که در آن به مشابهتهایی که میان اندیشهٔ معری و آناتول فرانس نویسندهٔ نامدار فرانسوی وجود دارد اشاره کرده بود. این مشابهت میان دو نویسنده که از حیث بعد زمان و زبان و فرهنگ از هم بیگانه بوده‌اند شاید شگفت آور باشد، اما انکار کردنی نیست. در *رسالهٔ الغفران* ابوالعلاء همان لطف بیان و ظرافتکاری هنرمندانه و توجه به لطایف و دقایق الفاظ و همان تذکار خاطرات ادبی دیده می‌شود که در حکایات فلسفی آناتول فرانس هست. ابوالعلاء افکار خود را در *رسالهٔ الغفران* به زبان شعرای جاهلی عرب بیان می‌کند و آناتول فرانس عقاید فلسفی خود را از زبان استادان دانشگاه بیان می‌کند.

شاعران کور

تاریخ تمدن ـ *ریحانة‌الادب*

فرهنگ معین

مکتوم، ابن ام

(؟-۲۳ هـ. ق)

صحابی و مؤذن پیامبر

نابینا

عبدالله بن زائده عمرو بن شریح از مهاجرین قبیله بنی عامر و صحابی و مؤذن پیامبر بود. ابن ام مکتوم با پیامبر به مدینه مهاجرت کرد و در جنگ بدر نابینا شد. ابن مکتوم با وجود نابینایی در برخی جنگها مانند احد و خندق نیز شرکت داشت و در جنگ قادسیه نیز با علمی سیاه پرچمدار بود. به گفته مفسران سوره عبس درباره وی نازل شده است. وی در زمان خلافت عمربن خطاب در مدینه وفایت یافت.

فرهنگ زندگینامه‌ها

ریحانة‌الادب

منتال، کلود

(؟   )

مبتکر، نوازنده

نابینا

کلود منتال یکی ازشاگردان آموزشگاه سلطنتی نابینایان پاریس و اولین نابینای مبتکر در کوک، تعمیر و تنظیم پیانو می‌باشد. به صراحت می‌توان گفت که تمام ابتکارات و ابداعات مفیدی که برای پیشرفت و ترقی نابینایان بوجود آمده توسط خود نابینایان صورت گرفته است از جمله به کارهای لویی بریل مبتکر الفبای نابینایان «هلن کلر» و «میس سولیوان» مبتکر روش سخن گفتن ناشنوایان نابینا می‌توان اشاره کرد. کلود منتال اولین بار در آموزشگاه سلطنتی نابینایان پاریس به اتفاق یکی از شاگردان نابینای خود یک پیانوی فرسوده را به اطاق خود برده و در مقابل دیدگان متحیر مدیر آموزشگاه، پیانو را بکلی باز کرد و مجدداً پس از تعمیر و رفع نقص اجزای آن را به هم پیوست و سپس کوک نمود. منتال پس از این عمل برجسته مامور تشکیل کلاسی در آموزشگاه برای تعلیم طرز کوک پیانو گردید و چون این امر را به انجام رسانید در شهر کارگاهی تأسیس و در آنجا به تعمیر پیانو و آموزش آن پرداخت. او اولین شخصی بود که در هنگام کوک کردن پیانو استدلال و طریق علمی را به جای روش کهنه و ابتدایی به کار برد. کلود منتال کتابی در خصوص این فن به رشته تحریر در آورد. او به سبب این خدمات ارزنده و استعداد و لیاقت بیش از حد به دریافت نشان لژیون دونولد فرانسه نایل گردید.

زندگی کوران

موریس، هربرت

(۱۸۸۸-۱۹۶۵ م.)

سیاستمدار

نابینایی از یک چشم

هربرت موریسون سیاستمدار انگلیسی پیمودن مراحل سیاسی را با عضویت در مجلس از حزب کارگر شروع نمود. سپس بعد از آن وزیر کشور شد. هربرت موریسون سمتهای وزیر امور خارجه و معادن و بالاخره پست نخست وزیری انگلیس را یکی پس از دیگری به عهده گرفت.

دانستنیهای مردمی



میربد، رویا
(۱۳۴۰ هـ. ش)
نقاش
معلولیت جسمی

رویا میربد در پاییز سال ۱۳۴۰ هـ. ش درشهرستان شهرضا ازتوابع استان هنرپرور اصفهان دیده به جهان گشود. وی در همان اوان کودکی به نوعی بیماری ضعف عضلات مبتلا گردید. شخصیت او در خانواده‌ای تحصیلکرده و اهل علم شکل گرفت. خانواده او سعی و تلاش خویش را جهت تعلیم و آموزش رؤیا به کار گرفتند، تا علی‌رغم معلولیت فرزندشان، خلاقیت وجودی او را بارور نمایند. رویا میربد با علاقه وافری که به نقاشی وخصوصاً به هنر و فرهنگ اصیل و سنتی ایران داشت، خیلی زود استعداد خود را در زمینه نقاشی بروز داد و با اراده‌ای آهنین و پشتکاری درخور توجه و با آموزشهای پیگیر بسیاری از اصول و رموز این هنر را فراگرفت. وجود مربیان و استادان دلسوزو دلگرمیهای خانواده به همراه اراده راسخ او عواملی بودند که راه پیشرفت را برایش هموارتر کردند. او با این پشتوانه‌ها خیلی سریع با خلاقیت و ارائه‌کارهای هنری خوب و ارزنده ارزش وجودی خود را در بین هنرمندان جوان به اثبات رساند. رویا میربد علی‌رغم بیماری و تمامی مشکلات و ناراحتیهای جسمی تمام زندگیش را صرف نقاشی و طراحی نموده و لحظه‌ای ازکار خسته و

دلسرد نمی‌شود. آثار هنری او همه گویای عشق و علاقه به زندگی و تلاش و حرکت است. او نقشها را با ظرافتی چشمگیر و با حرکات بسیار ظریف و دقیق قلم و با حوصله‌ای خاص آن چنان به سینه بوم و کاغذ می‌نشاند، که خداوند لایزال در طبیعت به وجود آورده است. میربد از سال ۱۳۶۲ هـ. ش به مدت سه سال نزد استاد احمری تعلیم گرفته و برای تکمیل آگاهیهایش از سال ۶۶ هـ. ش نزد استاد طاووسی به کار فراگیری مینیاتور، گل و مرغ، تذهیب و تشعیر مشغول می‌باشد. آثار هنری این هنرمند درچندین نمایشگاه گروهی و انفرادی به نمایش گذاشته شده است.

رؤیامیربد علی‌رغم تجربه و تخصصی که در کار نقاشی مینیاتور دارد، در چهره‌سازی نیز بسیار چیره‌دست است. لذا به همین دلیل و براساس علاقه ایشان مؤلف بر آن شد که از همکاری این هنرمند ارزنده معلول در تکمیل کتاب مورد مطالعه بهره گیرد. لذا کلیه تصاویری که در این مجموعه ملاحظه می‌فرمایید کار این هنرمند می‌باشد، که با نهایت علاقه طراحی شده است و جای تشکر و امتنان فراوان دارد.

مؤلف

میرزای صفوی، ابوالقاسم

(؟   )

شاعر

نابینا

ابوالقاسم میرزای صفوی از شعرای بنام و خوش قریحه ایام حکومت صفویه است. او زبانی گرم و گیرا و قلمی چون شمشیر داشت. این شهامت و شجاعت برای او مصیبت بار بود. در *تذکره نصرآبادی* و کتاب *زندگانی شاه عباس* جلد دوم تألیف نصرالله فلسفی آمده است که: شاه صفی این سلطان جابر چشم میرزا را در سال ۱۰۴۱ هـ. ق میل کشید.

در *گلزار ادب* تألیف حسین مکی نمونه‌ای از رباعیات درج گردیده که گویا در حین مسافرت به خراسان بر دیوار یکی از کاروانسراها نوشته شده‌اند:

آزرده زنـا دیـدن روی پـدرم   ورنه به خدا که این زمان شادترم
قطع نظر از مـردم چشـمم کـردم   تا منت مـردمان نـباشد بـه سـرم



میلتون، جان

(۱۶۰۸-۱۶۷۴م.)

شاعر و نویسنده

نابینا

جان میلتون شاعر بزرگ قرن هفدهم انگلستان در سال ۱۶۰۸ م. در لندن به دنیا آمد، پدرش نویسنده بود و به ادبیات و موسیقی عشقی بسیار داشت. میلتون در کودکی به مدرسه سن پل وارد شد و پس از اتمام دورهٔ دبیرستان به دانشگاه کمبریج رفت با این فکر که تحصیلاتی فراگیرد تا بتواند براحتی در جرگهٔ روحانیان وارد شود. اما دیری نگذشت که از طرز طبقه‌بندی و سازمان روحانی کشور متنفر شد و تمام هوش و استعداد خویش را به فراگرفتن ادبیات مصروف کرد و پیشه شاعری را برگزید.

میلتون در بیست و یک سالگی اولین اثر مشهور خویش، سرود *تولد مسیح*، را سرود و خیلی زود سرشناس و معروف شد. میلتون در آغاز سکونت در لندن با تعلیم شاگردان خصوصی امرار معاش می‌کرد. در سال ۱۶۴۳ م. با ماری پاول که دختر یکی از توانگران طرفدار سلطنت بود ازدواج کرد. اما این زناشویی دوامی نیافت و به لحاظ عدم تجانس اخلاقی نوعروس پس از سه هفته به خانهٔ پدر خویش بازگشت و میلتون دو رساله در باب فواید طلاق به رشتهٔ تحریر درآورد. چون این دو رساله را بدون اجازهٔ بازرسی مطبوعات به

چاپ رسانیده بود مورد تعقیب قانونی قرار گرفت. این اقدام طبع آتشین و آزادیخواه وی را برانگیخت و دو رساله تحت عنوان *آزادی مطبوعات* انتشار داد.

در سال ۱۶۴۷ م. پدر میلتون درگذشت و چون ارثی به وی رسید از شغل معلمی دست کشید، و تمام اوقات خود را آزادانه به نگارش اختصاص داد. در این هنگام ضعف بینایی که سالها دچار آن بود شدت گرفت و پزشکان گفتند: در صورتی که از نوشتن و خواندن دست برندارد، نابینا خواهد شد. میلتون نابینایی را بر زمین گذاشتن قلم ترجیح داد و آنقدر نوشت تا از دو چشم نابینا گردید. اما این عارضه از علاقه و هیجان وی در دفاع از آزادی نکاست و در سال ۱۶۶۰ م. رساله‌ایی دیگر در توصیف جمهوریت انتشار داد. روزی که چارلز دوم دوباره به سلطنت برگزیده شد و بساط جمهوریت برچیده شد میلتون مدتی خود را پنهان کرد ولی عاقبت گرفتار و زندانی شد ولی دوستان با نفوذ و اعلان عفو عمومی که در آن ایام صادر گردید موجب آزادی او شد.میلتون گوشه‌گیری اختیار کرد و از مداخله در سیاست یکباره کناره گرفت.

در مدت این انزوا میلتون مجدداً ازدواج کرد و به نگارش داستان معروف خویش پرداخت. میلتون ازسال ۱۶۴۱م. همواره می‌خواست که از مضمون داستان رانده شدن آدم از بهشت منظومه‌ای حماسی بسازد و چنانکه می‌گویند: *گفتار شیطان* را در سال ۱۶۲۲ م. به رشته نظم کشیده و چندین بار طرز و سبک نظم منظومه‌ای را که در نظر داشت منتشر کند تغییر داد. میلتون در گوشه انزوا و در تاریکی مطلق به خلق آثاری موفق گردید که هم اکنون جامعه ادبی انگلستان به وجود آنها افتخار می‌کند. منظومهٔ مشهور بهشت گمشده در ده دفتر در سال ۱۶۶۷ م. به پایان رسید و انتشار یافت. در سال ۱۶۷۴ م. چاپ دوم این منظومه در دوازده دفتر به شکل کنونی آن منتشر شد. در سال ۱۶۷۱ م. نیز دو منظومهٔ فردوس موجود و *آلام شمشون* با هم چاپ شد.

میلتون بتدریج سلامتی خود را از دست داد و دورهٔ ناخوشی و زمینگیری او آغاز شد. ولی با این همه رنج و ناتوانی، شاعر و نویسندهٔ بزرگ انگلیسی دست از کار نکشید و چند کتاب منثور در آخر سالهای زندگی تألیف کرد.

میلتون در نوامبر سال ۱۶۷۴ م. چشم از جهان فرو بست.

دایرةالمعارف پرویز اسدی‌زاده؛ شاعران کور

تاریخ تمدن، فرهنگ معین



ناصر، محمد حسین
(۱۲۷۴-۱۳۵۶ هـ. ش)
شاعر
نابینا

محمد حسین ناصر ترک متخلص به «ناصر» فرزند میرزا عباس، نواده میرزاعلی اکبر ترک به سال ۱۲۷۴ هـ. ش در شهر یزد تولد یافت.ناصر از دودمان جوانشیری است، که از قفقاز به ایران مهاجرت کرده‌اند. وی در شهر یزد به کسب دانش پرداخت و علوم فارسی و عربی را در مدارس قدیم از افاضل آن دیار فراگرفت و از کودکی به نظم شعر پرداخت. ناصر در آغاز جوانی که هنوز بیست بهار از عمرش نگذشته بود به علت نامعلومی ناگهان ازنعمت بینایی محروم گردید. ولی این پیش آمد ناگوار هرگز وی را ناامید نکرد و بیش از پیش به کوشش و تلاش پرداخت. ناصر یکی از شعرای نامور و توانای یزد و دارای حافظه‌ای قوی و نیرومند بود. قصاید بلند و طولانی خود را بدون آنکه آن را در جایی ثبت کند، به خاطر می‌سپرد و موقع خواندن از حافظهٔ خود مدد می‌گرفت. دیوان اشعارش متجاوز از پنج هزار بیت مشتمل بر قصیده و غزل و مسمط و رباعی و مثنوی است که تاکنون طبع و نشر نگردیده است. ناصر شاعری خوش مشرب و دوست داشتنی، و در میان مردم یزد از محبوبیت خاصی برخوردار بود. و در سال ۱۳۲۸ هـ. ش امتیاز روزنامه‌ای را به نام *ناصر* گرفت و سالها به طبع و نشر آن

پرداخت. سروده‌های این سخنور روشندل به سبک عراقی است. و مضمون و اندیشه‌ای تازه در آثارش وجود دارد. این شاعر پر تلاش خوش قریحه سرانجام در سال ۱۳۵۶ هـ . ش بدرود حیات گفت.

شمع محفل

یک دم گمان مبر ز خیال تو غافلم — بنشستم ار خموش، خدا داند و دلم
هر روز اشک دیده بود نقل مجلسم — هر شب شرار سینه بود شمع محفلم
گر جان ندارم از غم هجرت مرابخش — بد کرده‌ام ولی به بد خویش قائلم
مایل به وصل گل ننمود هیچ بلبلی — اندازه‌ای که من به وصال تو مایلم
در حبس غم نمود وز چشمم گرفت خواب — از آن شبی که گشت خیالت موکلم
از بس که من به وادی عشقت گریستم — سیلاب اشک دیده نشانیده در گلم
صد شکر ناصرا به دبستان عشق او — در اولین کلاس من اول محصلم

سخنوران نامی معاصر ایران، سخنوران نابینا

نانت، ویکتور

(؟   )

موسیقیدان

نابینا

ویکتور نانت موسیقیدان و نوازندهٔ چیره دست نابینای فرانسوی است که در سال ۱۸۷۸ م. در یک نمایشگاه بین‌المللی تماشاچیان را با نواختن ارگ عظیمی به حیرت افکند. کارکردن با ارگ جدید در قصر شایو از دیگر مواردی است که قابلیت و استعداد نابینایان و نوابغ معلول را به وجه احسن به اثبات رساند. ارگ قدیمی این قصر طوری طرح‌ریزی شده بود که می‌بایست توسط یک یا دونفر دستیار نواخته می‌شد گرچه دخالت آنهابه هیچ وجه در ابتکار و مهارت نوازنده اصلی تأثیری نداشت، ولی حداقل این دو نفر درکارهای مکانیکی، نوازنده را یاری می‌نمودند. ارگ جدید هفتاد تن وزن و دستگاه دم آن شصت متر مکعب هوا در دقیقه ظرفیت دارد. هشتاد مجموعه از لوله‌های صوتی (چهارده عدد بیشتر از ارگ قدیمی) و هفت هزار لولهٔ مختلف که اگر انتهای آنها را به یکدیگر متصل می‌نمودند به چهار کیلومتر

می‌رسید، از دیگر اجزای این ارگ می‌باشند. این ارگ عظیم را تنها یک نفر آن هم فردی نابینا به نام ویکتور نانت می‌نواخت. ارگ مذکور دارای هزاران نوع تکمه، میله، جای انگشت (کلاویه)، دسته و غیره است، که شرح جزئیات آن خسته‌کننده و تاحدی خارج از موضوع کتاب می‌باشد.

نوبردوفورک، در کتاب خود به نام *ارگ بزرگ قصر شایو* (پاریس کتابخانه Flourz ـ ۱۹۴۳ م.) خصوصیات این ارگ را چنین می‌نویسد: به کار انداختن چنین ارگی شرط بندی لازم دارد، چگونه انسان در میان این همه ابزار گیج و گم نمی‌شود. چطور می‌توان با هنرمندی تمام و کمال دقت و اطمینان آن را به صدا درآورد؟ آیا انتظار اداره این دستگاه عظیم که از اجزای بسیاری تشکیل شده توسط یک شخص، توقع زیادی نیست؟ مخصوصاً نواختن آن توسط شخصی نابینا بیش از پیش انتظار بیجایی خواهد بود. روانشناسان و حتی توده مردم مهارت فوق‌العاده‌ای که برای انجام این عمل لازم است بخوبی می‌دانند، این مهارت در انزوای کلیسا چندان ظاهر نیست، اما در قصر شایو زیر پرتونورافکنهای مختلف و در برابر چشم هزاران تماشاچی و مستمع بخوبی واضح و خیره‌کننده است. این نمایش بزرگ قدرت و توانایی و ارادهٔ موسیقیدانی نابینا چون ویکتور نانت را به جهانیان ثابت نمود.

لازم به ذکر است که تنی چند از نابینایان مانند آندره مارشال، ژان انکله، کاستون لیتز و آنتوان ربولوت که همواره از استادان بنگاه ملی کوران فرانسه بودند در قصر شایو جایگاه مخصوص نواختن ارگ را به خود اختصاص داده‌اند و عدهٔ دیگری از نوازندگان بینا نیز هنر نمایی نموده‌اند.

متأسفانه اطلاعات بیشتری از زندگی این هنرمند نابینا در دسترس نیست.

زندگی کوران

نعمتی الهی، ملک جان

(۱۲۸۵-۱۳۷۲ هـ. ش)

عارف ـ موسیقیدان

نابینا

ملک جان نعمتی الهی ملقب به «حضرت شیخ» در هیجدهم آذرماه ۱۲۸۵ شمسی در

روستای کردنشین جیحون آباد در غرب ایران از توابع صحنه به دنیا آمد. پدرش حاج نعمت‌الله از ملاکین محل بود که در عین پرداختن به شغل زمینداری عارفی نامدار و رهنمایی سرشناس بود، چنانکه گورجیف، فرقه دار و پژوهنده در مذهب عرفانی، او را «قدیس جیحون آباد» می‌نامید. فرزند اول حاج نعمت‌الله متفکر و عارف و موسیقیدان بی‌مانند نورعلی الهی صاحب مکتب سیرکمال بود. ملک جان دومین فرزند خانواده در عین برخورداری از استعدادهای آشکار و نهان، نزد پدر و برادر درس عرفان و موسیقی آموخت و خود عارفی روشندل و موسیقیدانی چیره‌دست شد. از اوایل نوجوانی چشمانش ناگهان رو به تیرگی نهاد و در بیست سالگی بینایی هر دو چشم را یکسره از دست داد. ملک جان که نابینایی ظاهر را ناشی از مشیت الهی می‌دانست، بینایی باطنش افزون‌تر گشت و تلاشش در راه رسیدن به کمال دو چندان شد، چنانکه چون از او پرسیدند که «آیاخواهان بازیافتن بینایی هستی؟» در جواب گفت: «حاشا که آنچه را بدست آورده‌ام با چیزی عوض کنم!» «حضرت شیخ» که به دستور پدر رهبانیت را انتخاب کرده بود، در همه حال لباسی سفید و ساده به تن وکلاهکی سفید و کتانی برسرداشت. جمال ظاهرش، به برکت فروغی روحانی که از عمق وجودش برمی‌تافت، حکایت از مقام بلند او در عالم معنا داشت. زنی بود که در عین افتادگی، سخت هوشمند و با فرهنگ و برخوردار از انسانیت کامل بود. صداقت و صراحتش بی‌مانند و مهربانی و بردباریش زبانزد همگان بود. حضور تابناک و عمق و احاطهٔ معنویش، عارف و عامی را همواره غرق حیرت می‌کرد، بیان ساده و شیوایش آسان به دل می‌نشست و نفوذ کلامش سرکشی را به نرمخویی بدل می‌ساخت. همچون مادری مهربان، با شکیبایی به درد عالی و دانی گوش می‌داد و با پایداری به درمان آن می‌کوشید. هرگز از هیچ بابت به خود نمی‌بالید و همواره به حق همه کس و همه چیز احترام می‌گذاشت از جمله حقوقی که در احقاق آن سخت پافشاری داشت حقوق زنان بود. همیشه می‌گفت«سخن از تساوی حقوق مرد و زن زیاد گفته می‌شود اما در واقع با آن همچنان فاصله داریم» از این رو در محیط خود و در تمام مواقع تأکید می‌کرد که زنان باید از حاشیه‌نشینی به درآیند و حیثیت خود را بازیابند.

خلاصه آنکه شیخ ملک جان مسلمانی به معنای حقیقی کلمه بود و به عنوان عارفی مسلمان همواره در تفهیم این حقیقت اساسی کوشش داشت که هستی واقعی محدود به حدود تنگ دنیای فانی نیست، بلکه مبدأ و منتهای آن در عالم نامحدود و باقی است، که جایگاه کمال انسان است هرچند که آدمی برای رسیدن به کمال جاوید ناگزیر از طی مراحل بیشمار در عالم فانی است. حضرت شیخ، بعد از درگذشت برادر بزرگوارش، استاد الهی،

سکاندار مکتب سیرکمال شد و مسئولیت هدایت دوستداران این مکتب برعهدهٔ او قرار گرفت. آوازهٔ فرزانگی و کشف و کراماتش حق جویان بسیاری از ممالک مختلف به حضورش می‌کشاند. اما هر بار که کسی در این باره اشاره‌یی می‌کرد، حضرت شیخ، که هرگز خود را در میانه نمی‌دید در جواب می‌گفت: «نمی‌دانم چرا این کارها پای من نوشته می‌شود... من که کسی نیستم.»

حضرت شیخ، تا لحظهٔ آخر عمر علی‌رغم ناتوانی جسمی و نابینایی از پرداختن به وظایف خود در برابر خدا و خلق خدا یک دم غافل نماند. در بهار سال ۱۳۷۲ وقت آن شدکه به قصد درمان جسم ناتوانش به پاریس رود اما در تیرماه همان سال به سن هشتاد و هفت سالگی در پاریس بدرود حیات گفت و در چمن‌زار باصفایی در کنار روستای کوچکی در استان پرش واقع در شمال غربی فرانسه، پیکر پاکش به خاک سپرده شد.

در سال ۱۳۷۴، به همت دوستداران و یاری مقامات مسئول فرانسه، مقدمات ساختن مقبره‌ای گویای روحانیت صرف و رفتار بی‌پیرایهٔ حضرت شیخ فراهم آمد.

روزنامهٔ رسالت شمارهٔ ۱۴۷۸

یادداشتهایی از دکتر بهرام الهی

نلسن، هوراشیو

(۱۷۵۸-۱۸۰۵م.)

دریا سالار، سیاستمدار

نابینایی یک چشم و قطع دست راست

هوراشیو نلسن دریا سالار انگلیسی، قهرمان ملی و فاتح نبرد ترافلگار در جنگ باناوگان فرانسه است. وی تنها فرمانده‌ای خارق‌العاده نبود، بلکه شجاعت داشت که شیوه‌های متهورانه جدید راکه عموماً باموفقیت همراه بود، به مرحله آزمایش درآورد. درهفده سالگی طی محاصره جزیره «کرس» در اثر انفجار خمپاره چشم راستش آسیب دید و برای همیشه نابینا شد. نلسن از خدمت در مقام دریاداری و مبارزه دست برنداشته و در سال ۱۷۹۷ م. در نبرد با اسپانیا در جزایر قناری مورد اصابت گلوله قرار گرفت و دست راستش ازبالای آرنج قطع گردید.

هنگامی که ناپلئون بناپارت نابغه نظامی فرانسوی یکه تاز میدان جنگ و سیاست اروپا بود، انگلیس ادامه حیات استعماری خویش را فقط درنابودی آن سردار بزرگ جستجو می‌کرد. لذا بر همین اساس در سال ۱۷۹۸ م. نلسن مأمور مقابله باناوهای فرانسه در مدیترانه شد و در خلیج ابوقیر در دهانه رود نیل با آنها درگیر شد. هر چند توانست آنها را غافلگیر کرده و شکست دهد ولی از ناحیهٔ سر زخم مهلکی برداشت، که پس از مدتی معالجه بهبود یافت. در سال ۱۷۹۹ م. دولت انگلیس به لحاظ شجاعت و شهامت او عالیترین القاب افتخاری را از طرف وزارت دریاداری انگلستان به وی اهدا نمود. نلسن در سال ۱۸۰۱ م. در جنگ کپنهاک نیروهای فرانسوی و دانمارکی را شکست داد. او در ۱۸۰۳م. فرمانده نیروی دریایی انگلیس در مدیترانه شد و قوای دریایی فرانسه را در بندر «تولون» محاصره کرد، ولی آنها حلقه محاصره را شکستند ونلسن به تعقیب آنها پرداخت و در نزدیکی دماغه «ترافلگار» در ۱۸۰۵ م. با آنها روبرو شد و با شجاعت تمام و علی‌رغم ناتوانیهای جسمی و بینایی حمله را آغاز کرد، ولی تیرانداز فرانسوی اورا هدف قرار داد و به هلاکت رساند. اما دلیری و شجاعت وی باعث پیروزی انگلیسیها در این جنگ شد.

سیمای نامداران، تاریخ تمدن، رویدادهای مهم تاریخ

والشا، هلموت

(۱۹۰۷ م.)

موسیقیدان

نابینا

هلموت والشا در بیست و هفتم اوت سال ۱۹۰۷ م. در آلمان دیده به جهان گشود و در سن شانزده سالگی در سال ۱۹۲۳ م. بر اثر بیماری هر دو چشم خود را از دست داد و نابینا گردید. وی با قدرت ایمان و اراده و با تلاشی چشمگیر با توجه به علاقه وافری که به موسیقی داشت کار مطالعه و آموزش را به طور جدی پیگیری و دنبال نمود. هلموت والشا در پی علاقه زیادی که به نواختن ارگ داشت، مدت پانزده سال از ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۴ م. در کلیسای ماندن در فرانکفورت ارگ می‌نواخت. هلموت والشا با تجربه بسیاری که طی سالیان متمادی در خصوص موسیقی مذهبی کسب نمود، و با مطالعات و اطلاعات فراوانی که در

این زمینه داشت، در سال ۱۹۳۸ م. دانشکده موسیقی فرانکفورت برای تدریس از او دعوت کرد. او علی‌رغم نابیناییش براحتی موفق به برقراری ارتباط با دانشجویان خویش بود و آن را مجذوب علم و قدرت بیان خود می‌نمود. وی تا سال ۱۹۷۲م. همکاری خود را با این دانشکده ادامه داد. هلموت والشا دو سال بعد از ترک کلیسای ماندن فرانکفورت در سال ۱۹۴۶ م. به کلیسای درایکونی[1] رفت و مشغول نواختن ارگ گردید.

هلموت والشا با وجود مشکلات بسیار، به علت عارضه نابینایی هرگز احساس ضعف ننمود و با بهره‌گیری از حافظه قوی و هوش سرشارش تلاش می‌نمود، اطلاعات مورد نیازش را کسب نماید. بنابر گفته خودش، تمامی مطالب و آهنگها را با یک بار شنیدن به حافظه می‌سپرد.

وی یکی از بهترین اجرا کنندگان کارهای اُرگی یوهان سباستیان باخ است و در این زمینه محبوبیتی خاص کسب نموده و به شهرت رسیده است.

دایرةالمعارف آلمانی

واول، آرچیبالد

(۱۸۸۳-۱۹۵۰ م.)

شاعر، سیاستمدار

نابینایی یک چشم

آرچیبالد واول فرماندار نظامی منطقه خاورمیانه در جنگ جهانی و حاکم دست نشانده انگلیس در هند بود، و به شعر عشق می‌ورزید.

دانستنیهای مردمی

1. Dreikoni



ویتمن، والت

(۱۸۱۹-۱۸۹۲ م.)

شاعر

معلولیت جسمی

والت ویتمن شاعر نامدار امریکایی در سی و یکم ماه مه سال ۱۸۱۹ م. در قریه کوچک و زیبایی به نام وست هیلز در نزدیک نیویورک متولد گردید. پدر وی والترویتمن دهقانی پرشور و مادر او دهقان زاده‌ای از اهل دانمارک بود که تابعیت امریکا را پذیرفته بود. پدر ویتمن در سال ۱۸۲۳ م. به امید زندگی بهتر برای خانواده مزرعه خود را فروخت و به بروکلین رفت. والت ویتمن در این شهر به مدرسه فرستاده شد. لیکن هنوز مدرسه ابتدایی را به اتمام نرسانیده بود که ناچار شد، در دوازده سالگی برای امرار معاش تحصیل را رها کند. وی ابتدا در دفتر وکالتی به عنوان پادو باحقوق اندک استخدام شد. در این زمان عشق به مطالعه در تمام وجود وی جان گرفت و پس از چندی این کار را رها کرد و در مزارع مشغول به کار شد. وی پس از آن به کارهای مختلفی از قبیل کارگری ساختمان، کار در کارخانه سیگارسازی و بالاخره به حروفچینی در چاپخانه مشغول شد. در این زمان بود که توانست معلومات خود را تکمیل نماید و با شور شگفت‌آوری همه چیز حتی زندگی خود را در راه نشر روزنامه‌ای به نام لانک *ایلند* بگذارد. ویتمن خود نویسنده، حروفچین، توزیع کننده و

فروشنده این روزنامه بود. وی ضمن سردبیری روزنامه خود و معلمی در روستای لانک، همزمان با چندین روزنامه دیگر همکاری داشت.

اولین اثر ادبی او کتاب شعری بود به نام *برگهای علف* که در سال ۱۸۵۵ م. منتشر شد و مورد ستایش و تمجید متفکرانی چون امرسون قرار گرفت. در این دفتر ویتمن به صورت عارفی که واله و شیدای بشر بود جلوه‌گر شد. چاپهای دیگر این کتاب که مرتب بر قطر آن افزوده می‌شد ویتمن را متفکری دانشمند و شاعری توانا و نوآور نشان داد. در فاصله سالهای ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ م. یعنی دوره جنگهای انفصال امریکا، داوطلبانه به یاری زخمیان و بیماران شتافت و ضمن ارائه خدماتی ارزنده، دلیریهای شگفت آوری از خود نشان داد. والت ویتمن در پی دوبار سکته که منجر به ازکارافتادن قسمتی از بدن او گردید، بالاخره در سال ۱۸۷۳ م. از کار دولتی کناره گرفت و گوشه‌نشین شد. ویتمن به سبب این عارضه به فلج ناقص مبتلا گردید ولی خوشبختانه بیماری به نیروی فکری و معنوی او لطمه‌ای وارد نکرد. او همچنان مجدانه با الهام ازنیروی اندیشه و از راه نوشتن و تدریس امرار معاش می‌نمود.

او در سال ۱۸۸۱ م. بزرگترین مجموعه اشعار خود را که از شاهکارهای ادبی امریکا به شمار می‌رود موسوم به *علفها* تکمیل و منتشر کرد. در این مجموعه شعر، ویتمن تابع هیچ قید و شرط شاعرانه در آفرینش نشده و در حقیقت سروده‌های او پیش درآمد شعرهای نو به شمار می‌رود. شاعر با هیجان فراوان از دموکراسی و زندگانی آزاد روستایی و تمدن ماشینی امریکا و مدنیت امریکایی که خود او از موجدان آن بود، سخن گفته است. در حقیقت اشعار او پرشور و آمیخته با ستایش صفات خوب انسانی، پرستش آزادی و تقوای بشری است.

والت ویتمن در این باره می‌گوید: من شخصیت مطلق بشری را می‌ستایم که ساده و بی‌تکلف و ازهمه چیزهای دیگر جداست. وی بدون تردید یکی از بزرگترین شعرای امریکاست که قالب و محتوای شعر امریکایی را دگرگون کرد. او در سال ۱۸۹۲ م. در سن هفتاد و سه سالگی در کامدن واقع در ایالت نیوجرسی جهان را بدرود گفت و روی در نقاب خاک کشید.

فرهنگ معین،
فرهنگ دانش و هنر،
بررسی احوال و آثار ۲۳۰ تن از مشاهیر نامدار جهان،
سیری در ادبیات غرب

ویرن، لویی
(۱۸۷۰-۱۹۳۷م.)

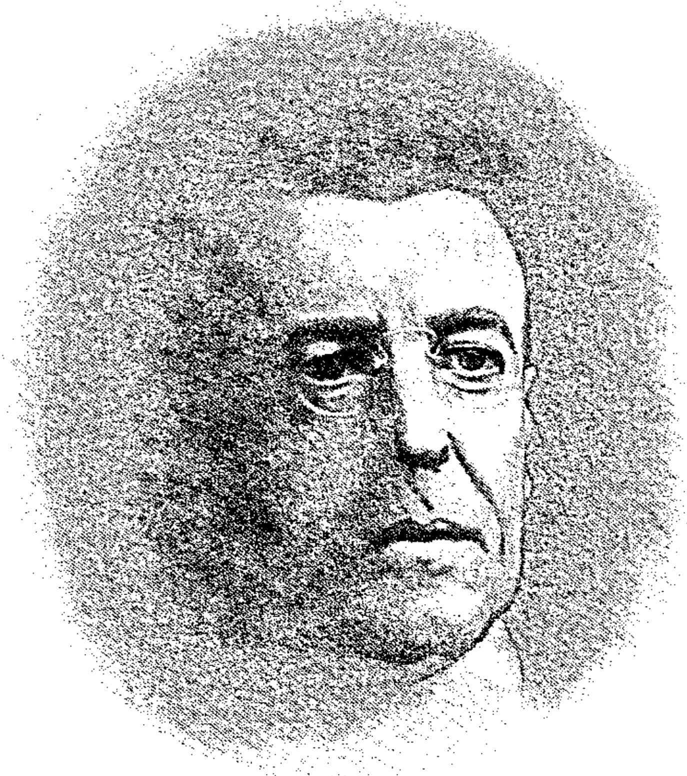
موسیقیدان

نابینا

لویی ویرن یکی از شاگردان قدیمی بنگاه ملی نابینایان فرانسه و نوازندهٔ نابینای ارگ بود. او در هشتم اکتبر ۱۸۷۰ م. در پواتیه فرانسه چشم به جهان گشود. ویرن تحصیلات اولیه خود را در تشکیلات مخصوص جوانان نابینا گذراند، سپس به پاریس رفت و در کنسرواتوار پاریس شاگرد «فرانک» و «ویدور» شد. او در سال ۱۸۹۲ م. با استعدادی که از خود نشان داد، دستیار «ویدور» در کلیسای سن سولپیس گردید. لویی ویرن از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۳۷ م. نوازندهٔ ارگ کلیسای نوتردام پاریس شد. این ارگ از حیث بزرگی دومین ارگ فرانسه و دارای پنج صفحه و نود مجموعه لوله‌های صوتی بود. صفحاتی که از این هنرمند نابینا برگردیده به خوبی نبوغ او را چه در نواختن آهنگهای دیگران و چه در ایجاد آهنگهای مخصوص و جدید به اثبات می‌رساند آثار او بویژه در جاهایی که نفوذ استادانش آشکار می‌شود، روش سمفونیک را به کمال می‌رساند. آثار اصلی باقی‌مانده از لویی ویرن عبارتند از: سمفونی برای ارکستر، پوئم سمفونیکها، کوارتت زهی، قطعاتی برای پیانو، ملودیها و بویژه آثاری برای ارگ. لویی ویرن این هنرمند پرتلاش نابینا در دوم ژوئن ۱۹۳۷ م. در پاریس وفات یافت.

زندگی کوران،

فرهنگ بزرگ موسیقی



ویلسن، وودرو

(۱۸۵۶-۱۹۲۵ م.)

رئیس جمهور امریکا

معلولیت در یادگیری

وودرو ویلسن در بیست و نهم دسامبر سال ۱۸۵۶م. در استانتون واقع در ایالت ویرجینیا تولد یافت. پدرش کشیش بود و اوقات زیادی را با صمیمیت با وی می‌گذراند و در مطالعه او را راهنمایی می‌کرد. ویلسن یک سال در دانشگاه دیویدسون تحصیل کرد ولی به علت عدم موفقیت به دانشگاه پرینستون رفت و از آنجا فارغ‌التحصیل شد. وی درجه دکترای خود را از دانشگاه جانز هاپکینز گرفت. دفتر وکالتی باز کرد، ولی بزودی آن حرفه را ترک و تدریس و نویسندگی پیشه نمود. او رئیس دانشگاه پرینستون گردید و بعد از مدتی موردتوجه رهبران سیاسی قرار گرفت و به سمت فرماندار ایالت نیوجرسی انتخاب شد. و در سال ۱۹۱۳م. در سن پنجاه و هفت سالگی رئیس جمهور ایالات متحده امریکا گردید. در سال دوم ریاست جمهوری او جنگ اول جهانی در اروپا شروع شد ولی ویلسن تصمیم داشت که امریکا را از این جنگ دور نگاه دارد و برای دو سال موفق گردید با نطقهای آتشین خود مردم امریکا رامفتون سخنان خود کند و این کشور را از جنگ مصون نگاه دارد. ویلسن برای بار دوم در سال ۱۹۱۷م. به ریاست جمهوری انتخاب گردید. ولی در همان سال ایالات متحده مجبور

گردید در جنگ دخالت کند. مشکلات داخلی فراموش شد و همه تحت رهبری ویلسن برای فتح در جنگ کار می‌کردند. وقتی آلمانها تقریباً شکست خوردند ویلسن پیشنهاد چهارده ماده‌ای خود را به عنوان پایه مذاکرات صلح تقدیم کرد. پیشنهاد او بر جبهه‌های جنگ سایه افکند و سربازان خسته، اسلحه خود را زمین گذاشتند و جنگ به پایان رسید. کنفرانسی در فرانسه برای دوران صلح تشکیل گردید. با وجود آنکه رسم نبودکه رئیس جمهور در زمان جنگ کشورش ترک نماید. ویلس با عقیده‌ای راسخ به صلح جهانی به عنوان نماینده آمریکا به ورسای رفت. بعد از هفت ماه مرارت ویلسن با معاده صلح به واشنگتن بازگشت و در کشور با انتقاد مواجه گردید. در مدت غیبت او مخالفینش جان گرفته بودند. مجلس سنای امریکا معاهدهٔ ورسای را رد کرد و به مجمع ملل متحد نپیوست. او دل شکسته و مریض دوره دوم زمامداری خود را در کاخ سفید به پایان رسانید. چند سال به صورت منزوی در واشنگتن زندگی کرد و بالاخره در سوم فوریه ۱۹۲۴م. درگذشت. او را در واشنگتن به خاک سپردند. در سال ۱۹۸۷ م. دانشگاه ایالت سن خوزه پوستر وودرو ویلسن را همراه بادیگر مشاهیر معلول جهان با دلیل معلولیت در یادگیری به چاپ رسید.

پوستر مشاهیر معلول جهان،روسای جمهور امریکا، سیمای نامداران

ویلی، پیر

(۱۸۷۹-۱۹۳۳ م.)

نویسنده و محقق

نابینا

پیر ویلی در سال ۱۸۷۹م. در پاریس متولد شد. در سه سالگی بر اثر بیماری از دو چشم نابینا گردید. والدینش او را برای آموزش به بنگاه ملی اطفال نابینای پاریس فرستادند. دوران متوسطه را در دبیرستانهای بوفن و لویی بزرگ گذرانید. و سپس برای ادامهٔ تحصیل به دانشسرای عالی وارد شد. پیر ویلی با تلاشی وصف ناپذیر و اراده‌ای قوی با موفقیت در سال ۱۹۰۸ م. با درجهٔ دانشیاری آلرژه از آن جا فارغ‌التحصیل گردید.

پیر ویلی پس از اتمام دانشسرای عالی شروع به تحقیق و مطالعه نمود. وی با مطالعات و تحقیقات بسیار ثابت کرد که با تمرکز و کمی دقت از لحن و طنین و زیر و بم صدای مردم

می‌تواند این موارد را به طور مشخص درک نماید: زیبایی و شکل صورت و تناسب تقریبی اندام و حتی رنگ چشم و مو. او فرضیهٔ تشخیص برمبنای صدا را برای نابینایان ارائه نمود. او معتقد بود که فهم لغات بستگی مطلق به حس باصره و فکر و احساس نابینایان دارد و کلمات، مفاهیم و عصارهٔ زنده و خالصی برای خود دارند و برای اثبات این فرضیه بااستفاده از فرضیهٔ «کوویر» (ارتباط و تناسب اعضای مختلف با یکدیگر) به چندین آزمایش علمی و عملی اقدام کرد.

هلن کلر دانشمندترین کور و کر دنیا درتأیید فرضیه پیر ویلی می‌گوید: «ممکن است آفتاب من مانند خورشید شما درخشندگی نداشته باشد، رنگهایی که دنیای مرا زینت می‌دهند، آبی آسمانی و سبزی چمن برای من با آنچه به نظر می‌رسد کاملاً تطبیق نکند، ولی در نظر من هر یک از آنها دارای جلوهٔ مخصوص و کاملاً مشخصی است. من بخوبی درک می‌کنم که رنگ ارغوانی با قرمز یکی نیست، زیرا پرتقال و انگور دارای بوی یکسانی نیستند، حتی احساس می‌کنم که هریک از رنگها دارای انواع مختلف و نزدیک به یکدیگر می‌باشند، زیرا این اختلاف کوچک در طعم و بو نیز وجود دارد.

پیر ویلی بر مبنای منابع و کتاب *مقالات* که مونتیگن نگاشته بود، رساله‌ای درهزار صفحه منتشر کرد و در آن طریقه جدیدی برای انتقاد به کار برد. وی در خصوص زندگانی و آثار رابِله، رونسار و بلگ تفسیرهای بسیاری انتشار داد و بدین ترتیب ثابت نمود که نابینایی با تمامی مشکلاتش نمی‌تواند مانعی در راه تحقیق و تبحر در رشتهٔ تاریخ باشد.

پیر ویلی باقدرتی فوق تصور تا هنگام مرگ در دانشکدهٔ ادبیات کان تدریس می‌کرد و ضمن آن ازکوچکترین فرصت برای نوشتن دربارهٔ نابینایان استفاده می‌نمود. برای بهبود زندگی نابینایان تحقیقات بسیار کرد. حاصل این تلاشها سه اثر خاص درخصوص زندگی نابینایان است که عبارتند از:

۱ـ *دنیای نابینایان* (۱۹۱۳ م.) در خصوص روانشناسی

۲ ـ *تعلیم و تربیت نابینایان* (۱۹۲۲ م.) علوم تربیتی

۳ـ *نابینا در جهان نابینایان* (۱۹۲۷م.) جامعه شناسی

پیرویلی پس از پنجاه و چهار سال تلاش وکوشش برای رفاه نابینایان در سال ۱۹۳۳ م. در پاریس دار فانی را وداع گفت.

هانیبال

(۲۴۷-۱۸۳ ق. م)

سرداربزرگ کارتاژ

نابینایی یک چشم

هانیبال سردار بزرگ و معروف قرتاجنه «کارتاژ» در ۲۴۷ ق. م متولد شد. پدرش هامیلکار از رهبران بزرگ قوم کارتاژ بود. پدرش او را درنه سالگی سوگند داد که پیوسته رومیان را دشمن دارد. وی در تربیت هانیبال بسیار می‌کوشید و او را در انواع فنون جنگ و سیاست و کشورداری آزموده می‌کرد. هانیبال مراحل بلوغ و جوانی را در گیرودار جنگ و سیاست دراسپانیا گذرانید و دیری نگذشت که در این دو فن استادگردید. هیجده ساله بود که پدرش درجنگ کشته شد و داماد او «هاسدروبال» به جای وی بر تخت نشست. هشت سال بعد هاسدروبال نیز به هلاکت رسید و هانیبال جانشین اوگردید. پس از تسلط بر امور در ۲۱۸ ق. م با لشکری عظیم متشکل ازیک صدهزار سپاهی از اسپانیا وکوههای «پیرنه» گذشت و به جنوب سرزمین «گل» یا کشور فرانسه امروزی رسید. دولت روم، قشونی از راه دریا برای مقابله با هانیبال به اسپانیا فرستاد ولی وقتی قشون مزبور به اسپانیا رسید هانیبال ازآن جا حرکت کرده بود. گو اینکه فصل سرما بود و گذشتن از کوههای پربرف آلپ کار سختی می‌نمود، مع‌ذالک هانیبال با پشتکار و مقاومت پس از طی پانزده شبانه‌روز از آنها گذشت و به جلگه حاصلخیز ایتالیا رسید، لیکن در موقع عبور از مردابها یک چشم خود را از دست داد، ولی با این حال هرگز از تصمیم و هدفی که داشت لحظه‌ای غافل نشد و با اراده و نبوغ سیاسی و قدرت نظامی قشون رومیها را در هم شکست، ولی رومیان شکست خورده دست از جنگ نکشیدند و مدتها مقاومت کردند و چون کمکی به هانیبال از جانب کارتاژ نرسید سرانجام در نبرد «زاما» شکست خورد. قوای رومی کارتاژ را تسخیر کردند و شرایط بسیار سخت و سنگین بر آن تحمیل نمودند. هانیبال دوباره به ریاست دولت شکست خورده برگزیده شد و چندین بار تصمیم گرفت باکمک دول شرقی با رومیها بجنگد، بعد رومیها وی را مجبور به ترک آن دیار کردند. او سرانجام در سال ۱۸۳ ق. م به زندگی خود خاتمه داد. این پایان دردناک به هیچ وجه در شأن چنین فرمانده نظامی شکست ناپذیری نبود. اما تمام مورخان عالم بر این واقعیت متفق‌القولند شهرتی راکه او به خاطر عبور از آلپ و پیروزیهای حیرت آورش در خاک روم به دست آورده نصیب هیچ سرداری نشده است.

دایرةالمعارف، فرهنگ معین، سیمای نامداران



هاوکینگ، استفان ویلیام

(۱۹۴۲ م.)

پدر فیزیک نظری جهان

فلج از دو پا و دو دست، عدم توانایی در سخن گفتن

استفان ویلیام هاوکینگ، مردی است که او را بزرگترین نابغهٔ قرن بیستم، با هوشترین مغز زنده، و جانشین انیشتین و پدر فیزیک نظری و خارق‌العاده‌ترین دانشمند روزگار ما، نامیده‌اند.

استفان ویلیام هاوکینگ در هشتم ژانویه سال ۱۹۴۲ م. در شهر «هرتفورد شایر» انگلستان به صورت کودکی کاملاً سالم به دنیا آمد. پدرش پزشک بود. او دو خواهر کوچکتر و یک برادر خوانده دارد. در دوران کودکی به مدرسهٔ خصوصی می‌رفت و در طول تحصیل باوجود اینکه تکالیف ریاضی خود را هرگز انجام نمی‌داد، همیشه حداکثر نمره را در این درس می‌گرفت. در سال ۱۹۵۸ م. ویلیام درکلاس ششم دبیرستان در زمانی که فقط چند شرکت بزرگ در جهان دارای کامپیوتر بودند، به کمک دوستانش موفق به ساختن یک کامپیوتر شد. پس از گرفتن دیپلم موفق به دریافت بورسیه دولتی گردید و وارد دانشگاه اکسفورد در رشتهٔ علوم طبیعی شد. دروس این رشته برایش بسیار ساده بود به طوری که یک بار وقتی استادش برای دانشجویان از روی کتاب فیزیک سؤال طرح می‌کرد، او به جای

انجام تکالیف شروع به تصحیح کتاب مورد بحث کرد.

هاوکینگ تصمیم گرفت دکترای خود را در رشتهٔ ریاضیات و فیزیک نظری در دانشگاه کمبریج ادامه دهد. او در سال ۱۹۶۲ م. از آکسفورد با عالیترین نمرات فارغ‌التحصیل شد و به کمبریج قدم گذاشت. از همان سالها ناتوانیهای جسمی او به مرور خود را نشان داد و دستها و پاهای او روز به روز ضعیفتر می‌شد. پس از جشن تولد بیست و یک سالگی پدرش او را نزد پزشک برد. آزمایشهای متعدد نشان دهندهٔ بیماری نادر و غیرقابل درمان motor-newrone dieses یاALS بود، بیماری، اعصاب ستون فقرات و قسمتی از مغز را از بین می‌برد وحرکات جسمی را غیرممکن می‌کند. سلولها به مرور از بین می‌روند و باعث فرسودگی و تحلیل ماهیچه‌ها می‌شوند و در نهایت سبب فلج کلی می‌گردند. پزشکان به اوگفتند که او فقط دو سال و نیم دیگر زنده است. پس از اطلاع از این حقیقت او به ناراحتی عمیق عصبی دچار شد. اگر او فیزیکدانی تجربی بود، دیگر ادامهٔ کار علمی برایش مقدور نبود، ولی این بیماری به قسمتهایی که از مغز مثل قسمت افکار و خاطرات لطمه‌ای نمی‌زند و اتفاقاً فیزیک نظری یکی از نادر علومی است که فقط به مغز نیاز دارد. هاوکینگ روحیهٔ خود را تقویت کرد و به کار بازگشت. او بیشتر بهبودی روحیهٔ خود را مدیون دختری به نام جینی وایلد است، دختری که با او در یک مهمانی آشنا شد. او اواخرهفته برای دیدن هاوکینگ به کمبریج می‌رفت. در جولای سال ۱۹۶۵ م. با هم ازدواج کردند و در خانهٔ کوچکی که اجاره کرده بودند زندگی خوشی را آغاز نمودند. در سال ۱۹۶۶ م. با پیشرفت بیماری او دیگر قادر به سخن گفتن به صورت روشن و مشخص نبود. به زحمت و دشواری باکمک چوب زیر بغل راه می‌رفت. در سال ۱۹۶۷ م. اولین فرزندش به دنیا آمد وهمزمان با تولد او هاوکینگ برندهٔ جایزهٔ آدالز برای مقاله‌ای به نام *مراد واحده* وهندسهٔ *زمان آسمانی* شد. دانشمندان کم کم او را جانشینی برای انیشتین شناختند. در سال ۱۹۶۹ م.هاوکینگ و پنروس کتابی انتشار دادند و ثابت کردند که واقعاً انفجار بزرگ اتفاق افتاده و کهکشان پانزده میلیارد سال قبل از یک ماده واحده به وجود آمده است. در این زمان اودیگر روی صندلی چرخدار می‌نشست ولی روحیه‌ای قوی داشت. همواره به بزرگترین ناتوانیهای جسمی با دید مثبت می‌نگریست و این راز ادامه حیات اوست.

در سال ۱۹۷۰م. دومین فرزندش به دنیا آمد. او به علت بیماری دیگر نمی‌توانست از ماشین تحریر یا کاغذ و قلم استفاده کند و مجبور بود طولانیترین محاسبات را در مغز خود انجام دهد.

در سال ۱۹۷۴ م. کتاب *انفجارهای حفره‌های سیاه* را به چاپ رسانید. او در سن سی و دو سالگی به موفقیت بزرگی دست یافت و به عضویت انجمن سلطنتی انگلستان در آمد.

او یکی از جوانترین افراد معرفی شده در تاریخ انجمن سلطنتی بود و این افتخار برای قدردانی ازکارش در فیزیک نظری به وی اعطا شد. طبق سنتی که به قرن هفدهم می‌رسد، رسم بر این است که اعضای جدید به جایگاه مخصوص می‌روند تا با رئیس انجمن دست بدهند و فهرست افتخار را امضا کنند.اما در این مراسم رئیس انجمن سر آلن هاجکین زیست‌شناس برنده جایزه نوبل دفتر ثبت نام را از جایگاه مخصوص به کنار صندلی چرخدار هاوکینگ عضو جدید در قسمت جلوی تالار آورد.

هاوکینگ دکترای خود را در رشتهٔ زبان گرفت و به تدریس زبان فرانسه و اسپانیایی در دانشگاه کمبریج پرداخت. در سال ۱۹۷۸ هاوکینگ جایزهٔ آلبرت انیشتین را در شهر واشنگتن دریافت کرد و سال بعد سومین فرزند آنها «تیموتی» به دنیا آمد، او در این سال به عنوان استاد ریاضیات در دانشگاه کمبریج پذیرفته شد.

هاوکینگ در سال ۱۹۸۵ م. بعد از سفری به دور دنیا و شرکت در مجامع متعدد به ژنو رفت و در آنجا با بیماری ذات‌الریه که برای بیماران مبتلا به عدم تحرک عصبی (ALS) بسیار خطرناک است تا پای مرگ پیش رفت. پزشکان گفتند اگر لوله‌ای درنای او برای تنفس قرار ندهند اوخواهد مرد. ولی بعد ازاین عمل او دیگر هرگز قادر به حرف زدن نبود. او اینک به کمک کامپیوتر شخصی کوچکی که به صندلی چرخدارش وصل شده قادر به حرف زدن است. در سال ۱۹۸۸ م. او کتاب *خلاصه‌ای ازتاریخ زمان* را منتشر کرد که جزو پرفروشترین کتابها قرار گرفت و پنج بار تجدید چاپ شده است. در سال ۱۹۸۹ م. ملکه انگلیس او را به عنوان «ملازم ویژه» ملقب کرد و هفته بعد دانشگاه کمبریج به او دکترای افتخاری در علوم داد.

امروزه یکی از علل اصلی علاقهٔ عمومی مردم به علم فیزیک نظری مدیون استفان هاوکینگ و استعداد شگرف او برای بیان نظریه‌های بسیار پیچیده به زبان ساده است. نظر او در مورد توانایی سوراخهای سیاه در نابودی منظومهٔ شمسی افکار مردم را به خود جلب کرده است.

از زمانی که نای او عمل شده است بیماری او به مرحله جدیدی رسیده است. کسی نمی‌تواند بگوید وی تا کی زنده خواهد ماند. چه سالهاست که همه هر روز نگران زنده ماندن او هستند ولی شجاعت بی‌مانند و روحیهٔ قوی او در طی این سالها او را یاری کرده

است. او خود می‌گوید: انسان باید آن قدر بالغ و عاقل باشد که بداند زندگی هرگز باهیچ کس عادلانه برخورد نمی‌کند بلکه ما انسانها باید خود را با موقعیتی که در آن قرار داریم تطبیق دهیم و از آن نهایت استفاده را بکنیم.

کتاب تاریخچه زمان، مجله تکاپو



هرمیت، شارل

(۱۸۲۲-۱۹۰۱م.)

ریاضیدان

فلج پای راست

شارل هرمیت ششمین اولاد از هفت فرزند خانواده فردیناند هرمیت و مادلن لالمان در بیست و چهارم دسامبر ۱۸۲۲ م. در دیوز واقع در ایالت لورن فرانسه با نقص عضو پای راست متولد گردید. پدرش گرایشهای نیرومند هنری داشت و تحصیلات او در رشتهٔ مهندسی بود. چندی در معدن نمکی در نزدیکی دیوز کارکرد، اما بعداً آن جا را ترک کرد تاحرفه پارچه فروشی بستگان همسرش را پیشه کند. بعدها این شغل را به همسر خود واگذاشت و اوقات خود را تماماً وقف هنر کرد. حوالی سال ۱۸۲۹م. والدین شارل کسب و

کار خود را به نانسی انتقال دادند. آن دو چندان علاقه‌ای به تحصیل فرزندان خود نداشتند، اما همه آنان در نانسی به دبیرستان رفتند. شارل هرمیت تحصیلات خود را در پاریس دنبال کرد، نخست در دبیرستان هانری چهارم، که در آنجا سخت تحت‌تأثیر درس فیزیک دپره قرار گرفت، و سپس در ۱۸۴۰ م. در دبیرستان لویی لوگران مشغول تحصیل شد. معلم ریاضیات او در آن جا ریشار بود، همان کسی که پانزده سال قبل به اواریست گالوا ریاضیدان جوان و ناکام درس داده بود. هرمیت به جای اینکه خود را برای امتحانات آماده کند، آثار اولرو لاگرانژ را می‌خواند و به همین سبب ریشار او را «لاگرانژ کوچک» می‌نامید. هرمیت بر آن شدکه تحصیلات خود را در مدرسه پلی‌تکنیک دنبال کند. در سال ۱۸۴۳ م. در مسابقه دبیرستانهای پاریس شارل به دریافت جایزه اول فیزیک را کسب کرد. در پاییز ۱۸۴۳ م. به پلی‌تکنیک راه یافت، ولی پس از یک سال تحصیل در آن جا، به سبب نقص مادرزادی پای راست، که او را ناچار به استفاده از عصا می‌کرد، از ادامه تحصیل در آن مدرسه محروم شد. با مداخله افراد صاحب نفوذ این تصمیم غلط لغو شد، اما با شرایطی که هرمیت از گردن نهادن به آنها عار داشت.

او از افتخار والای فارغ‌التحصیلی از مدرسه پلی‌تکنیک چشم پوشید و به معلمی بسنده کرد، اما از ادامه تحصیل دست برنداشت و در سال ۱۸۴۷ م. به سمت ممتحن دانشجویان ورودی مدرسه پلی‌تکنیک استخدام شد. ده سال بعد فعالترین دوره زندگیش بود. در چهاردهم ژولای ۱۸۵۶ م. بر اثر نفوذ لویی پاستور سمت دانشیاری هرمیت در مدرسه پلی‌تکنیک ایجاد شد. لازم به ذکر است که تنها مانع رسیدن او به این عناوین و سمتها معلولیت وی بود که متأسفانه با قوانین آن روز این حق مسلم را از او می‌گرفت و نیازبه مداخله افراد با نفوذ داشت. در ۱۸۶۳ م. در همان جا به سمت ممتحن امتحانات نهایی مدرسه و طبقه‌بندی منصوب گردید. او این سمت را تا ۱۸۹۶ م. حفظ کرد و در این سال کرسی استادی را در مدرسه پلی تکنیک و دانشکده علوم ابتدا در رشته جبر و بعداً در آنالیز به دست آورد. جزوات آنالیز او مشهور شد و حتی در خارج از فرانسه شهرت یافت. در سال ۱۸۷۶ م. از کرسی خود در مدرسه پلی‌تکنیک و در سال ۱۸۸۷ م. در دانشکده علوم کناره گرفت.

او عضو افتخاری بسیاری از فرهنگستانها و انجمنهای معتبر بود. هفتادمین سالگرد تولدش به جامعه علمی اروپا فرصت داد تا از او چنان تحلیلی به عمل آورند که نصیب کمتر ریاضیدانی شده است. هرمیت در طول زندگی خود از طریق نامه‌نگاری با دیگر ریاضیدانان

برجسته تأثیر علمی فراوانی برجای گذاشت. شارل هرمیت در زمان حیات و تا سالها پس از آن در ریاضیات چهرهٔ الهام‌بخشی بود. شارل هرمیت پس از هفتاد و نه سال تلاش بی‌وقفه در ریاضیات و مبارزه برای ایجاد حقوق مسلم معلولین در تحصیل و تدریس در چهاردهم ژانویه ۱۹۰۱ م. در پاریس چشم از جهان فرو بست.

زندگینامه علمی دانشوران

ریاضیدانان نامی

هریسون، رکس

(۱۹۰۸م.)

هنرپیشه تئاتر و سینما

نابینایی یک چشم

رکس هریسون هنرپیشه برجسته انگلیسی در ۱۹۰۸ م. در چشایر انگلستان متولد گردید. او در زمان تحصیل به آموزش تئاتر روی آورد و ازسال ۱۹۲۵ م. مشغول بازی گردید. کار تئاتر را ابتدا در لیورپول و بعد در لندن ادامه داد. در سال ۱۹۳۶ م. به امریکا عزیمت کرد و در نیویورک نیز به بازی در تئاتر پرداخت. پس از چندی به سینما روی آورد و در اولین فیلم خود به نام «مدرسه شوهران» ظاهر گردید. او در سال ۱۹۶۴ م. به دلیل نقش‌آفرینی فراموش نشدنی در فیلم «بانوی زیبای من» برنده جایزه اسکار بهترین هنرپیشه گردید. رکس هریسون در اثر حادثه‌ای بینایی یک چشم خود را ازدست داد. مهمترین فیلمهای او عبارتند از: بشر خدا نیست، توفان در یک فنجان چای، برفراز ماه، دژ، معبر سن مارتین، ده روز در پاریس، ترن شبانه به مونیخ، ماژور باربارا، قطار سریع‌السیر، اروپا، روح شاد، مسیو سان ژان، آنا و سلطان سیام، تخت خواب دو نفره، خیابان اصلی به برادوی، شوهر وفادار، طبع سرکش، نور نیمه شب، دزدان شاد، کلئوپاترا، رولزرویس زرد، به دنبال روباه، روباههای هارو.

دایرةالمعارف سینمایی

دایرةالمعارف دانش و هنر

همت شیرازی، علاءالدین

(۱۲۷۶-۱۳۳۶ هـ.ش)

شاعر

نابینایی یک چشم

علاءالدین متخلص به «همت» اولین فرزند میرزا احمد متخلص به «وقار» فرزند میرزا محمد شفیع متخلص به «وصال شیرازی» از فضلا، شعرا و خوشنویسان در سال ۱۲۷۶ هـ.ش در شیراز تولد یافت. وی د رکودکی به مرض آبله گرفتار شد و یک چشم خود را از دست داد. این سخنور واحدالعین فضل و دانش و ادب را در محضر پدر آموخت، فن سخنوری و خط نسخ را از عمویش مرحوم فرهنگ فراگرفت. همت شیرازی دختر عمویش را به همسری گرفت و از او صاحب سه فرزند گردید. زمانی که سازمان دادگستری فارس بنیاد شد وی رئیس شعبه بدایت گردید. چند سال بعد چشم دیگرش نیز نابینا شد. او همتی بلند و ارادهای استوار داشت، تخلص «همت» گویای این صفات با ارزش بود. همت شیرازی در فنون شعرو شاعری استاد و غزلهایش در سبک عراقی نغز، و شیواست. از او دیوانی با پنجهزار بیت و قرآنهایی که باخط زیبا نگاشته شده به یادگار مانده است. علاءالدین همت شیرازی در سال ۱۳۳۶ هـ.ش در شیراز زندگانی را بدرود گفته و در آستانهٔ شاهچراغ کنار عموهایش فرزندان وصال شیرازی به خاک سپرده شد. ابیات زیر از اشعار اوست:

درجهان اگر جلوهای از روی یار ما نبود — هرگز اندر کشور هستی گذار ما نبود
سوی خاک تیره از افلاک چون می‌آمدیم — گر بـه دست او زمام اختیار ما نبود
از کنار ما چو گشتی دور ای پیمان گسل — غیر طفل اشک یاری در کنار ما نبود
همتّا زاهد مرا ترساند از روی ممات — با خبر گویی ز عضو روزگار ما نبود

به نوشتهٔ گلشن وصال نام واقعی همت علاءالدین و به قول آثار عجم نامش حسین و علاءالدین لقب اوبوده است.

شاعران کور



هندل، گئورک فردریک

(۱۶۸۵-۱۷۵۹ م.)

موسیقیدان

نابینایی در سالیان آخر عمر

هندل به سال ۱۶۸۵ در شهر هال واقع در ایالت ساکن آلمان متولد شد. او دومین فرزند از چهار اولاد خانواده گئورک هندل جراح و ندیم دوک «ساکس وایسنفلس» بود. هندل از ۱۶۹۲ تا ۱۷۰۲ م. تحصیلات خود را در مدرسهٔ عالی هاله به پایان رساند. او از کودکی به موسیقی علاقه زیاد داشت ولی پدرش با او مخالفت می‌کرد و میل داشت فرزندش حقوقدان شود. وی به احترام پدر به تحصیل حقوق پرداخت و ضمناً در یک کلیسا به عنوان نوازندهٔ ارگ انتخاب شد. در سال ۱۷۰۳ م. به هامبورک رفت و اولین اثر موسیقی‌خود را به نام «پاسیون سن ژان» تصنیف کرد. سپس دواپرا به نام «المیرا» و «نرون» نوشت و موفقیت بزرگی به دست آورد. هندل در سال ۱۷۳۶م. با قبول تابعیت انگلستان توانست در ردیف آهنگسازان آن کشور قرار گیرد. سال ۱۷۵۰ م. سفری به هلند و آلمان، به دلیل تصادف درشکه، سلامت هندل بشدت به خطر افتاد. پس از چندی چشمهایش بسیار کم سو شد. سه جراحی پی در پی که یکی از آنها توسط جراح مشهور «تیلور» انجام شد، مؤثر واقع نگردید و هندل بکلی نابینا گردید ولی او از آهنگسازی دست برنداشت و مجدانه به اجرای

آثارش ادامه داد. آخرین اراتوریوی خود را به هر کیفیتی که بود تمام کرد. او در چهاردهم آوریل ۱۷۵۹ م. چشم از جهان فرو بست. به عقیده بتهوون هندل بزرگترین آهنگساز زمان خود بوده است و گواه این مدعا آثار برجسته اوست. تمام آثار او توسط مجمع هندل به چاپ رسیده است.

فرهنگ بزرگ موسیقی، تاریخ موسیقی، فرهنگ معین، فرهنگ دانش و هنر



هومر

(قرن هفتم ق. م)

شاعر و داستان‌سرا

نابینا

هومر کهن‌ترین و نامدارترین حماسه‌سرای یونانی است. وی را از افتخارات سرزمین یونان باستان می‌دانند. در قرن نوزدهم در وجود چنین شاعری شک کردند، ولی اکنون اکثر محققان معتقدند که وی در قرن هفتم ق.م می‌زیسته است. بنابر روایات، نابینابوده است و شاید نخستین شاعرنابینا در تاریخ باشد. متأسفانه درباره زندگی هومر سخنور نابینای یونان باستان، آگاهی درست و بسیاری در دست نیست، اما هرودت معتبرترین مورخ عهد باستان

با قاطعیت نوشته است: داستانسرایی به نام هومر وجود داشته که در قرن هفتم قبل از میلاد مسیح می‌زیسته است. آنچه به عنوان زندگی هومر در دست است مجموعه افسانه‌ها، و داستانهای ساختگی است که به دست اشخاص مختلف گرد آمده است. این داستانها که برخی از آنها دلپذیر است، اعتبار تاریخی ندارد و تنها چیزی که شاید بتوان در این میان پذیرفت این است که هومر بسیار سفر کرده و سرنوشت و حتی مردم روزگار با وی سازگار نبوده‌اند. پیداست که هومر در دیار خود چنان مقام و جایگاه بلندی یافته بود که درباره وی افسانه‌های بسیار ساخته‌اند. پیکر تراشان و نقاشان یونان قدیم وی را به صورت مردی موقر و هوشیار، با چشمانی بسته نشان داده‌اند. این سیما با آن مرد پرشور و سرکشی که ایلیاد را سروده است سازگار نیست. با اینکه اغلب اسناد هومر را نابینا نشان داده‌اند اسنادی هم هست که در آنها هومر بینا و جوان است. هومر قامتی معتدل داشت. صورتی زیبا و سری بزرگ داشت و در صورت او اثر آبله پیدا بود. او نسبت به اطرافیان خود بسیار مهربان و یار بزرگان روزگار خود بود. افلاطون و ارسطو او را سزاوار و لایق تعظیم می‌دانستند و ارسطو آثار او را از خود دور نمی‌کرد و می‌گفت در شعر او کمال فصاحت و شناخت و حکمت و استواری رای وجود دارد. در روزگار باستان مردم هفت شهر از نژاد یونانی هومر را از خود می‌دانسته‌اند. مردم آتن وی را به این دلیل از آن خود می‌دانستند که ازمیر مستعمره آنها بود. مردم کولوفون مدعی بودند که ازمیریها هومر رابه ایشان گروگان داده بودند و می‌گفتند کلمه اومیروس پسوند نام هومر نیز به معنی گروگان است. دلایل مردم از میروکیوس معتبرتر بود. زیرا راویان باستان اشعار هومر، از مردم این سرزمین بودند و حتی سیمونید شاعر معروف یونانی که از حدود ۵۵۶ تا حدود ۴۶۷ ق. م. زیسته است. هومر را «مردکیوس» نامیده است و می‌گوید، مردی نابینا بود که در سرزمین کیوس کوهستانی می‌زیست. در این صورت اگر هومر در کیوس متولد نشده باشد، قسمتی از زندگی خود را در آنجا گذرانده است. و نیز اگر زادگاه وی در آنجا بود از اتباع این شهر به شمار می‌رفته است. چنانکه راویان اشعار وی را که در آنجابوده‌اند از بازماندگان او دانسته‌اند.

بررسی اشعار و دلبستگی به آثار هومر از شش قرن پیش از میلاد آغاز شد و بیشتر دلبستگان، ترانه‌های اورا از برمی‌کردند و برخی از هواداارنش دور هم جمع می‌شده‌اند و با خواندن سروده‌هایش لذت می‌بردند. نخستین کسی که ترانه‌های پراکنده هومر راگردآورد و نگذاشت دگرگون شوند، اریستاکوس سرپرست کتابخانه اسکندریه بود که یکصد و پنجاه سال پیش از میلاد دوکتاب منتشر کرد و تقریباً همان است که امروز به جای مانده است. این

دو منظومهٔ بزرگ حماسی یکی به نام *ایلیاد* و دیگری به نام *اودیسه* است که از شاهکارهای ادبیات حماسی جهان به شمار می‌روند. در نوشته‌های قدیم چند اثر دیگر نیز به وی نسبت داده‌اند که اینک در دست نیست. از سخنان اوست:

شرف و فضیلت را طلب کنید و از مذمت و رذیلت بگریزید، انسان قادرترین حیوانات است برحیله. هرگاه مذهب تو عدل باشد بزرگی و بلندیها را جستجو می‌کنی. کسی که در انجام یک امر دوبار اشتباه کند حکیم نیست. هرگاه درختی افتاد هر که خواهد از برگ آن می‌چیند. کسی که متحمل مصیبت‌های سخت شود او مرد است. مذهب مرد از کلام او دانسته می‌شود. عادل آن نیست که ظلم نکند بلکه عادل کسی است که اگر توانایی ستم داشته باشد ظلم نکند.

سخنوران نابینا، سیمای نامداران

دایرةالمعارف دانش و هنر

یکرنگی، حسن

(؟)

موسیقیدان

فلج دو پا

سخن از مردی درویش و پاکباخته و دلسوخته است که عده‌ای از هنرمندان، اعم از: شاعر، محقق، موسیقیدان و مردمی بسیار از هر طبقه و صنف به گردش جمع می‌شدند و دور از تفرعن و تکبر ساعتها، وقت خود را به شعر و موسیقی و امور فرهنگی ـ هنری می‌گذراندند. این شخص حسن یکرنگی بود که در تبریز دیده به جهان گشود. از صدایی گرم نیز بهره‌مند بود و با ردیفها و گوشه‌های آواز ایران آشنایی داشت. در سال ۱۳۳۲ هـ. ش درجوانی عده‌ای از دشمنان کینه‌توز وی را از ارتفاعی بلند به زمین پرتاب کردند. در اثر این حادثه نخاع شوکی او قطع شد و از آن تاریخ به بعد فلج گردید و تا آخر عمر زمینگیر شد و دیگر نتوانست حرکت نماید. پس از چندی به تهران آمد. ابتدا در سه راه شکوفه منزل گزید و پس از مدتی به خیابان تهران نو نقل مکان کرد.

منزلش محفلی از ارباب هنر گردیده بود که پر از مهر و صفا و محبت و یکرنگی بود و

کاملاً با نام حقیقی او «یکرنگی» مطابقت می‌کرد.

از میان هنرمندان موسیقی آقایان: علی تجویدی، محمودی خوانساری، منوچهر همایون‌پور، مرتضی ورزی، همایون خرم، محمود تاجبخش، احمد ابراهیمی، حسین تهرانی، مظفر بشیری، عبدالله جهان پناه، رضا گلشن، عباس شاپوری، سلیمان امیرقاسمی، نورعلی خان برومند، تاج اصفهانی، ناصر مسعودی، اکبر گلپایگانی با وی معاشرت داشتند و از شعرا: جواهری وجدی، بیژن ترقی، مشفق کاشانی، نعیم سدهی، عباس فرات، مصطفی قمشه (مژده)، رحیم توجه (ایمن)، محمدعلی ناصح، علی اشتری، عماد خراسانی، ابوتراب جلی، پرتو بیضایی، سرهنگ آصف جاه، محمد رحیمی، حیدرتهرانی، علی دشتی، داود پیرنیا بیش از سایرین به خانه او رفت و آمد می‌کردند.

از میان هنرمندان انزواطلب و گوشه‌گیر در این محفل شخصی بود به نام منوچهر آمیغ که از علاقمندان حسن یکرنگی و از ویلون نوازان خوب استان گیلان بود و هر وقت دست به ساز می‌برد، محفل یکرنگی و گرمی خاصی پیدا می‌کرد و تا زمانی که حسن یکرنگی در حیات بود، در آن خانه از وی دیدن و عیادت می‌کرد.

منزل حسن یکرنگی با علاقه وافری که به هنر و هنرمندان داشت محل شناخت و شکوفایی هنرمندان جوانتر بود. حسن یکرنگی با صفا و صداقت و آشنایی که با موسیقی و آواز ایران داشت، خود باعث بروز استعدادهای نهان افراد و معرفی آنان به استادان هنر می‌شد. در بالای تخت خواب حسن یکرنگی یکی از خطاطان خوشنویس شعری بسیار زیبا نوشته بود.

به طرف گلشن فردوس هم نخواهی یافت   شکفته روی‌تر از بوستان یکرنگی

مردان موسیقی سنتی و نوین ایران

فهرست اسامی نوابغ و مشاهیر معلول
که سالیان آخر عمر دچار معلولیت شده‌اند

فهرست اسامی	نوع معلولیت	رشته فعالیت
۱ ـ ابراهیم سقا، ابراهیم بن رمضان	نابینایی در دهه آخر عمر	واعظ حنفی عرب
۲ ـ ابراهیم سقا، ابراهیم بن علی	فلج‌شدن‌دردهه‌آخرعمر	خطیب و فقیه مصری
۳ـ ابراهیم‌شاه‌خلجی،رکن‌الدین	کورشدن‌به‌دست‌پسرعمش	دومین شاه خلج
۴ ـ ابراهیمی،علی	نابینایی دراواخرعمر	نقاش،طراح،نوازنده‌ویولن
۵ ـ ابن‌ابی‌اوفی،ابومعاویه‌عبدالله	نابینایی در اواخر عمر	صحابی پیامبر
۶ ـ ابن بذوخ، ابوجعفر	نابینایی در دهه‌آخرعمر	پزشک ـ داروشناس
۷ ـ ابن بکس، ابواسحاق ابراهیم	نابینایی در دهه‌آخرعمر	پزشک و مترجم عرب
۸ـ ابن‌بنت‌عراقی،علم‌الدین‌عبدالکریم	نابینایی‌دردهه‌آخرعمر	مفسرـ شاعرواديب‌اندلسی
۹ ـ ابن تعاویذی، ابوالفتح	نابینایی در دهه آخر عمر	شاعر و نویسنده عرب
۱۰ ـ ابن جباره، شرب‌الدین	نابینایی در دهه‌آخرعمر	شاعر و عالم مصری
۱۱ ـ ابن حاج، ابن عبدالله	نابینایی در دهه آخر عمر	عالم مغربی
۱۲ـ ابن‌خلال،موفق‌الدین‌ابوحجاج‌یوسف	نابینایی‌دردهه‌آخر عمر	شاعر و کاتب مصری
۱۳ ـ ابن خیاط، ابوبکر محمد	ناشنوایی در دهه آخر عمر	نحوی‌ایرانی‌تباربغدادی
۱۴ ـ ابن رزقویه، ابوالحسن	نابینایی در دهه آخر عمر	محدث، فقیه شافعی
۱۵ ـ ابن زبیر، ابوکثیر	نابینایی در دهه آخر عمر	شاعر عرب
۱۶ ـ ابن زیاد، وجیه‌الدین ابوضیاء	نابینایی در دهه آخر عمر	فقیه شافعی عرب
۱۷ ـ ابن سحمان، سلیمان	نابینایی در دهه آخر عمر	شاعر و عالم نجدی

فهرست اسامی	نوع معلولیت	رشته فعالیت
۱۸ ـ ابن سراج، ابوعبدالله بدرالدین	نابینایی در دهه آخر عمر	شاعر، قاری و نحوی
۱۹ ـ ابن سقلاب، یعقوب	فلج پاهادر دهه آخر عمر	اخترشناس‌وپزشک‌عرب
۲۰ ـ ابن سماعه، ابوعبدالله	نابینایی در اواخر عمر	محدث حنفی بغدادی
۲۱ ـ ابن سوار، نجم‌الدین ابوالمعالی	نابینایی در اواخر عمر	قاری و محدث بغدادی
۲۲ ـ ابن سهیه، ابوالولید ارطاة	نابینایی در اواخر عمر	شاعر عرب
۲۳ ـ ابن شحنه صغیر، شمس‌الدین	فلج‌پاهادرسالهای‌آخرعمر	تاریخنگار، فقیه حلبی
۲۴ ـ ابن شهید، ابوعامر	فلج پاها در سالهای آخر عمر	شاعر،ادیب‌ووزیراندلسی
۲۵ـ ابن صباغ، ابونصر	نابینایی‌درسالهای‌آخرعمر	متکلم‌وفقیه‌شافعی‌عراقی
۲۶ ـ ابن طاهر، ابوبکر	فلج‌پاهادرسالهای‌آخرعمر	فرمانروای‌مرسیه(اندلس)
۲۷ ـ ابن عباس، العباس	نابینایی‌درسالهای آخرعمر	صحابی و محدث
۲۸ ـ ابن عبدربه، ابوعمر	فلج پاها در سالهای آخرعمر	نویسنده‌وشاعراندلسی
۲۹ ـ ابن عبدربه، ابوعثمان	نابینایی درسالهای آخرعمر	پزشک و شاعر
۳۰ ـ ابن عبدالصمد، ابوجعفر	نابینایی در سالهای آخرعمر	فقیه اندلسی
۳۱ ـ ابن عطیف، حسن	فلج شدن در دو دهه آخرعمر	فقیه حنفی دمشقی
۳۲ ـ ابن علاف، ابوبکر	نابینایی در اواخر عمر	شاعر و محدث بغدادی
۳۳ ـ ابن فرحون یعمری، برهان‌الدین	فلج نیمه‌بدن در دهه آخر عمر	قاضی و فقیه
۳۴ـ ابن‌فضل‌الله‌عمری،محیی‌الدین	ناشنوایی در سالهای آخر عمر	شاعر و کاتب مصری
۳۵ ـ ابن قباقبی، شمس‌الدین	نابینایی در پیری	شاعر و نویسنده سوری
۳۶ ـ ابن قسوم، ابوبکر	نابینایی در پیری	صوفی،شاعرونویسنده‌اندا
۳۷ ـ ابن کویک، شرف‌الدین	نابینایی در سالهای آخر عمر	محدث شافعی عرب
۳۸ ـ ابن لباد، ابوبکر	فلج پاها در سالهای آخر عمر	فقیه و مفسر مغربی
۳۹ ـ ابن لحام، ابوعبدالله	نابینایی در سالهای آخر عمر	عالم و واعظ مغربی
۴۰ ـ ابن مزنی، ابوزیان	نابینایی در سالهای آخر عمر	تاریخنگار مغربی
۴۱ ـ ابن معتمر، ابوعتاب	نابینایی در سالهای آخرعمر	محدث عراقی
۴۲ ـ ابن معتوق، شهاب‌الدین	فلج در اواخر عمر	شاعر عرب
۴۳ ـ ابن مفلح رامینی، اکمل الدین	فلج در اواخر عمر	فقیه‌ومفتی‌حنبلی‌سوری

فهرست اسامی	نوع معلولیت	رشته فعالیت
۴۴ـ ابن‌منذر اندلسی، ابوالولید	نابینایی	شاعر انقلابی اندلسی
۴۵ـ ابن منقار، احمد	جنون	شاعر شوریده سوری
۴۶ـ ابن منظورمصری،جمال‌الدین	نابینایی در سالهای آخر عمر	ادیب‌وفرهنگ‌نویس‌مصری
۴۷ـ ابن‌موصلایا، امین‌الدوله‌ابوسعد	نابینایی در سالهای آخرعمر	کاتب و دولتمردبغدادی
۴۸ـ ابن بنهان، ابوعلی	بیماری فلج در آخر عمر	محدث شیعی عراقی
۴۹ـ ابن نجاح، محمد	نابینایی در سالهای آخر عمر	امیرمظفری یمن

فهرست براساس نوع معلولیت

(جسمی حرکتی، نقص یاقطع عضو)

نابینایان

ناشنوایان

معلولیت در گفتار

معلولیت در یادگیری

سایر معلولیت‌ها

فهرست براساس رشته فعالیت

نقاشان

فیزیکدانان

شیمیدانان

ریاضیدانان

مبتکران، مخترعان، مکتشفان

هنرپیشگان، کارگردانان

سیاستمداران، روزنامه‌نگاران

محققان، اُدبا

مترجمان

پزشکان

فقها و محدثین

نحویان

شاعران

سایر رشته‌ها

فهرست براساس تاریخ تولد به سال میلادی